

UNIVERSAL
LIBRARY

OU_228902

UNIVERSAL
LIBRARY

عمر خان قزوینی مکان فضل خلافت جهان

کتاب جواب مشعر کلام صدقت انتساب ولیای کریم شجرای عظام سمی

مؤلفه فضل العلماء مولانا بی بی عیدنا علو مخفی جلی حشر و بیست و شش غفر

مرطبخ نامی فستق لایطبخ مزین طرکی



بسم الله الرحمن الرحيم

ستایش بجد و ثیابش بید مبدعی را سزود که افراد ایجاد را به ایات منتخبه استخوان آسپا
علیم الصلوات و اسلام حسن انتظام بخشید و مجمع اشعار هدایت و ارشاد را بدو متقدسه
آتمه الهدی علیهم التحیه و الثناء پیرایه اتمام پوشانید مثلث مواید مربع عناصر فکرست
از افکار را دوت او و خمس حواس و سدس جهات انموذجی ست از دیوان مشیت اوست
سبحان خالق که صفاتش ز کبریا به بر خاک عجزی نگذرد عقل انبیا به دست او لغوت سگانه
فخری را دوست که تصنیف ثنوی ارض و سما برای خاطر قدسی مطایر اوست و قصیده تکمیل
و غزل استدیگی از دبی تلاشهای باطن مضی موطن اوست ادبیای عالی مقام و سلاطین
ذوی الاحرام بین تتبع صوری و معنوی او ترکیب قربت و تریح نصف حاصل و فصیح
بلاغت شعار و شعری فصاحت و ثمار را برکت کلام معجز نظامش در جات قبول شامل
صلی الله علیه و آله و جمیع اصحابه بطین الطاهرین قطعه صاحب صدق و صفا حاضر

رسول الهی: اولین حضرت بود که یو و باز عظمه سومی حضرت عثمان ست جبارا منور است
 چارمی حیدر کرار که است منظره ابا بنده خاک راه نبی و علی مولف این اوراق میر حسین است
 سبب علی غفر الله ذنوبه و ستمیو به که ولد قبله الاناضل مجمع الفضائل قدوده اکابر
 منظرهات موابب مولوی سید ابوطالب قدس سره است چون در عمر نوزده سالگی دو وطن
 سعادت متوطن بنیست سرای پرکت فضائل و کمالات اعتباه خود می شیخ فضل الله مد ظله
 بر سبیل تحصیل علم بدر الحلافت نرسید نهاد و شاه جهان آباد و اردو گشت و عمری در اکتساب
 علوم ادبیه بگذرانید و بغیض مجاست فصاحت شیرین کلام و شعرا می بلاغت انتظام در فن
 شعر مهارتی بهرسانید یاران جانی و دوستان روحانی باعث شدند بر جمع اشعار نو و کهن
 بنا بر آن تذکره الاحباب انگشت قبول بر چشم گذاشت و مجموع مختصر از احوال اشعار او بیا
 با صفا و ملوک و فضلا و شعرا به تخصیص مطالعی که میان یکدیگر گذشتند اندر پر و اخته اند
 به تذکره حسینی توقع از کلام اخلاق خداوندان ذوق آنست که اگر بر غنچه شی
 و قوت یابند با صلاح کوشند و جامع این مسوده را بجز ناقص کلام بزرگان نبینند و بالذکر

حرف الالف

حضرت میر علیهم السلام مهر نیک بوسیت و ماه نور آسمان حدیث امام لا و لیا سید الاصفیاء بیه علم
 حرم کعبه علم رفیق احمد مصطفی صلعم و محمد تقی صاحب و انفقار حیدر کرار سرای شرف شاه نجف عجب
 سانی کوثر حلال شکلات کونین قبله مرادات و اربین محیط موج کر است و سخاوت بحر
 و غار فراست و شجاعت و الی و اصلاان و الامتاق حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام
 صلوات الله و سلامه علیه مرتضی لقب آن فرزند حقیقی عم رسالت پناه صلعم است
 و ابو الحسن کنیت نام فیض الزام والدین جناب ولایت تاب ابی طالب است بن عبد

بن هاشم بن عبدالمنفات ولادت آن ملائک صفات و هم ماه رجب بعد سی سال
از عام الفیل در حرم کعبه اتفاق افتاد و هزاران ابواب فتوح و سعادت بر روی
چاروانگ عالم کشاده و تحریر کشف و کرامات و ترسیم خرق عادات آن حضرت را اگر
لحیقات زمین و آسمان صنفی شود و بجزر مداد و جن و انس کاتب از عمده عشرت آن پیر
نمی توان آمد کاتب السطور از دفاتر مناقب آن دلی خدا حریفی از صحائف مدارج آن
پرده نشین سر پرده کبریا نفعی بنگار و تا کحل الجواهر با هره ایمان و دیده ایقان خوانندگان گردد
منقبت در مناقب مرتضوی مسطور است که غلام سیاهی بملازمت شاه ولایت پناه آمد
و عرض کرد یا امیر المومنین روزی از استیلای هوای نفس از مال غیر حزری و زودیده ام
میخواهم که برین اجرائی حکم شرع کنی و مرا از گناهان و برین جهان پاک سازی فرمودند پنجم
در و تصرف کرده شاید از مال نصاب باشد گفت بجد نصاب نمی رسد چون وی سده نوبت
اقرار کرد آن حضرت فرمودند تا دست راستش پرند غلام دست بریده را بدست چپ گرفته
از مجلس بیرون آمد خون از دستش می چکید درین حین عبدالمدین عباس در راه با و ملاقات
شد و پرسید دست ترا که قطع کرد گفت امیر المومنین و می سید المرسلین پیشوای سفید رویا
مولای انس و جان غالب کل غالب علی ابن ابیطالب ابن عباس گفت آن حضرت
دست تو بریده و تو مدح و ثنائیش میگوئی وی گفت چگونه مدح و ثنائیش نگویم که محبتش
بگوشت و پوست من آمیزش یافته است و دست مرا بمقت بریده ابن عباس بجد دست
حضرت امیر المومنین آمده آنچه از او شنیده بود بر سبیل تفصیل عرض نمود آن حضرت فرمود
مار او وستان باشد که اگر در وادی محبت ما پاره پاره نکند غیر از محبت ما خطره
بر خاطر شان گذر نکند و دشمنان داریم که اگر بشفت تمام غسل در گلوئی آنها بریزیم

جزند اوست با خیالی در ضمیر آنها عبودیت کند پس آن حضرت با امام حسن علیه السلام و الحسن
 فرمود برود آن غلام را باز آرا نام نالی مقام رفت و باز آورد نگاه شاه ولایت پناه
 فرمودند من دست ترا بریده ام و تو مرا صبح و شام میگوئی آن غلام گفت من چه شناس
 آن حضرت تو انم گفت که خدا ی تعالی شنای شما فرموده است آن حضرت دست بریده
 دست حق پرست خود گرفته بر موضعیکه از انجا قطع شده بودند نهادند و روی مبارک
 بیالایش برانگنند و سوره فاتحه خوانده دم روح افزا برده میدند فی الفور دستش
 درست گردید چنانچه گوئی هرگز قطع نشده بود و در معینی شیخ عطار گوید سحر
 از دم غیب کسی کو زنده خاست | او بدم دست بریده کرده است

مشقبت روزی در کوفه آنحضرت با صاحب نشسته بودند که مردی خرقه دیر برد عمامه بر سر
 و شمشیری در کمر آده گفت کیست در میان شما که دلاوتش به بیت الله شده دور انفاق
 بمقام عالی رسیده و محمد مصطفی صلعم را در جمیع غزوات نصرت کرده عمر بن عبده و درازا با فکند و دیگر
 بیک حمله برکنده آن حضرت فرمودند پرس چه می پرسی آنکس ننم گفت رسولم از جانب
 شخصت هزار مرد که آنها را عقیقه خوانند کشته آورده ام که در کشته اش اختلاف افتاده
 اگر وی را زنده نمائی بتحقیق دانم که وصی رسول خدائی و در دعوی خود بر پائی آن حضرت
 فرمودند بر شتری بنشین و در کوچه ها و محله های کوفه ندان که هر که خواهد مشاهد نماید
 وی همچنان که در روز دیگر آن حضرت نماز بابد او گذارده و بصر آنها و اهل کوفه
 و یکاب مستطاب آن جناب بودند چون موضعیکه قرار شده بود رسیدند فرمودند که تا بخانه
 آن اعرابی حاضر آوردند نگاه شاه ولایت پناه گفتند که این را عیش کشته و نامش جر
 بن حسن است که دختر خود را باین داده بود و این خود دخترش را گدشته خوشکار

زن دیگر نمود آنها گفتند یا امیر المومنین صورت قرابت چنین است که میفرمائی اما بدین
راضی نمی‌شوم تا که زنده نه نمائی انگاه حضرت پای مبارک خود را بر آن گشته زده و مسند نمودند
که تم باذن الله آن جوان زنده گشت پس حضرت امیر فرمودند که ترا کدام شخص گشته است
گفت عم جبر بن حسان چون این واقعه غیره را خلق مشاهده نمودند با و از بلند زبان
بدح و منقبت آن حضرت کشودند پس آن حضرت فرمودند ای اعرابی جوان بروید و قوم
خود را خبر کنید از آنچه بچشم خود دیدید گفتند یا امیر المومنین ما عهد کردیم که تا زنده باشیم بجزایت تو
حاضر باشیم هر دو نفر بخدمت آنحضرت کسب سعادت میکردند تا آنکه در حرب صفین شهد شهادت نمودند
منقبت انونجه آب فرات طغیان کرد و کشتی‌ها را راضای ساخت اهل کوفه
بجناب شاه ولایت پناه آورده استند تا که زدند که آب فرات کمتر شود آن حضرت
بر خاسته بمنزل خود آمدند و خلائن بر درش منتظر بودند بعد از ساعتی خرقه حضرت رسول
مقبول صلعم و بربر کرده باقیای چون ماه تابان بیرون آمدند و اسب طلبیده سوار شدند
و اما این علیها السلام و جمیع مردمان در رکاب مستطاب بودند چون بکنار فرات رسیدند
آن حضرت فرمودند دو رکعت نماز گذار و ندانگاه عصا بدست حق پرست خود گرفته
بجانب آب اشاره کردند آب یک گز کم شد فرمودند اینقدر بس است عرض کردند هنوز
کمتر بخوابیم باز اشاره کردند یک و دیگر کم شد فرمودند اینقدر بس است +

منقبت در مصباح القلوب ستور است که خارجی بخصومت پیش حضرت آمد و با و از بلند سخن کرد
آنحضرت بانگ بروی زدند بصوت سبکی گشت مردمان گفتند یا حضرت بانگ بروی زدی سنگ
تراپ نافع است و در دفع معاویه فرمودند اگر من خواستی معاویه را در یک ساعت بر تخت
بنازه پیش من می آوردند و لیکن سری است از حکام خدا اعراض نمیکنم و فب می‌روند ؟

باش و نکال آخرت سخت تر از عقوبت دنیا است +

منقبت در شواهد النبوة مذکور است که حضرت امیر المومنین پامی مبارک خود را بر کاب می نهادند و افواج قرآن مجید میگردند و تار سپدن پامی دیگر بر کاب دوم ختم میکردند +
منقبت در مناقب مرتضوی مرقوم است و در اینجا آنحضرت متوجه کوفه شدند چون صحابه بگذشتند
بهار پایان از فرات مشغول بودند نماز عصر فوت شد چون آنحضرت بقدر قدرت ایشان تاسف
شنیدند و عاگردند آفتاب زور گرفته باز گردید و بلند شد تا سایر اصحاب سازگذازانند
و اینچنین مکرم اتفاق افتاده چنانچه میر حاج گوید تا کنی بروقت ادایش آنچه
این و کوفه فرض پد باز گردید از سوی مغرب مکرم آفتاب +

منقبت روزی آنحضرت از راهی میگذاشتند جهودان که ای را تفسخ فرستادند وی آمده
سوال کرد و اظهار فقر و فاقه نمود آنحضرت در آن حال چیزی پیش خود داشتند بر او داده بودند
مشرف شده دست آن که ابگر فتنه داده مرتبه در و دو خوانده برکت و دستش بدیدند
و فرمودند شست بزین و برو و درویش بگفته قیام نمود و پیش آنها رفت جهودان پرسیدند
شاه مردان تو چیزی داد گفت هیچ نه و داده مرتبه در و دو برکت دست من خوانده بودند
جهدان بخندیدند و بگفتند شست و اکین چون شست و ابگر دو و دینار سرخ و شست بود

بسیاری از جهودان ازین خرق عادات غرائب اسلام آوردند +

منقبت شخصی آنحضرت گفت مجب می آید مرا ازین دنیا که نزدیک دیگر نیست و در دست تو نیست
فرمودند که تو پنداری که ما دنیا میخواستیم و نمیدیدیم پس دست دراز کرده سی سنگریزه گرفتند
فی الحال در دست حق پرست آن حضرت گوهرهای قیمتی گشت انگاه فرمودند خواسته
چنین شدی پس از دست فرو ریختند و بدستور سابق سنگریزه گشت +

از رویک پدرت انار خشک جلوس داشتند و جمعی از متابعان در خدمت حاضر بودند
 فرمود امر در بشمار آیتی نمایم چون مائده عیسی بر بنی اسرائیل حضا گرفتند نعم یا امیر المومنین
 پس فرمودند بدین درخت خشک بگریه چون دیدند آن درخت فرخنده بخت سهوش
 و باهتر از آمد و چنان باره گشت که هیچ آفریده مثلش ندیده بود پس فرمودند هان ای مومنان
 بسم الله بگوئید و یک یک انار ازین درخت بگریه چون مردمان بفروموده قیام نمودند
 بعضی از ایشان دست دراز کرده میچیدند و بعضی هر چند دست دراز میکردند شاخ بیابا
 میرفت دست شان نمیرسید پسیدند یا امیر المومنین چرا دست بعضی میرسد بعضی را نرسد
 فرمودند کسانی که محبان من اند دست شان میرود و هر که منافق من است دست او
 نمیرسد و در قیامت نیز بمنجین خواهد بود و دوستان ما هر سوه که خواهند درخت سر فرود
 آورد ایشان بچینند بخلاف منافقان

تسقیات در مصباح القلوب مسطور است از بسیره بن عبد الرحمن که روزی در کوفه
 بخدمت حضرت امیر المومنین علی مرتضی علیه الصلوٰه و السلام آمد آنحضرت رو بوی
 آورده فرمودند دولت مائل اهل عیال است که در مدینه اند و می گفت بلی پس فرمود چشم
 بر بند و می چشم بست باز فرمودند بکشای چون می بکشاد خود را بر بام سرای خود در بند
 بخدمت حضرت امیر المومنین دریافت پس فرمودند پیش اهل عیال خود دولت تازه کن
 و می اهل عیال را دیده ملاقات کرده باز بخدمت آن حضرت حاضر شد پس فرمود چشم
 بر بام نه باز گفتند بکشای چون دیده را و اگر ده خود را در خدمت آنحضرت در کوفه هانجا که بود و را
 مشقت روزی حضرت جبرئیل علیه السلام پیش حضرت رسول مقبول صلی الله علیه و آله سلم
 ذوالفقار آورد و گفت خدا تعالی ترا سلام میرساند و میگوید که این ذوالفقار قابل یکسر

می بنیم جبت قطع حیات کا زمان قتل معاذان فرمود که آنکس که است گفت کسیکه تکفل قتل دختر ابی که خواهر
 داوی است شود پس حضرت رسول مقبول معلم با اصحاب خود دوران داوی رفته دختر ابی را
 دیدند در نهایت حسن صورت و در پیش آب و در غایت سرعت دینری روان بود آن حضرت
 شمشیر ابی بگرداند و فرمودند بر و این دختر را بکش ابی بگردان شد چون پا رسید
 آن دختر فریادی کرد که ابی بگردان که کثرت خوف بازگشت پس امیر المومنین علی مرتضی
 بامر حضرت سید المرسلین متوجه آن دختر شد چون پا رسیدند دختر ابی را بدستور سابق فرما
 بلند کرد حضرت امیر المومنین او را انسیب زد و سر از تنش برداشته پیش آن حضرت آوردند
 حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم خود الفقار بمقتضی علیه اسلام انعام فرمودند چون
 حضرت امیر خود الفقار را از خون پاک کرد و چهار جا بر او نوشته دیدند لا فتی الا علی لاسیما
 الا ذوالفقار آن سرور بعد از مشاهده آن بطور مسرور شده فرمودند صاحب و الفقار علی ابن ابیطالب
 منقبت روزی حضرت امیر المومنین بر شتری سوار شده بجائی رسیدند
 که سه کس بر شتر قستی دعوی دارند آنها چون حضرت را دیدند مناقشه و مراغه پیش حضرت
 عرض کردند که یا امیر المومنین ما سه کس را بر سر بفته شتر که حق ما است مشکلی افتاده اینجا
 فرمودند بچونگی گفت که ازین بفته شتر نصفی حق منست دیگری عرض کرد که ثلثی نصیب
 ثالث اندازند و که قستی را من مالک ام هر چند سچی میکنم که بی حیف و میل شتران بخش قسمت
 شوند میسر نیست و علاج آن جز شفاخانه عصمت جایی دیگر نه آن حضرت شتر سوار می خود را
 اضافه آن شتران نموده فرمودند که بر یک حق خود بگیر و بقیه نصف من است نه شتر بود مال
 بقدر اضافه رسد و بود و آنکه ثلث من است شش بر و این نیز بدستور زیاده از حصه خود گرفت
 شش بطلبید و شتر برد و با وجودیکه اینهم از وزن آن بخش خود یافت و شتر حضرت بحضرت رسید

شقیقت روزی جوانی پیش قدوه اصحاب عمر آمد و انطباق کرد که مادرین
 در حق من ظلم می کند و بعلت خوف و داشت پدر میگوید که تو پسر من نیستی
 خلیفه کسی را بطلبش فرستاد عورت با چهار برادر و چهل گواه حاضر آمد خلیفه گفت که
 ای عورت این جوان میگوید که تو مادر حقیقی اوئی و بنا بر عرض نفی فرزندیش نمکنی
 گفت باسد و رفع میگوید من اصلاً این را نمی شناسم این میخواند که مراد و قبیلده سوا
 کند و من هرگز نرسانیده ام خلیفه گفت گواه داری گفت این جمله مردم گواه اند آنها همه
 با اتفاق گواهی دادند خلیفه گفت این جوان مفتری را بنزدان برید اتفاقاً حضرت امیرالمؤمنین
 علی در راه با ولایتی شدند آن جوان فریاد برآورد که اس کے حل مشکلات بفرماؤ
 برس که بر من ظلم میشود و قصه خود را باز نمود آن حضرت فرمودند تا آن جوان بدو را
 بردند بعد از ساعتی خود نیز تشریف آورده فرمودند یا اباعص رخصت است که بفرماؤ
 این جوان و عورت حکمی کنم که رضای حق تعالی در آن باشد خلیفه گفت چون رخصت
 نباشد یا ابو الحسن که من بارها از رسول مقبول صلعم شنیده ام که ظلم و اقصای شما
 علی ابن ابیطالب است پس حضرت امیر فرمودند که ای عورت تو مادر این جوان نیستی
 گفت نه فرمودند تو مرد او را می خود میکنی گفت بلی آنگاه حضرت به قنبر فرمودند تا چهار صد
 ده هم حاضر آورد و گفتند این زرد و صدق این عورت داده باین جوان عقد میکنم
 ای حضار مجلس گواه باشید و آن جوان فرمودند که دست عورت بگیر و درون خانه
 برو وقتی برون آئی که آثار جماع از تو ظاهر شود جوان با اضطراب تمام گفت یا حضرت
 از من این کار نیاید فرمودند آنچه میگویم بران قائم باش جوان دست عورت گرفته
 درون برو عورت فریاد برآورد که یا امیرالمؤمنین و او یلایم را و پیش خدا و خلق سوا

مکن که این فرزند تحقیقی نیست چگونه شوهر کنم بر او این سن مرا بدین آورده بودند که این را
 از پیش خود دور کن و گرنه دعوی میراث پدر خواهد کرد و اکنون تو به کردم پس آنحضرت
 فرمودند تا گواهان را بخد بزنده مادرش دست پسر گرفته به پیشانیش بوسه داد و بسیار
 گریست و بخانه برو پس خلیفه علیه السلام از روی انصاف گفت مولا علی ملک امیر
 شقیقت باز رگانی ماله ارفوت شد و زلفش نیز بعد از او در گذشت از ایشان پسر
 ماند سبزرنگ و غلامی سپید پوست و چهار غلام دیگر بعد چند روز میان پسر خواهر و
 غلام سپید پوست مناقشه افتاد و پسر آن غلام را زدن گرفت غلام بدو اشرع آید
 که یا حضرت عمر بن کعبه حقیقی فلان خوابه ام که برکت حق پیوسته بقدری نر که مانده و غلامی
 دارم که دست برین دراز کرده بغیر یاد سن برس خلیفه فرمود تا غلام را بدو گواهی داد
 گفت پدر من برسم تجارت درین شهر آمده بود با کسی معرفی نذازم اگر امر کنی غلامی چه
 که باید بر من همراه بودند با دایمی شهادت بیارم خلیفه گفت خوش باشد پس وی
 بغلامان آید گفت اگر شما گواهی دهید که من محمد و مرا زاده شما ام شما همه را آزاد کنم
 از چهار غلام دو نفر قبول این معنی کردند و بدو اشرع آید گواهی دادند خلیفه فرمود
 تا پسر را نیز حاضر آوردند انگاه بدو گفت تو غلام فلان خواهی گفت لایکه فرزند صلیح
 اویم و غیر ازین غلام مدعی چهار غلام دیگر دارم که گواه اند خلیفه حکم کرد تا حاضر
 ساخت لاخیر فی عبد و غلام گواهی دادند و دو غلام ندانند که این پسر محمد و مرا زاده است
 و این سه غلام کی مدعی دو گواه کاذب حرام نمک اند خلیفه بخود و رانانده گفت
 مومنان کسی درین واقع چه حکم فرماید بخاطر میرسد که ترک خلافت کنم سلمان فارسی
 گفت درین قسم شکلات رجوع با امیر المومنین جریبی باید کرد چون اقتضایان جواب لایست

آوردند آن حضرت بدارامشع شریف آوردند پس آن مرد و کس را که باهم مناقشه داشتند حاضر کردند و بپیر فرمودند که هر دو نفر را برده سر ایشان از روی بچه مسجد بیرون کرده بنشان همچنان کرد پس شمشیر بدست قنبر داده فرمود بزن کردن غلام را بحد علم کردن شمشیر غلام سر از روی عتب کشید و پسر همچنان نشسته ماند بر حضار یقین شد که غلام کیست و آن غلام نیز بر کذب خود اعتراف کرد و توبهت شد پس خلیفه گفت بولا علی ملک عمر استیقت در زمان خلافت قدوه اصحاب حضرت عمر بن خطاب صلی الله علیه و آله و سلم بنیامان شدند زنان ایشان در یک خانه می بودند یکی محل نه ماه داشت و دیگری فرزند یکماه اتفاقاً بعد از آن ایام پسر یکماه پیش فوت شد وزن حامله پسر تراود آن زن پسر مرده بزنگه از آئیده بود از راه خدمت گفت اگر پسر خود را بمن سپاری بهم موجب اطمینان خاطر من شود و هم تو از خدمت شیر داون برهی گفت خوش باشد بعد از ماه چون پسر با دامن گرفت روزی نوزاع میان هر دو واقع شد مادر پسر فرزند از وی طلب کرد وی گفت دیوانه شده اگر فرزند نومی بود من چه شیر میدادم و شیر تو چون خشک میشد این تنه پیش خلیفه ترا آوردند خلیفه غنی شد و گفت حلال این نوع شکلات علی رضی الله عنه پس بآن جناب رقعہ بنیشت آن جناب شریف آورده به قنبر فرمودند تا آنکه حاضر ساخت آنگاه گفتند این پسر را دو پاره کن نصفی باین میدهم و نصفی بآن تا آخر خشفه بطرف شود و زنیکه والدۀ حقیقی او بود سر بر خاک مانیده گفت و گریه و الحاح آغاز نمود اظهار کرد که یا امیر المومنین من گواهی میدهم که این پسر از آن دوست یکم و پاره سز هر جا که باشد زنده باشد آن حضرت فرمودند که این تحقیق بیست بگیر و ببر خلیفه فرمود چگونه تصدیق این سنی توان کرد که وی دو گواه عادل همراه دارد و یکی شیر

دوم طفلی ہم پادشاه فرمودند یا با حقیص ابن در کمال ظهور است کہ مراد از
 نیکندار کہ راضی بدو پارہ کردن شود آنکہ فرزند نیست اورا از مردن طفل چہ نعمت
 مطائبہ روزی سید کائنات صلی اللہ علیہ وآلہ و صحابہ وسلم با صحابہ مستطاب رضی اللہ عنہم
 خرماتنا دل میفرمودند بر سبیل مطائبہ خربا پیش حضرت امیر المومنین علی مرتضیٰ
 میگفتند اشقذ اصحاب نیز با شاہ آن حضرت متابعت می نمودند بعد فراغ رو بسوی
 اصحاب کردہ پرسیدند کہ میان ما خرمای کہ پیشتر خورده است گفتند یا سید المرسلین
 صلعم من کثر نواتہ فمواکول یعنی ہر کراختہ بسیار باشد او بسیار خورده است حضرت
 در جواب فرمودند من اکل النواتہ فمواکول یعنی ہر کہ مع خستہ خورده او بسیار خورده است
 آن سرور علیہ السلام فرمودند تسکلیت از ہر دوزخ سخن را پیش بردن
 مطائبہ روزی شاہ ولایت بنامہ از حضرت ابوبکر صدیق و حضرت عمر بن خطاب رضی اللہ عنہما
 بطریق سیر پایہ میرفتند چون شخین طویل القامت بودند از راہ طیبیت بان حضرت
 گفتند یا علی بنیہا کالمنون فی النہا یعنی یا علی تو در میان ما چنان ہستی کہ در میان ما
 آن حضرت در جواب فرمودند لولا انما بینکما لا کنتما یعنی اگر من در میان شما نہ باشم
 پس شما ہر دو لا شویید :

منقول است روزی او منافق بر سبیل امتحان پیش حضرت امیر المومنین علی مرتضیٰ
 آمدند یکی از انها گفت یا امیر المومنین این مرا ہانت رسانیدہ است کہ میگویند شب
 بخاورش متکلم شدہ در شرع حکم کند و چہست فرمودند اورا در آفتاب ہستادہ کن
 و بر سایہ او حد بزن القصد من اشراف آن حضرت شخصت و سہ رسیدہ بود کہ در سا
 جل جبری بست یکم رمضان المبارک روز شنبہ بر حمت الہی و اصل گردیدند این

چند بیت از دیوان معجز نشان آن حضرت یتما ثبت می شود رباعی

| | |
|------------------------------|------------------------------|
| و ذاک نمیک و لا تشعرو | و ذاک منک و لا تفسرو |
| وانت الکتاب الیمین الذی | باحر فمطر المضر و |
| و بزعم انک جسم صغیر | و نیک انطوی العالم الاکبر |
| فلا حاجت لک من حارج | و منکر فیک و تفکر |
| یا من بری مافی الضمیر و یسمع | انت سعد لکل ما یتوقع |
| یا من یری للشهد اند کلها | یا من الیسر اما شکر و التفرع |
| مالی سوا می فقری الیک وسیله | فصل اختیار الیک فقری اذ نع |
| مالی سوی ترعی لبابک حیلہ | قلین رودت بامی باب افزع |
| شمن الذی ادعوا باسمه | انکان فضلك عن فقرک تشیع |
| عاشا لحدوک ان یقبض عاصیا | الفضل اجزل و الموهب واسع |
| بالذل قد و انیک ما یک عالما | ان التذال عند بابک ینفع |
| خلعت معتدی علیک تو کلاما | و بیستت کف سائلا تیضدع |
| فحق من اجبه و لمبت | واجیب دعوة من یتشفع |
| اجل لنا من کل ضیق مخدجا | والطف بنا ما بین السد مزج |
| ثم الصلوة علی النبی و آله | خیر الخلائق شافع و مشفع |

مغنی نماند هر که این غزل را که ثبت شد دو ماه متواتر و متوالی هر روز هفت مرتبه

بحسب طلب علم یا مال بخواند مقرر بر او رسد رباعی

ان قلت یارب انصبا یو الی انزل الحرم | طلع سلامی روضه فیها البقی المحترم

۲

من و جید الدجی من خد شمس الفی

من ذواته نور الهدی من کشف بحر الهی

مرجع مقریان حضرت رحمانی شیخ ابو الحسن خرقانی رحمه الله علیه نام وی علی بن

جعفر است زبده او بیای صاحب کمال و قدوه اصفیای کر است مال بود

نقل است که شیخ بایزید بطامی چون بر خرقان گذر کردی با ستادی و نفس بر شیک

و با مریدان گفتی که ازین وزدان بوی مردی می شنوم تماش علی و کنشش ابو الحسن

بود و سه درجه از من پیش بود و با عیال کشد و کسب کند و درخت نشاند

نقل است شیخ در ابتدای دوازده سال در خرقان نماز عشا با جماعت گذار و

در و بر قد بایزید نهادی و بر پای استادی و ما همیشه ستاده ماندی و باز بهمان وضو

نماز باید نمود

نقل است جماعتی بفری میشدند گفتند شیخ را راه نایمن است ما را دعائی بیاموز تا اگر

بلائی پدید آید بدان دعا دفع شود شیخ گفت چون بلا بشمار و در از ابو الحسن یاد

کنید این سخن آن قوم را ناخوش آمد چون بر فتنه راه زنان قصد ایشان کردند

یک شخص از آنها در حال از شیخ یاد و روز چشم عیاران ناپدید گشت و دیگران

گرفتار شدند عیاران هر چند او هستند نیافتند ایشان بر شیخ باز آمدند و پرسیدند

که تیر این حال چیست که ما همه خدا یتعالی را میخواندیم که قمار شدیم و این شخص که

ترا خواند از چشم عیاران ناپدید گشت و سلامت بماند شیخ گفت شما خدا یتعالی را

خواندید بجز ابو الحسن بحقیقت یاد کند شما ابو الحسن را بخوانید تا ابو الحسن بر اسی شما

خدا یتعالی را یاد کند و کار شما بر آید و اگر شما بجز او عادات خدا را نیز بار یاد کنید و

نقل است چون شیخ ابوسعید ابو النضر بر شیخ رسید که قرص چند چون مهود در خانه

شیخ پخته بودند و خلق بسیار گرد آمده بود شیخ بنام فرمود که چادر می برین قرصها بینداز
 و چند آنکه خواهی قرصها بیرون آر و دم همچنان کرد چند آنکه قرص بیرون می آورد و دیگر
 بانی بود یکبار آن را برواشت قرص نهاد شیخ گفت غلط کردی اگر آنرا بر نیک رفتی
 همچنان تا قیامت قرص از آن بیرون آند می چون از زمان خوردن فارغ شدند
 شیخ ابو سعید گفت دستوری ده که چیزی برگویند شیخ گفت مرا پروای سماع نیست
 لیکن موافقت نرا بشنوم بنی بگفتند مردی بود مرید شیخ که او را ابو بکر خرقی گفتندی
 سماع میکرد و مریدی دیگر که از شیخ بود و جد میکرد چنان سماع در هر دو اثر کرد که رگ شقیقه
 هر دو برخاست و سرخی روان شد شیخ ابو سعید سر بر آورد و گفت ای شیخ وقت است
 که برخیزی شیخ برخاست و سه بار استین بنفشاند و پشت قدم بر زمین نهاد و جمله دیوارهای
 خانقاه بموافقت او جنبش درآمد ابو سعید گفت باش تا بنا با خراب نشود و زمین و آسمان
 برقص نیاید شیخ ابو سعید و شیخ ابو الحسن خواستند که بسط آن بدین در آید و قبض آن بدین
 شود یکدیگر را در بغل کردند این هر دو وصف نقل افتاد چنانکه ابو سعید آن شب تا روز
 سر بران نهاده بود و میکرد و شیخ ابو الحسن نعره میزد و رقص میکرد چون روز شد
 شیخ ابو الحسن بهوش آمد و گفت ای شیخ اندوه من بمن بده که مرا بان خوش است باز
 سماعه کردند دیگر بار نفس افتاد.

نقلست بوعلی سینا تا از شیخ عزم خرقان کردند و بوثاق شیخ درآمد شیخ بدر مننه رفته
 بود پرسید که شیخ کجاست زنش گفت آن زندیق که اب راجه میکنی و چنین جفای بجید
 نمود بوعلی عزم صحرا کرد شیخ را دید که می آید خرداری در مننه بر شیر می نهاده بوعلی از دست
 رفت و گفت شیخ این چه حالتست گفت آری تا بار این چنین گرگی یعنی زن نگشته

شیری چنین بارتو نکش پس مو شاق آمده بو علی بنیشت و سخن آغاز کرد و بسی گفت که خاطر
شیخ بگفت برخاست و پاره گل در آب کرد و گفت مرا معذور دار که دیوار عمارت میکنیم
و بر سر دیوار برفت ناگاه تبری از دست شیخ نیفتاد بو علی برخاست تا آن تبری دست شیخ
بر پیش از آنکه بو علی انجا برسد تیر از جا بر جست و بدست شیخ بازگشت بو علی معتقد که است
شیخ گردید و ایمانی عظیم در او پیدا آمد و از آن باز سر از فلسفه بطریقیت کشید :

نقلست برقع پوشی از هوا در آید و پیش شیخ پایی بر زمین میزد و میگفت مصطفی و قتم
و خدای و قتم معنی است که شیخ مخو بود :

نقلست که شیخ نماز میکرد و آوازی شنید که بان ای ابو الحسن بگویم آنچه از تو دانم تا ترا
شیخ بخواند گفت الله تعالی منم میگویم آنچه از غناییت دانم تا ترا سجو و نکنند گفت نه از ما
دنه از تو گرفته چون بگرد شهر عرس رسیدم صفت ملائکه پیش می آمدند و مباحثات میکردند
که که و پیام گفتیم ما معصومان ایشان نخل شدند و شاخ نشاد گشتند بجواب دادن من
و گفت که خدایتعالی مرا قدمی داد که بیک گام از شری بعبرش رسیدم و از عرش شری
باز آمدم و گفت چون زبان من بذر تو حید کشاوند طبقات زمین و آسمان را دیدم که
گرد و گرد و من طواف میکردند و خلق از آن غافل بود و گفت پدر و مادر من از فرزند آن
آدم علیه السلام بودند و اینجا که منم نه آدم هست و نه فرزند آن و گفت اگر موسی را زیارت
کنی ثواب آن بصد حج اکبر و گفت از ابلیس امین مباشید که او در بهشت صد درجه از مرتبت
سخن گوید پرسیدند تو خدا کجا دیدی گفت انجا که خویش را ندیدم و گفت هر چه برای خدا
کنی اخلاص است و هر چه برای خلق کنی ریاست و گفت هر که تنها نشیند و با خدا بود
علاست او آن است که او خدای خود را دوست میدارد و گفت چهل سال است که نفس من

شیرینی آب سرد و دودغ آب ترش میخوابد و پیرا نداده ام ❖
 نقلت شیخ خدا تعالی را بخواب دید گفتم الهی شصت سال است که باسید دوستی تو
 میکنم ارم و در شوق تو میباشم حق تعالی فرمود تو شصت سال که طلب من کردی از من
 از ازل دعوی تو کرده ام باری دیگر خدا عزوجل را در خواب دید که باوی گفت ای
 ابو الحسن خوابی که ترا باشم گفتم خوابی تا تو مرا باشی یا نه گفت یا ابو الحسن خلاق اولین
 و آخرین درین اشتیاق سوختند تا من کسی را باشم یا کسی مرا باشد این چه گفتی گفت باز خدا
 اختیاریکه تو مرا وادی از کبر تو امین کی تو انم بود چون عمر شیخ سپری شد و زمان وفات
 نزدیک رسید گفتم کاشکی دل پر خون ام تبسگامتندی و مخلق نموندی تا بدستندی که
 باین بسته پرستی رسد خوابد آمد پس گفتم سی اگر خاکم فرو برید و دفن کنید که او بنبود
 که خاک من بالای خاک بایزید بود و در حلت نمود همچنان که زند این واقعه در سال
 چهارصد و بیست و پنج هجری شب شنبه عاشور و قمر شد گویند روز دیگر شکلی سفید بر سر
 مرقدش نهاده دیدند و نشان قدم شیر یافتند و استند که آنرا شیر آورده است و بعضی
 دیدند که شیر طواف میکردند ❖

نقلت شیخ زادر خواب دیدند پرسیدند خدا تعالی با تو چه کرد گفت نامه من بدست
 من داد گفتم مرا بنامه چه مشغول میکنی گفت پیش از آنکه نکر دم بمیدانستی که از من چه
 آید نامه بیکرام الکاتبین بکن که چون ایشان نبشته اند بخوانند و بگویند که با تو نفسی هم را با

| | |
|----------------------------------|-----------------------------------|
| هر آید که در مضطبه سکن دارد | بوی زمین سوخته خرد من دارد |
| هر جا که سیه گلیم شوریده سری است | شاگرد من است و خسته از من دارد |
| تا کسی از بس بیتی عاری بود | ایضا آنرا که میان بسته بریاری بود |

| | |
|--------------------------|---------------------------|
| آزادبسان عاشقان کاری بود | تا کرسی با تو بیت یار بود |
|--------------------------|---------------------------|

ابو سعید ابو الخیر قدس سره ذات پیر کمالش شمس فلک هدایت و بدرائق هدایت
 بود و موله مبارک آن حضرت ارض مننه خاوران ست و پیر طریقتش شیخ ابو الفضل
 قدس سره است و خرقة از شیخ عبد الرحمن پوشیده و به صحبت شیخ ناصر الدین استرآبادی
 علیه الرحمته رسیده کشف و کرامت شیخ زیاده از حوصله تحریر است و خارج از حیطه تقریر
 نقلست خواجه ابوبکر خطیب که از ائمه مرد بود و قصد نیشاپور داشت محمدی نام
 فاضلی نزدیک وی آمد و گفت شنیده ام که عزم نیشاپور داری مرا سواست از شیخ
 ابو سعید تو از وی پرسیده جواب آن باز آری اما او نداند که این سوال فلان کرده است
 و او را بر کاغذی نوشته و او سوال این بود که آثار هم محبوب بودند و نیشاپور بکاروان
 فرود آمد بهما نوقت دو صوفی آمده آواز او دادند که ابوبکر خطیب دین کاروان سرایست
 وی گفت منم پس گفتند که شیخ ابو سعید ترا سلام میرساند که ما آسوده نه ایم که تو بکاروان
 فرود آمدی باید که نزد من زود بیایی وی گفت غسل کرده میرسم ازین سوا الجواب برو
 حالتی طاری شد و نشت که شیخ را بر اسرار غیب طالع تمام است چون بخدمتش آمد سلام
 کرد و شیخ جواب داد و گفت تا از مر و بیرون آمده ما منزل بمنزل می شماریم بیارتا چه داری
 و آن پرچه کجاست وی آن کاغذ گذرانید شیخ در جواب این رباعی نوشته و او رباعی

| | |
|---------------------------------|--------------------------------|
| چشم همه اشک گشت و چشمم نگر نیست | در عشق تو بی چشم می باید نیست |
| از من اثری نماند این عشق از چیت | چون من همه معشوق شدم عاشق کمیت |

و فرمودند چون ناصیه ملک الموت پدید آمد علم ظاهر محو شود اثری از آن نماند و بر او
 مراد ظاهر آید اما چیزیکه بدل تعلق دارد و باقی ماند و از وقوع قرات عظیم است و گفت

که حجاب الله تعالی از بین و آسمان نیست بلکه پندار منی و تو نیست چون از خود گذشتی
 بخدا پیوستی رباعی در راه یگانگی نه کفرست ندین چه یک گام ز خود برون نه و راه
 به بین به ای جان جهان تو راه اسلام گزین به با ما رسیدن نشین و بان خود نشین به چون
 کار شیخ با خورشید شیخ ابوطاهر سپید شیخ مشارالیه از دل آرزوی آن داشت که خرقه
 که از حضرت ابو بکر صدیق میراث مانده است و شیخ در آن خرقه عبادت میکرد بوی سیار و شیخ
 باز کرد و گفت ولایتی که تو طمع داری بدیگری سپردند و علم شیخی مرا بر در خراباتی نهند و کاکم
 بجا بود بوی تسلیم کردند و وصیت کرد که بعد از ملاقات بمتدین سال جوانی تو خط شهبلا
 سر و بالا احمد نام از در خانقاه مادر آید و تو در میان یاران نشسته باشی بجای من
 این خرقه بدو تسلیم کنی بعد از چند سال شیخ ابوطاهر در خواب دید که شیخ ابوسعید با جمعی
 از یاران بتجمل میرود شیخ ابوطاهر پرسید که با شیخ این تجمل چیست گفت تو هم برو
 که قطب الاولیا میرسد شیخ ابوطاهر خواست که برو بیدار شد و دیگر و شیخ ابوطاهر در خانقاه
 یا یاران نشسته بود که جوانی با صفتی که شیخ قدس سره گفته بود از در آید شیخ ابوطاهر
 بدست و ویرا عزادار و احترام کرد لیکن مقتضای بشریت اندیشه ناک شد که خرقه بدو
 به طور از دست بدید آن جوان گفت ای خواجه امانت را خیانت روا نباشد شیخ ابوطاهر
 این حرف را شنیده خوشوقت گردید و برخاست و آن خرقه را که شیخ بدست خود بر سر
 نهاده بود فرو داد و بر سر آن جوان انداخت گویند آن خرقه رهبت و سه تن پوشیده
 بودند که نوبت شیخ احمد جامی رسید عمر شیخ بزرگوار هشتاد و چهار سال و چهار ماه و سه
 به جماعت و چهل و هجری رحلت نموده این چند رباعی از جمله رباعیات شیخ که هر یک
 از آنها منظر تاثیرات اسماء الهی است و هر رباعی جهت حصول امری مخصوص است ۹۰

ثبت میشود و ترتیب خواندنش بدین وسو است که اول وضو کند و روی بقیله بکشد و
 نماز بخواند و بسم الله الرحمن الرحیم گفته درود بحضرت رسول مقبول صلی الله
 علیه وآله وسلم بفرسند سه بار یا پنج بار یا هفت بار بعد شروع در قرائت رباعی نماید و
 خیال در عاقل نگذارد و هر مرتبه بعد رباعی یکبار بگوید بحق شیخ ابو سعید ابو الخیر چون مقدار
 معلوم رباعی تمام شود و بعد بقدر مذکور درود بفرسند و دست بدعا بردارد و انشاء الله عز
 و جل مستجاب شود این رباعی جهت تسخیر قلوب سه روز یا پنج روز بعد از نماز صبح یا ظهر و شام شش مرتبه
 مرتبه بخواند که روزی بنیز ده مرتبه خوانده شود مطلوب را در غنیمت محاطب سازد و یاد برکات
 بخواند تا اثر اسم شریف یا من اقرب الیه من جبل الوریث رباعی

| | |
|------------------------------|--------------------------------|
| ای دل بر ما مباش بی دلبر ما | یک دلبر ما به از دو صد دلبر ما |
| منی دل بر ما نه دلبر اندر ما | یا دل بر ما فرست یا دلبر ما |

این رباعی جهت شفای چشم سه روز بعد از نماز صبح و شام و ظهر و آرد ده مرتبه بخواند اثر آن
 شفا که نیست دارد و تقدیر فی محله تن بذاتکشف غمک غطاکی فبصرک الیوم حدید یا سنا الوج یا

| | |
|-----------------------------|---------------------------------|
| من دوش و عاگردم و یاد آسنا | تا به شود این دو چشم و یاد آسنا |
| از دیده بدخواه ترا چشم رسید | از دیده من دو چشم یاد آسنا |

این رباعی جهت دوستی آنجا و در هر صبح و شام بعد از تقدیر بخواند اثر اسم با حیب یاد و در دریا

| | |
|-----------------------------|------------------------------|
| تسبیح ملک را و صفارضوان را | دو رخ بدر ایهشت مریمکان را |
| دنیا جسم را و قیصر خافان را | جانان مار او جان ما جانان را |

این رباعی جهت حصول مطالب انجومی و اخروی بخواند اثر اسم یا غنی دارد و رباعی

| | |
|--------------------------|--------------------------|
| یارب بچشم و عسلی و زبیرا | یارب بحسین و حسن و آل مص |
|--------------------------|--------------------------|

| | |
|--|--------------------------------|
| کمر نطف بر آرد حاجتم در دوسرا | بی منت خلق یا علی الاعلی |
| این رباعی جهت مقهوری اعدا چهل و یکبار نصف شب بخواند اثر اسم با جافظ یا غاب اورد و بر پا | |
| خداوند آبگو دانسته بلا را | از آفتها ننگداری تو مارا |
| بمحق هر دو کیسوی محمد | زبون گردان زبردستان مارا |
| این رباعی جهت دیدن مطلوب بخواب بعد رقد و بخواند اثر عظیم دارد و بر پا | |
| گفتم صنایع را رخ و لدارا | در خواب نمائی چه سده باری مارا |
| گفت که رونه خواب اما دانگه | خواهی که دیگر خواب بینی مارا |
| برای هر میت مدعی عالم که طرف مقابل ناحق در پی اید از سمانی باشد بارها به تجربه در آمده رباعی | |
| دل عالم بقصد کشتن ما | دل مظلوم مایوس خدا |
| او درین منکر تا بما چکند | من درین منکر تا خدا چکند |
| این رباعی جهت دفع تب بسم الله بگوید صلوات فرستد و به اندک آبی بخواند و دوم کند و قدری بر روی او افشاند سه نوبت این عمل کند اثر تمام دارد و رباعی | |
| صد شکر که گلشن صفا گشت منت | صحت گل عیش ریخت و پیر هفت |
| تپ را مصلط بر تنست افت و گذار | مشتی عرقی شد و چکید از بدنت |
| این رباعی جهت نزول باران مخصوص است باید که چهل تن یا دوازده تن در صحرا رفته دو رکعت نماز بگذارند بعد از آن بقصد نوبت این استغفار بخوانند استغفر الله الذی لا اله الا هو الکی المقبوم و التوب الیه یا منزل الغيث بعد صلوات فرستد هر یک شخص چهل مرتبه این رباعی بخواند | |
| یار بسبب حیات حیوان نبردست | وز خوان کرم نعمت الوان نبردست |

| | |
|---|---------------------------------|
| از بهر لب تشنه طفلان نبات | از دایه ابر شیر باران بفرست |
| این رباعی بهر کشایش کار و افزونی رزق سه و زودست بلند کرد پنج نوبت بخواند اثر اسم با رباعی | |
| ای خالق حلق رهنمایی بفرست | دی رازق رزق در کشائی بفرست |
| کاری من بچپاره گره در گره است | مطفی بکن و گره کشائی بفرست |
| این رباعی جهت تعدی ظالمان هر روز بهفت بار بخواند خصوص در وقت معارضه | |
| با خصمان اثر اسم با قاهر یا غالب دارد رباعی | |
| من طبعه یرم که بر صغیرم اعدا زد | مشتی خاشاک طبعه بر دریا زد |
| با تیغ برهنه ایم در دست قضا | شد کشته هر آنکه تیغ را بر ما زد |
| این رباعی جهت متفرق شدن اعدا و محمل مجلس ده مرتبه بخواند اثر اسم یا فارق یا بعد از دریا | |
| این گیدی گبر از کجا پیدا شد | این صورت قیر از کجا پیدا شد |
| خورشید مرا از چشم من پنهان دارد | این یکم ابر از کجا پیدا شد |
| این رباعی جهت توقیف یافتن نماز شب سه بار بخواند اثر اسم یا موافق یا یبیر و اوله یا ای | |
| شب خیز که عاشقان شب را نکنند | گرد و رو بام دوست پرواز کنند |
| هر جا که در می بود به شب در بندند | الا در دوست را شب باز کنند |
| این رباعی جهت استغناء از دونه بار بخواند اثر اسم یا مغنی یا غریز دارد رباعی | |
| طالع که بدل سر فردشی دارد | همت بوس پلاس پوشی دارد |
| اینجا که بیک سو الی بخشند و کون | استغناء هم سر خموشی دارد |
| این رباعی جهت دفع نزول آب مخصوص است و قتی که طلائش ظاهر شود و در اطمینان نماید | |
| که وضو کنند و در قبله بنشینند و بسم الله بگویند و در دو بقدر مقدمه و فرستند و مسجد فرستند | |

| | | |
|---|--------------------------------|--|
| استثناه و آیه شفا را که در صدر ثبت شده بخواند و سر از سجده برداشته شروع در قرائت رباعی نماید و بعد از نماز نیز بخواند باشد انشاء الله شفا کلی یابد اثر اسم یا نور یا قدوس اود | | |
| یارب بدو نور دیده پنجم | یارب بدو چشم و دمان حیدر | |
| بر حال من از عین عنایت بنگر | دارم نظری آنکه نیغم ز نظر | |
| این رباعی جهت حصول مدعاست آخر شب بر خاسته وضو کند و دو رکعت نماز بگذارد و بعد از آن صلوات فرستد و سه شب این عمل کند مدعا حاصل شود اثر اسم یا سبب وارد رباعی | | |
| در هر سحری با تو بهین گویم راز | در حضرت تو بهین کنم عرض نیاز | |
| بی منت بندگانت ای بنده نواز | کار من بیچاره سرگشته بسیار | |
| این رباعی جهت انتظام سرشته بهات خود وقت مرتبه بعد از نماز صبح و شام بخواند باشد یا | | |
| الله یغفر یا دمن بیکس رس | لطف و کرمست باد من بیکس رس | |
| هر کس بدوی و حضرتی می نازد | جز حضرت تو ندارد و این بیکس کس | |
| این رباعی جهت رسیدن مطلوب هر روز بقدر حضور قلب بخواند رباعی | | |
| حق تعالی که مالک الملکست | بیس فی الملک غیره مالک | |
| برساند بیک و مگر مارا | انه ت و علی ذالک | |
| این رباعی جهت عرض حاجات و آفرین گنایان هر روز بعد از انقضای پنج مرتبه بخواند | | |
| اثر اسم یا قاضی یا طالب و در رباعی | | |
| یا من یک حاجتی در وحی بید یک | ا عرضت من غیره اقبلت الیک | |
| ما پی علامه صالحا استظهر | تقدیرتک را حیا تو کلمت الیک | |
| این رباعی جهت دفع خوف مار و عقرب بر پا نه گله بخواند و در گوشه ها | | |

| آفتانده رباعی | |
|--|--|
| بستم دم مار دم عقرب بستم صد جانده سیاه فرسیا خواندم | نیش و دم شان هر دو بهم پیوستم بر فوچ بنی سلام دادم رستم |
| این رباعی جهت دفع تب هر روزه سه مرتبه بخواند و بر ریض دم کند رباعی | |
| تب را شب خون زدم و آتش کشتم بازش یکبار در عرق کردم غرق | یکپند بتو ند میانش کشتم چون شکر نه عین و آتش کشتم |
| این رباعی جهت بازگشت از معاصی نصف شب بخواند اثر اسم یا دها ب دارد رباعی | |
| یارب ز گناه بشت خود منقلم فیضی بدلم ز عالم قدس بریز | وز قول بد و فعل بد خود مجلم تا محو شود خیال باطل ز دلم |
| این رباعی جهت حصول مدعا هر صبح و شام بقدر تقدر بخواند اثر اسم یا عجیب الدعوات دارد رباعی | |
| عنایت کم و از کوی تو با عنتم نروم از حضرت بهیچ تو کریمه شاها | خز شاد و امیدوار خوارم نروم مهر دم کسی زلفت من هم نروم |
| این رباعی جهت صبر بر مصائب و استقامت فراج ناسازیمای زمانه و تکلیف امور دنیا که بر طبع گران باشد سحرگاه پنجاه مرتبه بخواند اثر اسم یا صبور دارد رباعی | |
| کرد دست تقصیر بد غایر دارم لیکن ز تفضلات معبود احد | بج وین کوهها ز جبار دارم فا صبر صبر اجمیل را بردارم |
| این رباعی جهت تسخیر معشوق در کینفس نفیث مرتبه بخواند و پیرا در غمیله مخاطب سازد اثر اسم یا دنی با عنذیز دارد رباعی | |
| از حبه تو آس نگار اندر نارم | می سوزم ازین درد و دوی بر نارم |

| | |
|---|--------------------------------|
| تا دست به گرون تواند رنارم | آغشته بخون چو دانه اندر نارم |
| این رباعی جهت رسیدن بدوستان چند روز در اوست نماید اثر اسم یا تفتیق یا قدیر دارد و رباعی | |
| ای نامه گرت دمیت اظهار می کن | وان غافل مست را خبر داری کن |
| ای دوست محبت دلایت بدر است | ومی باطن شرع دوستی کاری کن |
| این رباعی جهت رسیدن به محبوب و دفع مجبوری دوازده مرتبه بخواند اثر اسم | |
| یا جامع المتفرقین دارد و رباعی | |
| یارب تو مرا پیار و مسازرسان | آوازه در دم بهم آواز رسان |
| آنکس که من از فراق او غمگینم | اوزا این و مرا با و باز رسان |
| این رباعی جهت ورود و ندان نوشته بریز و ندان گذار و شفای کلی یا بدر رباعی | |
| افتاده منم بگوشه بیت حزن | غمهای جهان مونس غمخیز من |
| یارب تو به فضل خویش دندانم را | بخشای بروح حضرت دین قرن |
| این رباعی جهت اخفای افعال و معیبه و آسانی مشکلات و حصول نعمت و نیوای | |
| و اخروی نصفت اللیل بقدر مقدور بخواند اثر اسم یا ستار یا مسدود و رباعی | |
| افعال بد من حلق پنهان میکن | دشوار جهان بر دلم آسان میکن |
| امروز خوشم بد از شر و آبا من | آنچه از کرم تو می سزد آن میکن |
| این رباعی جهت چیز گم شده بسیار بخواند حاضر آید اثر اسم یا معید دارد و رباعی | |
| برگوشش دلم ز غیب آواز رسان | مرغ دل خسته را بپر و آواز رسان |
| یارب که بدوستی مردان راست | آن گم شده مرا به من باز رسان |
| این رباعی جهت مطیع و نقاد شدن اعدا بعد از فیضه می خوانده باشد | |

| | |
|--|--|
| | اثر اسم یاروت یارجم دارو رباعی |
| ایم نامق ذوالجلال دوی حمان تو خصمان مرا بمن مطیع من میگزدان | سایمان دود کار بنی سروسامان تو بے رحمان راز چشم من گردان تو |
| این رباعی جهت شفا جمع علل است باید که مریض مداوم بخواند و باشد و اگر نتواند دیگر بخواند و در آخر او آیه شفا نیز ضم کند و آن انیسیت و تنزل من القرآن ما هو شفاء و رحمة للمؤمنین و لایزید انطا لہین الا خسار رباعی | |
| ای در صفت ذات تو حیران کہ وہم علت توستانی و شفا ہم تو وہم | در ہر دو جهان خدمت و نگاہ توہ یارب تو بہ فضل خویش بستان و بدہ |
| این رباعی جهت کشودن کارہای بستہ نزار و پانزدہ بار بخواند اثر اہم یافتہ و دارو رباعی | |
| انجالیق ذوالجلال دوی بار خدای یا خانہ امید مرا در بر بند | تا چہ روم درید و بجای بجای یا نفس صمات مرا در بکشای |
| این رباعی جهت برآمدن حاجات و کشایش ہر روز بارہ مرتبہ بخواند اثر اسم با سطر و اردو رباعی | |
| ای شیر خدا امید حیدر فتحی درہای امید بر رخم بستہ شدہ | دوی قلعہ کشای در خیبر فتحی ای صاحب ذوالفقار و قہر فتحی |
| این رباعی جهت آوارگی و آشوب اعدا بخواند اثر اسم با منتقم یا قاہر دارو رباعی | |
| یا سرکشی سپہر اسیر کو بے بگرفتہ دلم ازین خیسان یارب | یا خار و خس زمانہ را جاہر و بے مشرعے نشترے قیامت آتشو بے |
| این رباعی جهت تھوہر کمالان شدہ نصف اہل بقدر تقدیر بخواند اثر اسم با ذوالسلسلہ شدہ دارو رباعی | |
| اسے آنکہ سپہر را پر از ابر کنے | وز لطف نظر سبوی ہر گبر کنے |

| | | |
|---|-----|----------------------------------|
| گردنہ تمام خانہائی تو خراب | | ای خانہ خراب تا بکی صبر کنے |
| این رباعی جہت سرفرازی عالم معنی بعد از نصف شب بخواند اثر اسم یا طیف دارد و رباعی | | |
| ای آنکہ مشربی و بے ہمتاے | | کس را بنود ملک باین زیر بائے |
| خاقان ہمہ خفتہ اند در ہا بسعہ | | یارب تو در طعن بن بکشاے |
| این رباعی رسیدن بہ مقصود ہر روز بقدر مقدور بخواند اثر تمام دارد و رباعی | | |
| آئی کہ تو حال خستہ حالان دانی | | احوال دل شکستہ بالان دانی |
| گر خوانمت از سینہ سوزان شنوی | | وروم نزنم زبان لالان دانی |
| این رباعی جہت بیدار شدن از خواب صبح دم سہ بار بخواند اثر اسم یا حی یا قیوم دارد و رباعی | | |
| در وقت سپید و خردس سحری | | داند کہ چہ اہمیکند فوحہ گرمی |
| گر آیینہ صبح نمودند اورا | | کہ عمر شبے گذشتہ تو بخیرے |
| این چند رباعی نیز از کلام شیخ نست ایا خواص مطلق یا نفع نشدہ است رباعی | | |
| آندوز کہ آتش محبت اتر وخت | | عاشق روش و سوز ز عشوق آموخت |
| از جانب سوز سرزد این سوز گداز | | تا در نگرفت شمع پروانہ بسوخت |
| سیاہی شد ہوا و رنگاری دشت | ولہ | امی دوست بیاد بگذر از ہر چہ گذشت |
| گر بیل وفا داری انیک سرو جان | | در قصد جفا داری انیک سرو طشت |
| ایدل چو فراق رگ جان بکشوت | ولہ | سناہی بکس خبر فہ خون آلودت |
| مینال چن بکشد آواز ت | | میسوز چن آنکہ بر نیاید دودت |
| مردان رہت پیل ہستی نکنند | ولہ | خود بینی و خود پرستی نکنند |
| آنجا کہ مجردان حق می نوشند | | خمخانہ تہی کنند و مستی نکنند |

| | | |
|--------------------------------|-----|------------------------------------|
| گر در و کند پای تو ای حور نژاد | وله | از در و دید آن که هرگز ت در و مباد |
| آن در و منست بر منش رحم آید | | از بهر شفاعتم بپای تو فتاد |
| جانم بلب از لب خموش تو رسید | وله | وز لعل خموش با ده نوش تو رسید |
| گوشش نوشنیده ام که در می دارد | | دزدل من مگر گوشش تو رسید |
| یارب بر سالت رسول انقلین | وله | یارب بفر کننده بد رو چنین |
| عصیان مراد و حصه کن در عرصات | | نمی بخشش نیمی به حسین |
| ای چشم تو چشم چشمه چشم همه | وله | بی چشم تو زیب ست چشم همه |
| چشم همه را نظر بسوی تو بود | | از چشم تو چشمهاست در چشم همه |
| دل را همه جام آشنائی دادی | وله | آخر بستم ز هر جدائی دادی |
| گر ز آنکه هزار کعبه آباد کنی | | به زان نبود که خاطری شاد کنی |
| گر بنده کنی ز لطف آزادی را | | بستر که هزار بنده آزاد کنی |
| من با تو چپ نم ای نگار اینی | وله | کاندر غلظم که من تو ام یا تو نی |
| گر در منی و با منی پیش منی | | در پیش منی و به منی و اینی |

قدوة اولیای عظام شیخ احمد جام مولد مبارک آن زبدة الکرام معهور مامق است
 من حالات جام شیخ از بنابر جریر بن عبید الله بوده و ده سال وفات حضرت رسول مقبول
 صلعم ایمان آورده بغایت حسین کشیده قامت بود چنانچه قدوة اصحاب عمر بن خطاب
 دیر اویوسف امت محمدی میگفتند گویند شیخ را دو پسر بود و سه دختر همه اهل فضل و کمال
 و مالک تصانیف و صاحب جمال اما شیخ در عسرت ساگی از شراب تائب شده بگوشه
 رفته و با ختمای شاد کشیده بود و دویزده سال در حالت سکر که رانیده چنانچه گفته

که مرا بعد پیروده سال نخلیق فرستادند و در انوار لدنی بر دل کشتاوند چنانچه اکثر کتب
در علم توحید و معرفت و اسرار حقیقت خود تصنیف کرده که هیچ یکی از علمای اعراض بران
توانسته و قصه توبه شیخ چنین است که روزی با جمعی حریفان شراب میخورد که خمر آخر شد
شیخ کسی را فرستاد تا از خمخانه وی که چهل خم پر از شراب در آنجا بود شراب بپارد و چون و
رفت و همه خمها خالی یافت آمده احوال باز نمود شیخ تعجب و حیران بماند و آن حال
بکسی ظاهر نکرد و برخاست و از جای دیگر شراب آورده پیش یاران گذاشت و خود
زود تر بر خری سوار شد و میخواست که بمنجانه بشتابد خمر قدم پیشتر نمی نهاد شیخ خرا بگفت
که ناگاه الامام شد که ای احمد چرا خمر را میرنجانی تا او را فرمان نسید هم کی قدم بردارد
شیخ سر بر زمین نهاد و گفت الهی توبه کردم که هرگز خمر نخورم اما الحال فرمان ده که در آن
روان شود تا خمر بیاورم و در روی یاران شرمسار نشوم در حال دراز گوش روان شد
به خمخانه رسید و خمها را بدستور از شراب بربز یافت چون آورد پیش یاران گذاشت
آنها پیاله پر کرده به شیخ احمد گذاشتند شیخ گفت نمی خورم که من توبه کردم آنها الحاح کردند
آن زمان باز الامام شد که یا احمد حالا بپیش و بایشان نیز بچشان پس شیخ احمد قدس
شراب خود هم بخورد و با حاضران نیز بچشانید پس همه توبه کردند و شیخ احمد و اله و حیران
رو بکوه آورد و در ریاضت مشغول شد و در تفحات الانس مرقوم است که شیخ را یک بن
گندم برای خراج هر روزه از زیر بالین پیدا میشد و نیز مرقوم است که سیری محتاج بسابق
که داشت در کوه پیش شیخ آمد پرسید چونی گفت سپری که از عدم کفاف میرم گفت
ترا چه قدر کفاف میباید گفت دانگی کافیست گفت من دانگ ترا حواله بسنگ کردم
هر روز بیانی می برده باشی وی هر روز می آمدی و میسروی روزی آن پیر بخت است

شیخ عرض کردم که من پریم و اطفال صغیر دارم چون سن نمانم حال آنها چگونه شود فرمود
ما خیانت نکنند هر که از فرزندت بیاید برادر و دو بعد از وی فرزندان می آیند و میبرند
چون یکی از فرزندانش خیانت کرد دیگر نیافتند

نقلست روزی اکابر هرات پیش شیخ آمدند و سخن در تو مید سر کردند شیخ گفت شما
به تقلید سخن بیگوئید ایشان بدیدند و گفتند ما هر یک را بر اثبات هستی حضرت صانع
جل شان هزار هزار دلیل حفظ باشد تو ما را مقلد میخوانی شیخ گفت اگر صد هزار بیاد شما باشد
جز مقلد نیستند ایشان گفتند ما را برین برآید شیخ خادم را فرمود تا طشتی آب و سه دانه
مروارید حاضر کرد شیخ گفت اصل این مروارید چه بوده است گفتند قطره ای یاران میان
شیخ آن مروارید را در طشت انداخت و فرمود هر یکی از سر تحقیق روی بدین طشت بکند
و بگوید بسم الله الرحمن الرحیم این هر سه دانه آب شوند و در یکدیگر دوزند همه گفتند این عجب
باشد شما بگوید شیخ گفت نخستین شما بگوید هر یکی از آنها روی فراطشت کرده بنوبت گفت
بسم الله الرحمن الرحیم این هر دانه آب شود و در یکدیگر دوزد و هر سه دانه بدستور بود چون
نوبت بشیخ رسید حالتی عظیم بر طاری شد و روی فراطشت کرده فرمود بسم الله الرحمن الرحیم
این هر سه دانه مروارید آب شود و دوزد و هر سه دانه آب گردید و در طشت میگردید چون
شیخ گفت اسکن باذن الله فی الحال بگرداند مروارید نا سفته منعقد گشت همه تعجب شدند
و بکفایت شیخ اعتراف کردند القصه تاریخ وصال آن منظر کمال احمد جانی قدس سره است
این چند بیت از دیوان حقایق بنیان اوست غزل

| | |
|----------------------------|--------------------------|
| مرد این ره را نشان دیگریست | منزل عشق از مکان دیگریست |
| هر زمان از غیب جان دیگریست | کشکان خنجر تسلیم را |

| | |
|--|---|
| خواستم شرح غم دل بقللم بنویسم باور و مساز چون دوائی تو منم گر بر سر کوی عشق ماکشته شو چون قدر بنیستی ست هستی کم کن از هستی و نیستی جوف سارنج گشته چشم که بر شک لاله گون آورده لانی بنظاره اش دل خون شده ام | آتش در قلم افست و که طومار سوخت در کس شکر که آشنائی تو منم شکرانه بدہ کہ خون بهائی تو منم ہستی بت نیست بت پرستی کم کن می نوش شراب شوق وستی کم کن بر ہر مژہ قطرہ ہامی خون آورده از روزن دیدہ سہ برون آورده |
|--|---|

زبدۂ اولیای جلیل شیخ ابو اسماعیل ابرہطیر اوج گھر و مشہور شیخ عبداللہ انصاری
کشف و کرامات شیخ زیادہ از حوصلہ تحریر و خارج از اندازہ تقریر است موطن مبارکش
پلدہ طیب ہرات است ولادتش در سال سید و نوو و شش در ماہ شعبان روز جمعہ
در قندہار اتفاق افتاد و در سال چہار صد و ہشتاد و یک قدم بسفر خبت الماوی کشادہ
شیخ اشعار عربی و فارسی بسیار بیاو کار و در فقیر دوسہ باغی از جملہ رباعیات ینکار در پانچ

| | | |
|--|---|---|
| عشق آمد و شد چو تو تم اندر رگ پوست اجزای وجودم ہنگی دوست گرفت من بندہ عاصیم رضائی تو کجاست مارا تو بہشت گر بطاعت بخشے مارا بنو و دبے کہ کار آید ازو چند ان گریم کہ کو بہا گل گردند سخرط است کہ چون مردہ در و شوی | ولہ ولہ ولہ ولہ ولہ ولہ ولہ | تا کہ و مرا تہی و پر کہ دزد دوست نامیست زن بر من باقی بہ دوست تار یک دلم نور ضیائے تو کجاست آن بیج بود و لطف عطائے تو کجاست خبت نامہ کہ در فکے ہزار آید ازو نے روید نامہ ہائے تار آید ازو خاکی تر و ناچیز تر از گود شوے |
|--|---|---|

| | | |
|---|--|--|
| هر کوزه مرا دگم شنود مرد شود | | بفکن الف مرا دتا مرد شود |
| ۶ نقطه دائره فیض ناشی از فضل الدین کاشی قدس سره از محققان معنی مالی بوده خواجہ نصیر الدین طوسی خواهرزاده اوست این شعر در رباعی از دوست شعر | | |
| در سرت کردم جوانی که جوابی خوشتر گر دنده فلک ز بهر کاری بودست ز نهار قدم بخاک آهسته کنه و تو بتم از نه فلک و هشت بهشت کز پنج حواس چار ارکان و سه روح | رباعی پیش از من و تو لیل و نهار بودست کان مردمک چشم نگاری بودست رباعی بفت اخترم از شمش جت این نامه ایزد بدو عالم چو تو کم کن سرشت | چون نیرم پیش تو که زندگانی خوشتر پیش از من و تو لیل و نهار بودست کان مردمک چشم نگاری بودست بفت اخترم از شمش جت این نامه ایزد بدو عالم چو تو کم کن سرشت |
| ۷ آهوی مرقدار صاحب کمال شیخ احمد غزالی قدس سره ذات کریمت صفاتش از جریمه اصفهان بوده است و نسبت ارادت شیخ ابو بکر نساج علیه الرحمته درست نموده از جمله کراماتش اینست که روزی شخصی آمده از احوال برادرش حجت الاسلام محمد غزالی پرسید رحمه الله علیه فرمود که وی در خون است سائل ویرا طلب کرد و بسجود یافت از قول شیخ احمد تعجب کرد و قصه بحجت الاسلام باز نمود او گفت رست گفته است که من در سلمه مستحاضه فکد سیکدم القصه شیخ در سال پانصد و هفت رحلت نمود و در بلده طیبه قزوین پیر آسوده از دست رباعی | | |
| اویم چو بدید زرد آن سبزنگار زیرا که تو صد من شدی در دیدار | | گفتا که دگر بو صلح امید دار تو رنگ خزان داری و من بگم بهار |
| ۸ صدوقی اصفا خواجہ ابوالوفاء از بهیت مشاعر گرامی بر و گلستان بوده و در بیان تشوین حلت نموده و پیرا | | |
| ای آنکه تویی حیات جان جانم | | در وصف تو که چه عاجز و حیرانم |

| | | |
|---------------------------------|-----|-------------------------------|
| دانا فی عقل من توانی میسر انم | دله | بینائی چشم من توانی بے بینم |
| انیت دیسل طالع مسعودم | دله | من از قوجده انبوده ام تا بودم |
| وز نور ظا برم اگر موجودم * | | در ذات تو ناپدیدم از معدوم |
| چون نیست درین عذر نشه دعوی پناه | دله | بد کردم و اعتمد از بدترز گناه |
| و فضل لا حول ولا قوه الا بالله | | و دعوی وجود و دعوی قدرت |

۹ سمندر آتشکده معنی پروری شیخ جلال الدین افری رحمة الله علیه مرید شیخ نجمی الدین طوسی قدس سره است بعد زیارت بیت الله بنده وستان رسیده و بخدمت اکثر ازاد کیا اکابر مشرف گردیده باز ازینند مراجعت و زبیده چهل سال بسجاده عبادت و قناعت متکازده و بفقروفاقه گذرانید بسیاری از ملوک و امارا معتقدوی شدند روزی سلطان محمد ماسع در وقت غریبت عراق برای دیدن شیخ آمد شیخ ویرا حوا اعظم و فصاح و لیسند کرد سلطان را اتمقاد بهم رسید فرمود تا بدو از پیش شیخ نهند قبول نکرد در این بیت فرمود بیت

| | |
|-----------------------|------------------------|
| ز که ستانی و برافشانی | بهر از ان ست که بستانی |
|-----------------------|------------------------|

شیخ مجاهد هندی که در آن مجلس حاضر بود یک مشت زرازان جمله برگرفت و گفت یا شیخ تو این زرا را بر خود حرام کردی خدا بر من حلال گردانا و سلطان بخت بد و باقی زرا نیز بوی بخشید مدت عمر شیخ هشتاد و دو سال بود و در سال هفت صد و شصت رحلت نمود نسخه جوهر الاسرار و دیوان اشعار بصره روزگار یادگار گذاشته و پیران غزل

| | |
|----------------------------------|-----------------------------------|
| شنیده ام که درین طارم زرا اندوخت | خطیکه عاقبت کار جمله محمودست |
| ز تاب قهر میندیش نا امید باش | که زیر سایه خود نیست بهره موجودست |
| اگر چه دولت و صلت بچون بنی نرسید | در این امید میرم که خوش تمنایست |

| | |
|--|---|
| اگر صبا سیر زلف ترا گذارد و بد باز شب شد چشم من میدان گریه آب زو خوش حیاقت کسی را که پس از جان داد شدیم پیر بعضیان و چشم آن واریم قیمت دولت وصال تو اگر جان بود گر رسیدی بنجم طره او دست مراد | هزار دل شده ایمان خود بیاود بد سیل اشک آمد شب خون برپایه خواب زد دوستان بر سر خاکش بزیارت آیند که جرم ما بجز انان پار سا بخشد کار بر عاشق دل سوخته آسان بود چنین خاطر مجموع پریشان بود |
|--|---|

| | | |
|----|---|--|
| ۱۰ | منظر اسرار ایزدی سید لطف اسد احمدی قدس سره وطن آن جناب کمالات آب خطه بلگرام نزهت مال است و مقربون فی جناب النعم تاریخ وصال آنقدوه کمال که با در معرفت خدا و میل آمد کم یعنی که و میل حق نباشد جز حق پسند خودی که بی تمیزی باشد ای مرد خیال خود عدم کن ورنه | بتناس که دوست ساقی با دوه خم کس راه نبردست بهر از انجم خواری بگذارتا عزمیزی باشد چیزی باشد اگر تو چیزی باشد |
|----|---|--|

| | |
|----|---|
| ۱۱ | در ویش قانی صفت مورد عنایت سرمدخواجہ احمد تخلص احمدی قرار داده و از کلبه انزوای پای کمتر بیرون نهاده و طش بلده لکنونز بهت نشان ست و معنی آب و صاحب چند دیوان فقیر مطلع از بنجا طر و اردیگار و بیت |
|----|---|

| | |
|------------------------------|---------------------------|
| قطع بد از نظر سیر تماشا کردم | دیده کند ز سر آبله پاکردم |
|------------------------------|---------------------------|

| | |
|----|---|
| ۱۲ | گل گلستان فضیلت و صاحب طبع شگفته شاه محمد سلیم گیسو تخلص آشفته رحمت الله ذات پاکش از شلخ به کمال حضرت سبهنل بوده و در خلوت را بوقت نماز کمتر میکشود در ابتدای سن تیز تحصیل علوم کرده بمصاحبت امارت و ایالت مرتب محمد قاضی |
|----|---|

خلعت خیر اندیش خان عالمگیری معز و کرم می بوده در وسط عمر ترک و تجرید نموده بهماوت
و طاعت گذرانیده اول طعام از خوان نوالش به مستحقان و محتاجان میرسید بعد از آن
الحمد مد به کمال نباشت گفته خود بخوردن متوجه میگردد و در عهد جوانی گاهی به فکر شعر نیز
میل می نمود قصیده در نعت بزین عتیق گفته که این بیت از دست فرسود

| | |
|--------------------------------------|---------------------------------|
| از بهر زگر خطبه عشقش که کس نتوان گفت | منبر ز عرش کن که بلند ست شان او |
| ز بس تنیده براه تو دیده تازنگاه | زین به صفحه سطر کشیده می باید |

آفتاب مشرق سنخوری حکیم او عبدالدین انوری از خاور دین خود بهجت طلب علم
بطوس رسیده و کس کمال کرده سر آمد فضیلتی عصر خود گردیده باز غنای توسن عبت
بعرصه شاعری منقطع نموده و گوی سنخوری از شعرای معاصرین ربوده به
تقلست روزی انوری از بازار بلخ میگردد حلقه دید که مردم جمع آمده پیش رفت
و سر واران حلقه گردید که شخصی استاده قصائد انوری را بنام خود می خواند مردم او را
تحسین میکنند انوری گفت ای مرد این اشعار از کیست گفت از انوری گفت تو انوری را
پیشانی گفت چه میگوئی انوری خشم مخندید و گفت شعر در دشمنیده بودم شاعر در زندیده بودم من ^{انکار} توانا

| | |
|------------------------------------|-------------------------------------|
| در او را که ز تو کار من عجب آن آمد | عجب عجب که ترا یاد دوستان آمد |
| شب و شمع و شکر بوی گل و باد بهار | می و مستوق و دوت و رودنی و بوس کنار |
| سبزه و باغ خوش الحان و صبح و بیاغ | ناله بلبلی و آواز بت سیم عذار |
| خوش بود خاصه کس را که نوا می بکند | وامی بر آنکه دل دارد آهنگ افکار |

تقلست شاعری در مدح خواجه جمیل قصیده گفت و پیش بخواند خواجه بهیچ صله نداد
شاعر یک هفته صبر کرد اثری ظاهر نشد باز قطعه تقاضا گفته بگذرانید خواجه انقعات نکرد

بعد از یک هفته دیگر چنانکه خواجہ خود را بآن در میاورد و شاعر بر میاید و در دوازده مرتبہ نشست
خواجہ چون از خانه بیرون آمد وی را دید بغیر غمتی نشسته است گفت ای بی شرم چه میانی قصیده
گفتی چیزی ندادم باز قطعه تقاضا آوردی برو انگر دم پس بچونودی بآن در میاورد و دم دیگر
ایجاب چه اسید نشسته گفت بدین اسید که بپیری و مرثیات بگویم و بروم خواجہ بخندید و دیگر صلوات
نقلست خواجہ خلیل میا شد شاعری که آشنای وی بود بصیادت نیاید چون صحت
یافت با وی ملاقات کرد او از وی گلہ کرد که اینمہ بیماری صعب کشیدم و تو یکبار نیز مرا
صیادت نکردی گفت معذرت دارم که بر تریغش تو مشغول بودم اینطالع نیز ویرست بیت

| | |
|-------------------------------|-------------------------------------|
| ای ویر دست آمده بین و در رفتی | آتش ز روی اندر من و چون زده در رفتی |
|-------------------------------|-------------------------------------|

و با چه خندان می را ابو الحسن فراوانی از فضلای عالی قدر و فصحای عصر خود بوده و
و علم شاعریش سر برافزود کسر آمد شعرای زمان شاه عباس صفویست اینطالع ویرست

| | |
|-------------------------------------|--|
| زندگانی داد عشق از تو دل افسوده را | آری آتش آب حیوانست طمع مرده را |
| و روا که یار بر سر لطف نماند | تا مهربان دور در بین مسربان نکند |
| و یوار در آلوده بخون جگرم کرد | هجران تو شرمند و یوار و ورم کرد |
| در شد گرد از بوی تو بوسه بمن آید | بر خیزم از آن بیش که جان سوئی تن آید |
| دوش چشم ساغر سرشار و خونم با ده بود | آنچه دل میجو هست ز اسباب طرب با ده بود |
| باقی بمن از طره پیمان تو رفت او | چاکم بدل از چاک گریبان تو رفت او |
| ایدل لب او آبجیات ست ندانم | چون آتش سوزان شد و در جان تو افتاد |
| ببین نقصان بند و کمال عشق را بنگر | که بانقصانی خود را چه سان مروان بنگر |
| حلال دل از آن بهانه جویم پیرسم | بد حالی دل از آن نکو میسرسم |

| | | |
|--|------------|--|
| <p>آه زین دای که دارد ورشته جان با تو</p> | | <p>در دامن خویش حال از و میپرسم</p> |
| <p>ایمان مالک سخن طرازی خوابی صغی شیرازی بلبل بوستان خوش کلامت هست</p> | | <p>بیکره فیض مولوی جامی</p> |
| <p>آه زین دای که دارد ورشته جان با تو</p> | | <p>آه از آن لعلی که هر دم دل خور و خوشایند و</p> |
| <p>ایام و من غمناختن و بزم نوش بگو</p> | | <p>که کی وظیفه مار افتد از خوابی دای</p> |
| <p>پودت غم مرا گفته که باز درسم</p> | | <p>سرمدای درت چند بار خوابی دای</p> |
| <p>آه زین دای که دارد ورشته جان با تو</p> | | <p>آه از آن لعلی که هر دم دل خور و خوشایند و</p> |
| <p>بیا من دیده زنی سلیکافه از آنرا</p> | <p>دله</p> | <p>بود شکوفه بادام نو بهار آنرا</p> |
| <p>دل که طو مار و فاب و من بخون کار</p> | <p>دله</p> | <p>پاره که درنده استه بیان غمخور را</p> |
| <p>فانل من چشم می بندد دم بسپار مرا</p> | <p>دله</p> | <p>تا بماند حسرت دیدار او در دل مرا</p> |
| <p>چه دیده که باینه نامی شب در روز</p> | <p>دله</p> | <p>ز من نهفته مدار آنچه رو نمود آنجا</p> |
| <p>کام خسر و از لب شیرین شود انگیزفت</p> | <p>دله</p> | <p>کوه را فرهاد کند و لعل را پر ویز یافت</p> |
| <p>تو هم در آینه چیران حسن خویشانی</p> | <p>دله</p> | <p>زمانه ایست که هر کس بخود گرفتار است</p> |
| <p>من طور تجلی چکنم بر لب بام آبی</p> | <p>دله</p> | <p>گوی تو مرا طور حبس ال تو تجلی است</p> |
| <p>ما بر افروخته ز آتش می روی سپید</p> | <p>دله</p> | <p>شمع پروانه بر آتش زده در روی سپید</p> |

| | | |
|---|--------------------|---|
| <p>تجربم نیست که چون آدمم و چون رفتم سر سبز آرم کیساعت ولی خالی کنم یا و آنروز که من نیز مسلمان بودم</p> | <p>وله وله</p> | <p>آدم است بکه می تو و مجنون فرستم نیست همدردی که چون شیشه ساعت بزم ریخت کافرخانه خون مسلمانان را</p> |
| <p>فکاست که خواجه در اشعار خود لفظ سنگ را بیشتر می آورد و هیچ کمال لفظ دلبند را شخصه میگفت که دیوان آصفی و دیوان کمال در یک جلد بسته ام طریقی در آن بیان بود گفت چیفت کردی ز دوازدهم بکشا مباد سگان آصفی به دلبند آن کمال در آهستند و آنشور سخن پور قاضی احمد مشهور به لاغر بوده اما در فن معارفی تمام مینمودی خواجه آصفی در باره وی این بیت نگاشته است نذار هیچکس پروای ریش مقرب امامه بدو شیشه می ریش قاضی خرمنی دارد چه قاضی لاغر در جواب این بیت گفته است ریش ما خرمنی دارد بر پیشانیست چه آنکه پیش هیچکس حرمت نذار در ریش تست و این قطعه تضمین بعد از خدمت ملک سیستان که در آن ایام باوه میخورد از قاضی احمد است</p> | | |
| <p>ز خدمت تو دوسه روز اگر کنار کنم تو خود بگو که بامرفضا چه چاره کنم که می رند حرفیان و من نظاره کنم</p> | <p>قطعه</p> | <p>شهنشاز سر لطف عذر من بپذیر ز خدمت تو مرا مانع هست امرفضا زیاده منع تو نتوانم و نگویم نیست</p> |
| <p>شاعر اکبر مرزا صغر سخن بی نظیر است و ولد غیاث الدین عزیز بسیار خوش و هت و معاصر سلطان حسین</p> | | |
| <p>بیان این و آن فرقی زمین تا آسمان میم</p> | <p>مطلع</p> | <p>بمیزان نظر حسن ترا با ماه سنجیدم</p> |
| <p>مولانا ی اصبلی مشهدی طبع خوب داشت و خط نستعلیق مرغوب میگذاشتند این مطلع از دست</p> | | |
| <p>که شود بلای جانها بشما نمودم این را</p> | <p>مطلع</p> | <p>چو به طفلیش بدیدم نمودم ابل و دین را</p> |
| <p>شاعر مرغوب خواجه ایوب نمد کلاری داشته و در عهد میرزا حسین علی قزوینی می زیاده</p> | | |

| مطلع | |
|------------------------------------|--|
| آنکه رفیق چو اندیشه رحمت از یادش | شری از سابقه جنگی آبادش |
| ۱۹ | واقع و پیر شیرین بیانی مولانا امان الدین قستانی در هرات لطافت و عبادت میکند انیده و سخن سنجی را بکمر تپه اعلیٰ رسانیده بسیار خوش گوشت و این مطلع از دست مطلع |
| روز در خدمت که شب لبتی چون خوابید | شب درین اندیشه ام تا روز چون خوابید |
| ۲۰ | مولانای آسمی شاعر نامی بوده و طالب علم گرامی بسیار خوش او است و معاصر سلطان حسین مرزا این مطلع پاکیزه از دست مطلع |
| سبکنی چو در بخا مهر و وفا میگویی | تو چو سبکنی امی شوخ چو میگوئی |
| ۲۱ | دربنیان اوج گهری مولانا آسمی قنداری واقع نویسنده پادشاه بود و در سال نصد و هشتاد و سه رحلت نموده بسیار خوش گوشت و این مطلع از دست مطلع |
| سر شکم رفته رفته پیور باشد تماشاکن | بیاد کشتی چشم نشین و سیر دریا کن |
| ۲۲ | مرکز و اثره سخن طرازی مولانا اعلیٰ شیرازی بسیار خوش گوشت این چند بیت از دیوان دستب |
| دیده هیچ دنیا شود چشم راحت ما | پسیده دم نمی ریخت بر جراح ما |
| امروز عیان شد که نداری سربانی | بیچاره غلط داشت بهر تو گمان ما |
| ۳۱ | بیتو چو شمع کرده ام گریه و خنده کار خود |
| دریغ و عده من خلق در فغان از | خنده بعد شست تو گر به پرور کار خود |
| فریاد که بر جان بن این غمناکی | که همچو غنچه دمانی و صد زبان دارد |
| ۳۲ | هر چند که از جور تو ام خون و دوازده |
| من گردانایم همه عمر کارم نیست | از دست کنی نیست که فریاد تو ان کرد |
| | از در چو در آئی همه بیرون سده اندول |
| | تو بخا و جور میکنی بونا چه کار داری |

| | | |
|--|-----|---|
| بصد که شمه مهرم سکار خود کردی | وله | کنون کنار و گرفتی چو کار خود کردی |
| واقف آئین نکو بیانی مرزا ابوالحسن | وله | ز بانی معنی باب جواب این دو مطلع از دست |
| می که غم قدح اوست دریاغ من | | گلی که خون و شش شبنم است باغ من |
| انچه یوسف بکف اهل تاشا سیکرد | | رنخته بود که بر جان زمینمای سیکرد |
| ابر مطیروان که سیزی حکیم ابوطالب | | تبریزی بسیار خوشگوست و مطلع از دست مطلع |
| یار باغیر و غم و حیرت و آغوشم بود | | مرگ صد بار به از زندگی و دشمن بود |
| ناباک خیال بی نظیر مرزا جلال سیراز میگساران | | مضطربه معنی بود و شاه عباس معاد |
| بخونیشی خودش سرور از نموده از دست مطلع | | |
| ای گلشن ز بهار خیال تو سینها | | برگ گل از طراوت نامت سفینها |
| رخصت کشتن بد به نرگس کم نگاه را | وله | یا مکن آشنای دل گرمی گاه گاه را |
| گداخت بر لب حسرت ترانه دل ما | وله | بسمی کن و بشکن بهانه دل ما |
| بر شنگ خود چقدر با امیدوار شدم | وله | که فاصد از سر کوئی تو نا امید رسید |
| مگیرد اسه گل رعیت گریز | وله | فندم بر تماشا گریز |
| گشتم غبار و از سر کویت غیر دم | | دیگر چه خاک بر مطلق کند کس |
| واقف آئین سخن گسری شاعر ابرار انطهری | | دی ای بوده و ملا شعیب و کلاش |
| دخل منیو ده نهاد و جمعی که دی می بود از استار خود خواند روزی در جمعی سخن جمیع آمده | | |
| بودند انطهری را تکلیف نمودند که از منطومات خود بخواند گفت زرد گوشتی خود را بنجا حاضر | | |
| نیت گفتند همه مخلصان شما ایند انطهری غزلی بر خواند که مطلعش اینست مطلع | | |
| دیده را بر رخ زیبای تو حیران کردم | | عشق و اند که باین دیده چه احسان کردم |

چون به قطعش که نیت مقطع خواه با اطری و خواه به پیکانه نشین من شرم تر از تو نگین
 کردم در رسیدید گفت مخدوم گفته اید مثل من بدست زن با مینا را خدا نگهبان روکش فلک تبار
 ۲۴ شاعر ماهر کرم مرزا ابراهیم او هم از جمله آن همانست من لطافات همه آن سودا
 شمع طبع بوده با کثری از خویش و بیگانه شوخیها نمود.

تعلقت روزی نواب صدر مرزا حبیب الدنایم خالوی مرزا ابراهیم او هم بود ویرا
 تکلیف تا اهل میفرمود مرزا بعد از سماعت بسیار راضی میشود بشرطیکه هر کس را وی خواهد
 خود شکاری نماید نواب صدر قبول میفرمایند بعد از چندی بعرض نواب میرساند که
 ۵۱ فلان حلوائی دختی دارد اگر نسبت مرا میکنند بآن بکنید و الا نه نواب هر چند منع مینماید
 که اهل فوق کفو مردم نیستند از او و سادات و اعظام شهر دیگری را اختیار کن سود
 نمی بخشند ناچار نواب خود بخانه حلوائی تشریف میفرماید حلوائی از منتهی سرافقت بطلب
 میفرساید و بعد از گذارش بندگی و شرائط سرافکندگی که از او منصفه ظهور می آید نواب
 تعقد بسیار و رجوع البش فرموده ظاهر مینماید که آمدن بانجامه شما ازین جهت است که میخواهم
 جیبیه شمار برای مرزا ابراهیم بگیرم حلوائی زمین نیاز بلب او بپوشیده بعرض میرساند
 و سگوند میکند که بنده را جیبیه نهباشد بجز این یک پسر او لا و نمیدارم نواب آنرا عدم معتبر
 انفعال کشیده بمنزله که در آن مجلس حاضر بود خطاب مینماید که شما تحقیق نه کرده مارا و
 ۲۶ این عزیز را تکلیف دادند مرزا بعرض میرساند که بنده خود عرض کرده بود که دختی
 دارد عرض بنده همین پسر است که بنده است نواب لاحول گفته از حلوائی
 عذر جسارت میخواهد و بنامه می آید بعد از چند روز مرزا از شایع عام که گوش الاغی
 می برد و بهقان بگرفت نواب صدر آمده شکوه مینماید نواب مرزا را طلبیده و عتاب

میفرماید مرزا در جواب میگوید که امروز با من حرف میزنند که شرط کرده ام که هر جا
چیزی به بنیم گوشش بر برم قصه را چون بنوا کرده در خدمت شاهجهان بادشاه خرام
یافت حبیب بادشاه وقتی از پرورش کرده های خود مرزا و او را و مرزا لطفی با حبیب خود
نداشته و بیگم یعنی حبیب بادشاه از مخفی اطلاع پنداشته روزی مرزا و چهار سوار
بیگم میشود ناچار از اسب فرود آمده کورنش میکنند بیگم مرزا را از نزدیک طلبید و میفرماید
چرا کما با حبیب خود نسبت کم شفقت واقع شده آید مرزا عرض میکند ملکه آفاق سلاطین
و جش اینست که اهلینه بنده غریبه نمیدانند بیگم میفرماید غریبه چه خبر است مرزا و سوار
بر زمین زده فریاد میکنند ای وای بیگم جی هم نمیدانند که غریبه یعنی نخره است.

نقلست روزی مرزا در مجلس امیری وارو میشود و امر دهلوی غریزی نشسته
می بیند و سخنان چرب و شیرین نیز میکند و گرم میجو شد و آشنائی بهم میرساند آخر
آهسته بگوشش میگوید چون سنگه این سپهر ابر کاراشی کنی آفریز میگوید صاحب چه میگوید
این خود پیرفت گفت همچنین غلط کردم پس بدگیری باید گفت

نقلست روزی مرزا همان امیری میشود بعد از فراغ طعام میل بخوابگاه مینماید خوابه سر
انجا خوابیده بود مرزا خواست که بادی خیانت کند وی از خواب بر جست و پیش نواب
شتافت و گفت دادا دادا مرزا از غضب میگوید نواب والدند اندا و ندانند و چنین شوخیا
مرزا بسیار است قصه آنچه مرزا از مثنوی زلالی انتخاب کرده سه بیت یکی از آن در وصف مصور
نزد اکت آنچنانش نخل بفسه بیت که بار بزرگ شایع گشت
دوم در وصف تاریکی شب

| | |
|------------------------|----------------------------|
| کواکب می نمود در زمانه | چو چشم گر به در تاریک خانه |
|------------------------|----------------------------|

| | | |
|--|--|--|
| سوم در صفت اسپ ماور قمار | | |
| از جستن جستن او سایه و روشنت | | چون از آشیان کم کرد صیقلت |
| این چند بیت از اشعار مرزا ثبت میشود | | |
| در سینه دلم کم شده تهمت بکد بندم برای تبارش ز شتر مست گیسوا ایکه آرام دل خود بهمان میخواه ادهم صحبت وقت می غوشیدن این نشه که در می صبو می بینم | | غیر از تو درین خانه کس را ندارد اگر جان نمی داشتیم مرده بودم بعد رویشی اگر هیچ نباشی شایسته شوم ست بجزور سر خوابیدن بر خیز که در خواب خوابی دیدن |
| ۲۸ شاعر نیکو و شگاکه محمد کاظم آگاه سخن سنج پر شعور بوده من کلام | | |
| گیر و به جصل تنگ ترا بر که بخوابد | | از بسکه تو چون شیشه می پنبه داشتی |
| نقل است عورتی را یکبار بد گرفتند و پیش حاکم بردند شخصی بدو گفت سخت بیجانی که بارها بهین علت گرفتار شده و باز نمی آئی وی گفت از فانت حیات هر که دستم سیکته و نمیش نمیتوانم کرد حاکم بخندید و از سر سزایش در گذشت و درها کرد | | |
| ۲۹ ملا امید می شاعر خوش گوشت و این مطلع از دوست | | |
| خوش آنکه چاک گریبان باز بار کنی | | و طربان تن نازک کنی و ناز کنی |
| شب قصه هجران جگر سوز کنم | | روز از زدی وصل دل افروز کنم |
| انقصه که دور از تو بصد خون جگر | | روزی لبش آرام و شبی روز کنم |
| ۳۰ سر آمد شعر اگر دن فر از محمد سعید اعجاز از آقا شایه جان بابل و ده و گوی شیخی از محاصرین بوده | | |
| از نظر پنهانی و در دود و دل آشکار | | آشکار میکنند این در و پنهانی مرا |

| | |
|--|---|
| خیال بکسی من و فایادش داد | به جای شمع دل در دهر فرارم سوخت |
| نقطه دارو نیکو نهادی شیخ محمد ناصر | فصلی آیه آبادی و زنده خوب کرد و ده بوده خوشگوست آید |
| خیال اصل لب او بچشم داغ نیست | فقیله از رنگ با قوت در چراغ نیست |
| شاعرین شاه فقیر الدین الاهورا قسم اشعار غریب میگفته و انواع آلی معانی در سلاک میسنه ویرست عجب عظم نداء و صحت سوال بوس از لب تو بار بار ز تو نمی آید این مرد ز من نمی آید این نقاضا | |
| نقاست مولانا ارشد عربی و عظم گرم میگفت و مردمان را متاثر ساخت و بار طرح سوال می انداخت و کیسهای ستمان پاک پیر داخت ملک حسین بادشاه و برابرش نزد شجاع بادشاه فرستاد و هشت هزار دینارش عطا نموده سوگند داد که زنها سوال نکنی که غرت بر باد میدهدی رفت و بعد عا جواب یافت شاه شجاع و ارکان و دوش بمیان گفت که عمریست آدازه و عظم نومی شنوم و ریشنا قیم یک مجلس بگوئی و یانا جا شده و بعد از جمیع مجلس و عظم نهاد و ستمان متاثر شدند و بگریه درآمدند و بیکه باز و عظم گرم است و خریداران راغب عرق طامش بجرکت آمد و نتوانست خود را جمع کرد گفت ای یاران پیش ازین از کیسه گرم یاران در یوزه میگردد و میکن از وقتیکه روی دین دیار آورده ام مرا از گواهی سوگند اکنون اگر من سوگند خورده ام شما سوگند نخورده آید که مرا چیزی و هید مردمان درین گریه خندان شدند و خدشش بجا آوردند این چند بیت از آفرین است | |
| شاه سپاه تنافل بی صفت از نیست | نقیب نامه صدائی که اشک بحر نیست |
| جان حاضرست جانان دل میکنی غلبت | یک شبش بود شکست پهلوی من جلت نیست |

| | |
|--|---|
| ستم بزرگستان مرد کیش را خرد و او را شب که باشاند آن زلف پشیمان کردم همه نیتی را ستم وارد دامن او چون زین ترکشی چون صبح بهرانه می بندد | فلک را شیوه عاقر کشتی زیر دوبر در او هر گره پوسنی آزاد ز زندان کردم چو مو از گرمی نظاره می چید میانه او جفا بر میرز اطفلی که دل باشد نشان او |
|--|---|

۳۳

فاضل کامل و شاعر نامی میر غلام علی از اولاد بگرمی سلمه الله تعالی سخن جلیل است و
میر محمد خلیل است و بر است

| | |
|---|--|
| یمنخیزد ز جوار ضعف آه ناتوان ما دست و پا گم کرده همچون کاروان سیمیم شی که گم شود آن آفتاب از نظرم | رگ پا قوت باشد در جگر تا رفغان ما هر قدم در ره بزر و سینه می غلطیم زاشک ریزی ثمرگان ستاره می شرم |
|---|--|

۳۴

| | |
|---|--|
| عهد امرای عالی و سگاه نواب نظام الملک حضرت جاهد از عهد عالمگیر بادشاه مازان محمد شاه بادشاه در قید حیات بوده اول شاگرد و آخر آصف تخلص اختیار نموده من و دیوانه رفت آن عهد که نیکی رسد از کس کیست بی دل بدون مردم تعلق رسب کردم | این زمان ترک ضرر بر که کند حساست بدشمن نیز جو بشیدم بدان گرمی که تب کردیم |
|---|--|

۳۵

عهد سخن سنجان شیرین کلام نواب عهد الملک امیر خان اسحاق هم نم و فرستش
کندی بوده که احوال شیراز شیر و اش بیک نگاه دریافت می نمود و طراز بادشاه را
چندان متوجه خود کرده بود که بچکس را بان قرب منزلت میسر نموده و باقسام اخر آنجا
مختار بوده است و در بطیفه و بذله سخنی بی انبار
تعلقت روزی نواب پاچا منم که خواب سرخ پوشیده بود و رنگش از ته دامن برنگ
شمع از فانوس میدرخشید و زبانی که یکی از فواحش حاضر جواب پند بود و دیده میگویی

نواب سلامت چه کافر با جامه است نواب میگوید تنها کافر نیست سلامتی نیز در خود دارد
نقلست روزی نواب بدو سر خوان که انواع اطعمه و اقسام شنبه و لوزیات و کبیر
و فواکه شیرین چیده بودند بانی نیز حاضر بود نواب نظر سوی انگور یک خایه غلامان
نام داشت انداخته میگوید که گاهی خایه غلامان هم دیده گفت ندیده ام مگر امروز
بسر نواب البته آخر کار سپاهی سوخته روزگار در قلعه محمد شاه باد شاه نصرب کشت
پهلوان گذار کارشش تمام ساخت و بادشاه تاریخ و فاقش غم عمده دریافت من اشعاره

| | |
|--------------------------------|------------------------------|
| گر بر سر من دست که ممتاک ندارد | بنیای و لم شعله ادر اک ندارد |
| فریاد که پیر این دیوانگی من | چون دامن صحرای خست خاک ندارد |

شاعر مشهور تر از خورشید قزلباش خان امید سخنور خوش اوست و اشعارش
محمد رضا در عهد بهادر شاه از وطن همدان بهند آمده منصب هزارری سرفرازی یافت
اما بدو راضی نبود چنانچه خود می گوید

| | |
|-------------------------|------------------------|
| همچو بلسل همیشه تا لایم | این بود منصب هزارری با |
|-------------------------|------------------------|

در عهد محمد شاه بادشاه تا منصب چهار هزار عروج نموده و در بین جباراه مرغل فنا پیوه بطور

| | |
|--|---|
| رویتو هر که دید مصحف غنید گفت و گوشت کجا بودی بفرمان تیران بوش از سر و نگار رخ و سپهر ناز دل که در مرا کباب اسید توانست بسر منزل تاثیر رسد دید و گریان پیشو آری چو از دل غم | هر کس شنید ذلک لاریب فیه گفت که چاک سینه ام برست خال بودن تا رفته از دیده و چگونیم چارفت این آتش مرده جان من سوخت تا که از دل او پای سکک آمده است آری آری برست باشد با مباران آورد |
|--|---|

چو دست پر زده غم و بیهوش گشت و گشتن
بگیرندش که شایخ گل نهان در تپین دارد
شاعر روشن نوا محمد صادق القادر غن شعر و نما استاد کامل بوده است و معاصر
مرزا عبد القادر بیدل ویر است

است از فیض سرگامی لیاقت خوان ما
آید بهار و ناله ام آتش زبانه شد
اتقان که بشنوده مستحکف
شیرال صبح چون خورشید با خندان
هر شایخ گل جنون مرا بازیانه شد
در بند غذا و حبس به مختلف

شیخ شهبان اقسام کشمک سراج الدین عینان آرزو و مله اند و دانش گویا است و بیشتر
لالی ابدار صاحب تصنیفات نامی و نایفات گرامیت امره زوردار الخفاف شاه
جهان آباد و در فن شعر و دیگر علوم کوس استاد می است نواز و دمن دیوانه

نماند هیچ خضای هیچ اختیار مرا
آخر امیدن اوقات سابق ناز گرفت
و هم میش که بیمار شفای نباشد
عشق روزیکه بن خلعت سودا بخشید
گر جودی تو زینجا مرده و اسی کرد
بست منهن ناز جلوه گرا روی خفید
افست که از نظم جهان حسن است
نظم که برده شدست خوبی بهیستم
سپرده داد بدست تو روزگار مرا
خاک با خیل تدردی شعر و وار گرفت
از خط پشت لبست نسیم اعجاز گرفت
جاسه داری بین از دامن صحران بخشید
انچه در خواب ندیدست تماشا میکرد
بیت خاک کرده بود و نظر بد روی سفید
نازل شده شوره نشان حسن است
پنجه آخر الزمان حسن است

شاعر عبارت آرای منشی امانت رامی از کترین اصل پورست و مستفیدان میرزا
عبد القادر بیدل که مدتی بامرمنشی گری نواب امجد خان کو که محمد شاه پادشاه قیام داشت

روزی خود نقل میکرد که شبی از دیرانه میگذاشتم دوران حال تفکر به تصنیف دیوان
 بودم دیدم که در تاریکی شاد حسن بود و در قص میکند دست بسته باوب با ستادوم
 او در عین وجد و یمن آورده گفت برود و بیای حل و گوهر از چشمه فرو ثابت خواهد
 در چنان شد که دیوان در کم بایه فرصت با تمام رسید و سری بجاکوت تمام
 و نایکاب بحد و غیره از هندی در پاری مسلک نظم کشیده شد از سری بجاکوت و لفظ
 احوال گوینان بفراق کنش میگودر باعی

| | |
|--|---|
| <p>از ما چند یکے نیاید تدبیر استاد و بحاسے خود چو بزم تصویر در نگین حرف از راستی و اژد و نشد در دل خود چو عناجوش بهاری دایم به چو ساحل شتی از خویش کناری دایم درون خرمن آرام مردم آهنگ اندازم</p> | <p>تا که دازین شهر کنیاش بگبر گوپی و گوال در ره دوست هنوز است گویا ز غمی از انقلاب نیست بسکه خون در جگر از دست نگار دایم در تمنای توای سرور و ان برب جو دل پر سوز خود از سینه گیر و نازم</p> |
|--|---|

حرف الباء

زبد او لبای گرامی و قد و اوصاف نامی شیخ بایزید بسکه رحمة الله علیه ذات
 قدسی صفاتش مربع اقطاب و در سواد و بود و جنید رحمة الله میگوید که بایزید جبرئیل
 در میان ملائک و هم او گفته که نهایت که توحید در آیند هدایت میدان بایزید است
 و شیخ ابو سعید ابو الخیر میگوید که هزار هزار عالم را از بایزیدی بنم و بایزید در میان است
 یعنی او در میان آدمیان محو است از مادر شیخ منقول است که چون لقمه در دهان بگذارد
 که در دوشی بود بایزید در شکم طبعی و قرار نگرفت تا که آن لقمه را دفع نکرد و

نقلست که مادرش ویرا که بخت فرستاد چون بسوره لقمان باین آیه رسید که
 انشکری ووالد یک یعنی حق تعالی میفرماید که مرا خدمت کن و شکر بگو و پدر
 مادر را خدمت کن از استاد معنی این آیه پرسید چون بگفت بر دلش کار کرد و لوح
 بنهاد و دستوری خواسته بخانه آمد مادرش پرسید که چرا آمدی گفت باین آیه آمدم حقیقتا
 میفرماید و بخدمت خود و خانه که ای گردن ندادم و آن آیه بر جان من آمده است
 بامرا از خدا و خواه تا همه از جان تو باشم یا بخدا بخش تا همه از آن او باشم مادرش
 گفت ای فرزند من ترا در کار خدا کردم و حق خود تو بخشیدم پس بایزید از بطن ام برفت
 و سی سال در بادیه میگشت و ریاضت میکشید و گرسنگی و بیخوابی لازم گرفت صد و نوزده
 پیر را خدمت کرده از همه فائده برگرفته آخر بجناب هدایت آباء امام جعفر صادق
 علیه السلام رسیده و مدتی ستفای آن جناب در زیده و تسلی خاطرش کرد و چنانچه
 خود گفته اگر بدین جناب میرسیدم کافر می بودم روزی آن حضرت فرمودند نسبت
 که اینجای آن طاق ندیده گفت مرا از آن طاق بچکار که بنظاره طاق نیامده ام
 آن حضرت فرمودند که برو به بطام که حالا کار تو تمام شد

نقلست که گفت آن کار که باین پیشین کارها و ششم و پیش از همه کارها دانسته بودم
 آنهمه ضایع مادر بود که در جمله ریاضات و مجاہدات انچه می جستم در آن یافتم
 نقلست که شیخ از که می آمد چون بهمدان رسید تمام گل محضر خرید و آنکه در خرقه
 و به بطام آمد چون بازگشت و موری چند در آن میان دید گفت ایشان را از جا
 خود آواره کرده ام برخاست و باز بهمدان برود بجاییکه خانه ایشان بود و رسانید
 و گفت که نوزده سال آهنگ نفس خود بودم و در کمال ریاضت می نهادند و به نیک

ملاست یکم و نیم تا از خود آئینه ساختم و پنج سال خود بودم و با انواع طاعات و عبادت
 آن آئینه راز و دودم پس از یک سال بنظر اعتبار کردم و در میان خود از خود و اعتماد
 بر طاعت و عمل آثار می دیدم پنج سال دیگر که بودم و آن زمان را بریدم و سلام تازه
 آوردم چون نگاه کردم همه خلق را مرده دیدم چنانکه دیگر کار ایشان کردم و
 از جنایات ایشان باز گشتم و بی رحمت خلق و بی مدد حق بخت پیوستم
 نقلست چون شیخ خلوت کردی و برای عبادتی بخانه در شدی همه سوراخها را
 بگریختی و گفتی که میرسم که روزی مرا بسوزاند عیسی بسلامی گفته سیزده سال با شیخ
 صحبت داشتم که از وی سخن شنیدم و عادتش آن بود که سر بر زانو نهاده بود
 چون سر بر آوروی آهی بر کشیدی و باز سر بر زانو نهادی و اسن در حالت قبض بود
 و در حالت بسط از شیخ فوائد بسیار یافتند باری و خلوت بر زبانش رفت بسیار
 ما اعظم شانی چون بخود آمد مردان گفتند شما چنین نطق گفتند گفت اگر بار دیگر
 بشنوید مرا پاره پاره سازید پس هر یکی را کار روی او ندا دقتی دیگر همان سخن گفت صحابه
 قصد او کردند و خانه را از بایزید پریدند چنانکه چهار گوشه خانه پر بود اصحاب کار
 میزدند کار در میبند چنانکه در آب میروید چون ساختی بر آمد آن صورت خور و میشد
 و بایزید پدید آمد و میگفت بایزید نیست آن بایزید نه بود
 نقلست که دقتی سیدی سرخ گوشت و بروی نگریست و گفت چه لطیف است بگوشتش
 ندانی آمد که ای بایزید شرم نیداری که نام من پر سیوه می نهی چهل روز نام خدا از دشت
 فراموش شد گفت سو کند خور و دم که زنده باشم پیوه بسلام نخورم
 نقلست ابو تراب نخیشی را مریدی بود صاحب کمال ابو تراب و پیر گفتی همچو توئی

صحبت با شرمی باید روزی آن مرید گفت ای خواجه کسیکه هر روز صد بار خدا را
می بینی بقدر خودی بینی چون انجا به بینی بقدر بایزید به بینی و درویدن تفاوت است
این سخن در دل سوید فرو آمد و گفت بر خیز تا برو به بسلام برویم پس هر دو به بسلام
آمدند شیخ در خانه نبود آب رفته بود شیخ را وید که می آید سبوی آب در دست و پو
کنده در بر چون چشم بایزید برید ابو تراب افتاد و چشم مرید بایزید در حال بلرزید
بیستاد جان داد ابو تراب گفت شیخ این در یک نظر مرید گفت ای ابو تراب در نهاده
این جوان کاری بود که هنوز وقت کشف آن نبود و مشاهده بایزید آن کار کشف شد طاعت
آن نداشت برود

نعلست سلطان احمد حضویه با هزار مرید بنجد است بایزید آمد چنانکه بر هزار برابر آب
میرفتند و در هوا می پریدند احمد گفت هر که از شما طاعت مشاهده بایزید نذار و بیرون باشد
تا او را آیم و او را زیارت کنیم بر هزار رفتند و هر یکی را عصای بود و دو پلینه خانه بود که آنرا
بیت العصا خوانند می هر که در آمدی عصا انجا نهادی یکی از ایشان گفت من قیامت
و پدر بایزید ندارم من عصا با نگاه میدارم چون می نزد بایزید رفتند میر احمد را گفت
آنکه بت شراست او را در آید در آورده پس شیخ گفت یا احمد تا کی از عبادت که در عالم کشتن احمد
گفت چون آب بکجا شود که گرد و شیخ گفت با احمد در بانباشی تا متغیر نشوی و آلاش
نپذیری احمد پرسید یا شیخ ابلیس را دیدم به سر کوی نو پرده اند کرده اند گفت اری بر این
جهد کرده بود که در طم بجام نگر و اکنون یکی را رسیده کرده تا در خوف افتاد و شریک
دزدان را بدرگاه بادشاهان برده اند و نیز یکی از شیخ پرسید که پیش تو بعضی می بینم از
مردوزن گیانند گفت ایشان فرستگانند از اعلام سوال میکنند و من جواب صواب

سیکوم کی گفت من بطبرستان بجنارہ فلان درویش ترا دیدم دست و دست خضر گرفته
چون از نماز بنجارہ پر و افتند ترا دیدم در ہوارفتی شیخ گفت راست است .
نقلست جماعتی پیش شیخ آمدند و از بیم حط نالیدند و گفتند عاکش تاحق تعاسے
باران بفرستہ شیخ سر بر آورده گفت بر دہ عاودہا نہا دست کنند ابر آمد و در حال بار بار
گرفت چنانکہ شب و روز بارید .

نقلست روزی سعید مہجورانی پیش بایزید آمد و خواست تا امتحان کند شیخ اورا
حوالہ مریدی راعی کرد و گفت اقطاع ولایت کرامات را بدو واویم چون سعید آنجا
رسید راعی را وید کہ در صحرانہا مشغول است و گرگ شبانی گو سپندان میکنند چون آنہ
نماز فارغ گشت گفت چہ میخوای گفت نان گرم انگور راعی چوبی داشت بدو ہم
کرد و یک نیمہ بطرف خود و کرد و یک نیمہ بطرف او در حال انگور بار آورد و طرف او
سپید بود و طرف مہجورانی سیاہ گفت طرف تو سپید است و ازان من سیاہ گفت سر
از سر نقین خواستم و تو از راہ امتحان رنگ ہر چیزی لائق حال او بود و بعد ازان
مہجورانی واو و گفت نگاہ را چون سعید حج رفت آن گلیم از وی غائب شد چون
بہ بسلام آمد آن گلیم را یا راعی دید .

نقلست کہ شیخ احمد مضر و یہ گفت در خواب دیدم فرمود کہ جملہ مردم از من کرامات
می طلبند مگر بایزید کہ مرا می طلبد .

نقلست کہ گفت بسر ما آوازی و او ند کہ ای بایزید حرانہ ما از طاعت قبول و
خدمت پسندیدہ است اگر ما را اینخواہی خبری بیا کہ ما را نبود و گفتم چیست خداوند آنکہ
ترا نبود گفت بیارگی و نیاز عجز و شکستگی و شکنی .

تقلست که رفوزی از شیخ پرسیدند که مرد را درین راه چه بهتر بود گفت دولت
 مادر را و گفت اگر نبود گفت تن تو انا گفت اگر نبود گفت دل و انا گفت اگر نبود
 گفت چشم بنیا گفت اگر نبود گفت گوش شنو گفت اگر نبود گفت مرگ مفاجات
 تقلست که شیخ از شخصی گفت طریق رشکاری نشان ده گفت هر چه بکینی به انا که خدایا
 می بیند بد انا که از عمل تو بی نیازست و نیز گفت خدایتعالی را بخواب دیدم مرا گفت که
 ای بانی دید چه می خوابی گفتم آنچه قومی خواهی فرمود که من ازان توام
 چنانکه تو ازان منی *

تقلست که شیخ در ابتدا الله الله بسیار میگفت و در حال نزع نیز سبحان الله
 پس گفت یارب هرگز ترا یاد نکرده ام مگر بخلعت و اکنون از طاعت غافلم ندانم چنانچه
 کی خواهم بود پس در ذکر و تصور جان بحق تسلیم کرد

تقلست مرید تا شیخ را در خواب دید و پرسید که از سنکده نکیر چگونه رستی گفت چون
 از سن سوال کردند گفتم باز گردید از و پرسید که من او اکیم اگر صد بار بگویم خداوند
 اوست تا مرا او بندد خود خود ندانند فائده نبود پس آنچه او گوید آن بود سن کلامه

| | |
|-----------------------------|------------------------------|
| ای عشق تو کشته عارف عامی را | سو دای تو گم کرده کنوناسی را |
| شوق لب میگون خوار و دیرون | از صومعه بانی پید بسطامی را |

تقلست سر حلقه و اصلمان خدا شیخ زکریا قدس سره شمع شبستان و
 و سراج کاشانه هدایت بوده در عبادت و ریاضت مستقیم الاحوال و در کشف و
 کرامات عظیم الامثال جد بزرگوارش کمال الدین علی شاه قریشی از مکّه مبارک
 دلا و خوارزم گردید از انجا بخطه ملتان رسید پسری داشت وجه الدین بندهم

جوانی پاک ذات ملک صفات ویرا اتفاق بدختر مولانا حسام الدین ترمذی
 افتاد از وی در قلمه کوٹ گزیده و تولد شیخ بهار الدین ذکر یاد واقع شد و در عمر
 دو از ده سالگی والدش در گذشت شیخ قرآن مجید با هفت قرات از بر داشت
 بعد فوت پدر بخراسان آمده و بدرین کمال طاهر شتغال نمود و بازار از انجا
 به بخارا آمد و کمال حاصل کرده یکی از مجتهدان وقت شد و از کمال عتی و صلاحیتی که داشت
 اهل بخارا و دیار بهاء الدین فرشته گفتندی و آنجا ویرا شرفی عظیم بوده بازار از انجا به بیست
 آمده شرف زیارت حاصل نمود و بازار از انجا بطواف روضه مطهره حضرت رسول منور
 صلی الله علیه و آله و سلم مشرف شد پنج سال مجاور گشت و پیش کمال الدین یمنی که
 از مجذوبان کبار بود تحصیل حدیث می نمود و هر سال بموسم حج زیارت بیت الله
 کردی و باز آمده مشغول تحصیل حدیث شدی و مولانا سیر سیکر و چون علم حدیث تمام
 نموده از سر کرد و با جازت مولانا تادیت یکسال در مدینه منوره بحرم حضرت رسول
 مقبول صلی الله علیه و آله و سلم درس حدیث فرمود و از انجا با کشف و کرامت
 به بغداد آمده زیارت قبول راه کشایح کرام نموده سعادت حضرت شیخ الشیوخ
 شهاب الدین عمر سروردی قدس سره مشرف گشت و در خدمت آن از بهفته روز بیشتر
 نبود و درین ایام سعد و داینه دولت چاه و دانی و سعادت و دجانی حاصل نموده
 در انتظار یافتن خرقه بود شیخ بهار الحله در واقعه می بیند که خانه مروج پر نور است
 و حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم نشسته اند شیخ شهاب الدین بر مثال محراب
 بر پایی استاده و هم در آنخانه طنبانی بسته اند و خرقه چند بر او خیمه دین انبار
 بهاء الدین زکریا را طلب فرموده و شیخ شهاب الکلمه قدس سره دست ویرا گرفته

بر شرف قدس حضرت رسالت پناه صلعم شرف ساخت آن حضرت ابشارت
 ابشارت بختره که در خر قهای آن طناب آویخته بود فرمودند که عمر این خر قه را شیخ
 بهاء الدین بپوشان شیخ مشار الیه همچنان کرد چون از آن واقعه بخود باز آمد امیدوار
 که خر قه ایشان نصیب من بود حضرت شیخ الشیوخ بعد از چاشت شیخ بهاء الدین را
 اندر دران طلبید چون شیخ مشار الیه آنجا رسید آنجا بهانه دید که شب در معاینه دیده بود
 و خر قه همچنان بر طناب آویخته حضرت شیخ الشیوخ برخاست و همان خر قه را که ابشارت
 حضرت صلعم بود فرو داد و خر قه شیخ بهاء الدین زکریا پوشانید و فرمود که بابا بهاء الدین
 این خر قهای حضرت رسول است و این در میان واسطه پیش نیم بے اجازت کسی را
 نمی توانم داد و چنانچه نصیب ترا معاینه نمودند چون حضرت شیخ بهاء الدین زکریا این نعمت دریافت
 بخت درویشان که از دست دید لازم خدمت حضرت شیخ الشیوخ بودند بدل حسرت خوردند
 که عمر بیت در خدمت مخدوم و این دولت بهار دی ننمود درویشی بندی آمده و نیمه
 سعادت در ربود حضرت شیخ الشیوخ بصفائی باطن دریافته فرمودند یاران شوش
 می باشد شما نیزم ترو اشتید و بهاء الدین بهیزم خشک آتش در روی بزودی بگرفت
 بعد از آن شیخ بهاء الدین زکریا را دوا فرمود که برو در حال آتش و اهل آن
 و یار را بمقصد برسان در آن حین شیخ جلال الدین تبریزی رحمه الله علیه که در خدمت
 حضرت شیخ بود عرض نمود که مرا با مولانا بهاء الدین محبت بسیار است اگر اشاره شود
 بصفت او بزمین بندگان سیر نمایم آن حضرت رخصت فرمود تا خوازم همراه بودند شیخ
 جلال الدین علیه الرحمه چند گاه در دیار پراوار خراسان توقف کرد و شیخ بهاء الدین
 رحمه الله علیه بملتان آمد و ساکن گشت و آنجا بابل روی نمود و فرزندان حاصل شدند

شیخ جلال الدین از آنجا که با شیخ بهار الله اتحاد تمام داشت بلمتان رسید و هنگامیکه
 بواسطه متوز و حرارت بسیار و گرمای بیشمار بود روزی حضرت شیخ الاسلام بهار الدین
 زکریا اندرون حجره مبارک خویش بود و حضرت شیخ جلال الدین بر سباط خانقاه
 نشسته میفرمودند که آه نج بخار و چنین حرارت از کجا باید شیخ بهار الدین زکریا از
 اندرون خلوت فرمود که صفهای جماعت بردارید و در محن خانقاه جاردی بکشید
 خادم سمنان کرد پاره ابری از آسمان کبود سپیدی نمود و یکبارگی زیاده گشت و این
 ابر غیر از بالای آن مکان جای دیگر پیدا نمود ناگاه رعد بفریدن و برق بمبدن آمد
 و ثراه بمقدار تخم باریدن گرفت چنانچه محن خانقاه بدان ثراه برگشت و یک ثراه
 در شام بلمتان غیر از خانقاه جاکیز بارید چون شیخ جلال الدین اینهمه مشاهده کرد
 حیران ماند و بسیار ژالسا بخورد و در آن وقت جمع کرد و خلق بلمتان بیکان بیکان ثراه
 به تبرک بردند چون وقت نماز رسید صفهای خانه بگسردند حضرت شیخ الاسلام بر آن
 نماز از خلوت نیاز بردل آمد جلال الدین را وید به تبسم پرسید که سید جلال الدین
 درین حال ثراه بلمتان بهتر است یا نج بخار اسید عرض داشت که این یک ثراه بلمتان به از
 صد پر کانه نج بخار است و هم در آن روز سعادت افزود شیخ جلال الدین را بشارت دوست
 خرقه مشرف ساخت و در چند روز که بصحبت داشت زلال اسرار بکام مرادش گذشت
 گویند اوزی شیخ فرید الدین گنج شکر رحمة الله علیه که برادر خانه زاو شیخ بهار الله بود
 با هم دوستی کبمان اشتند با شیخ بهار الله ملاقات کرد و رسید بگو کار خود تا کجا رسانیده گفت
 ما بدینجا که اگر بگویم بر کسی که نشسته ام به پرواز آید شیخ این سخن هنوز تمام نکرده بود
 که کسی به پرواز آمد شیخ فرید الله دست بکمری گذاشته گفت باش کار خود بیکو رسانیده

کری در حال ساکن شد مریدان شیخ بهار المله والدین صاحب کشف و کرامات ماکب خرق
و عادات بسیار بوده اند القصه روزی از روزهای مروی نورانی طلعت خطی مخموم
آورده حواله شیخ صدر الدین سپید شیخ مشارالیه کرد و گفت این را به پدر خود برسان
وی نامه را از دستش گرفت و در عنوان او دیده متغیر و متحیر گشت و در محبسه
شیخ بهار الدین ذکر یا قدس سرگشته زانید و خود را بحجره قدم بیرون نهاد و در آنده نامه
نیافت حضرت شیخ الاسلام چون نامه ابرخواند همان زمان جان بحق تعالی و تبارک
و از گوشه حجره آواز برآمد که دوست بدوست پیوست چون حضرت سلطان العارفین
شیخ صدر الدین آواز شنید فی الحال در حجره شتافت و شیخ الاسلام را بحق پیوسته
در یافت و این واقعه بتاریخ هفتم شهر صفر سنه ششصد و پنج هجری واقع شد از سزا
حضرت شیخ فرید الدین گنج شکر قدس سره رحلت نمود من کلام شیخ الاسلام

چو دل آینه میگردد مقابل میشود پیدا
که از طرف دلی صد حج کامل میشود پیدا
هر کسی چند روز مهانت

صفائی دل ز فیض سر کمال میشود پیدا
اگر تو کعبه میجویی بیا قنبر در لبا کن
و دوستان را غنیمت پندار

زبدۀ اولیای کبار و قدوة اصفیای نامدار حضرت بدیع الدین شاه بارتقدیر
پدر عالی قدرش ابو اسحق نامی از بنی اسرائیلان موسومی بود بدیع الدین
در اوائل از او ستاد خود حدیقه شامی نام که یکی از کماکان عصر خود بود علم ربیب
و سیمیا و کیمیا حاصل نموده التماس معرفت ذات الهی نمود و استاد بنور باطن دریا
و گفت شمار معرفت الهی بوسیله احمد بن محمد بن محمد بن علی السد علیہ وسلم میر
خواهد شد بدیع الدین گفت آن جناب کجا بنده گفت آن حضرت در گذشتند

اما متابعان آن سرور در مکّه معظمه شدند بدیع الدین بکله آمده قرآن شریف و کتب
مجتهدان بخواند چون ازین هم چیزی نگشود و میخواست بشام مراجعت کند امام شد
که یا بدیع الدین اگر تو طالب حق بر سر مرقد حضرت سرور کائنات علیه الصلوٰۃ
و السلام برو چون بشرف آستانه بوسی آن روضه مطهره مشرف شد آواز برآمد
اسلام علیکم یا بدیع الدین نیک آمدی و مقصود فائز میشود بدیع الدین چون آنجا
ریاضتمای شاکه کشید روح پر فتوح آن حضرت علیه الصلوٰۃ و السلام حاضر آمده و دست
بدیع الدین را گرفته تلقین اسلام حقیقی نمود و بروح حضرت امیر المومنین علی اسد الله
که نیز حاضر بود سپردند که این را ترتیب کنی که قطب وقت خواهد شد بدیع الدین از آنجا
در نجف اشرف آمده ریاضتmaskشید و از روح شاه دلایت پناه تربیت یارید فائز
گردید بعد حضرت شاه مردان به فرزند رشید خود امام مهدی بن
حسن عسکری که داشت نعمت محمدی بوده اند سپرده فرمودند که من باشاره حضرت روح
مقبول بدیع الدین را ترتیب نموده مقامات عالیہ رسانیده ام و بفرزندی قبول کرده
حالا شمار امتوجه تربیت این باید شد امام مهدی بموجب اشاره جد امجد کتب آسمانی
و تورات و انجیل و زبور و قرآن و هر چهار کتب که هر مقتدای خسته را کوری شمارے
حاجری اسان نازل شده و هر چهار کتب که فرشتگان مقرب وارد گشته مراتب معین اطرب
و سزناخن و منظر الف با و داده بحضرت شاه عرض کردند که حالا بدیع الدین لائق ارشاد
شده امیدوار خلافت است آن حضرت بجلعت معنوی سر فراز ساخته رخصت بهند و نشان
فرمودند و گفتند جائیکه برای بودن تو خواه معین الدین چشتی قدس سره مقرر کنند
سکونت اختیار خواهی کرد بدیع الدین از آنجا راهی هندوستان شد بهنگام عبور دریای شور

پس از شتابه شد و بر یک تخته با چند کس نشسته ماند چون آنها بسبب گر سنگی فوت شدند
بدیع الدین از جوع نیز بزار شد عنقریب آن تخته بر کنار پیوست و عمارتی عظیم بطافت
منواری شد بدیع الدین بد آنجا رفت شخصی دید بر دسرای بطلعت نورانی نشسته بدیع الدین
دید گفت نیک آمدی یا شاه مدار اندرون برود چون اندرون رفت و دید در محراب
سرای که نمونه بهشت برین بود بر تختی از یاقوت فرشته اشعیا نام با جبهه چون ماه برود
بدیع الدین تاب دیدارش نیاورده میر سجده گذاشت وی دست شفقت بر سر بدیع الدین
نهاد و گفت یا شاه مدار در بست که گرسنه درین خوان طعام است و هم درین خوان
خلعتیست پوشش شاه مدار گفت میخوام مرا طعامی بخورانید که تمام عمر اشتها غالب
و خلعتی پوشانند که تا دم زبست وفا کند و کیفیت نشود گفت این طعام و لباس
از بهمان قسم است که میخوایی شاه مدار طعام خورده و خلعت در بر کرده رخصت شد
با دل شاه و خاطر آزاد روانه و با جمهر رسید چون زیارت تربت حضرت مصطفی الدین
قدس سره دریافت روح آن حضرت حاضر آمده و گفت نیک آمدی از برای
بودن ترکمانی و ضلع پور سب مکن پور مقرر کرده ام برو انجا باش چون شاه مدار
از اجمیر بکاپی رسید قادر شاه با و شاه انجا بجهت دیدنش آمد و خواوان مدار الملک
بخاوش را انداوند با و شاه بیدار شده فرمود که این فقیر در ولایت مانا باشد
چون این حرف بگوش مدار الملک رسید کمر سفر بست و آتش قهر از باطنش زبانه زد
و در نهاد با و شاه گرفت چنانچه در کم مایه فرصت تمام بدنش پرا بگشت با و شاه
بخدمت پیر خود شاه سراج الدین قدس سره دوید وی لعاب و هن خود بر
و بر بانفش مالید به شد چون این خبر شاه مدار رسید فرمود وی چه خواهد کرد که خود

سوخته است بجز و این حرف شورشی شد بدیگوش و پوست شاه سراج الدین پیدا
شد چون این حرف بشاه سراج الدین رسید گفت مرا سوخت من سلسله و می در خنجر
چنانچه سلسله شاه مدار جاری نیست و بیچگونگی یکی از اولادش نمانده و شاه سراج الدین
در حوض آب نشسته می ماند اگر خطه از آب بدون می آمد همان سوزش شدید در بدنش
پیدا میشد آخر از همان سوزش ر حلت نمود مرقدش در شهر مذکور زیارت گاه خلایق است
الفقه چون شاه مدار از کاپی بوضع مامور یعنی کن پوچ حل افامست انداخت قاضی
شهاب الدین ملک العلما که یکی از مریدان سید اشرف جهاگیر بود پنج سوال کرده و فر
سوال اول آنکه العلماء در رتبه الانبیا اشاره بهین غلست یا معلوم دیگر سوال
دوم آنکه سوی شوارب که نمی تراشید چه سبب سوال سوم آنکه نماز جمعه که عفت
نمیکند از چه باعث سوال چهارم طعام که نمیخورد چه سوال پنجم پوشاک شما
کثیف نمی شود چه واسطه جواب سوال اول آنکه آن علم اشارت با بیا
که وارث علم همبر اند و آن علم که شما خوانده اید حجاب اکبر است جواب سوال
دوم آنکه سوی مرده را می تراشند اینها مرده نیستند اگر تراشند خون برآید جواب
سوال سوم آنکه امام را باید که مستغرق ذات الهی باشد و مقتدی مستغرق ذات
امام پنجمین امام پیدا نیست جواب سوال چهارم آنکه حضرت رسول دو خاصیت
داشتند گاهی میخوردند و گاهی نمیخوردند بر یکی ماعل کردیم و بر دیگری دیگر
جواب سوال پنجم بود تیمار همیشه سپید میباشد آدمی را از جانور گرم نباید بود و چون
قاضی این جوابها شنید گفت بایست ما امامست میکنم شاه مدار آمد چون صف
جماعت نماز جمعه قانم شد قاضی با امامت ابتدا کرد و چون آمد اگر گفت شاه مدار

از جماعت جدا شده طرفی نشست چون قاضی از نماز زیرواخت گفت یاران بنشینید
 دین داری ایشان نماز گذارشته جدا نشسته اند شاه مدار گفت دل شما به نماز نبود
 بلکه در کمره مادیان بود که در خانه نزدیک چاه نایسته گشته آمد بودید که مباد
 به چاه در افتد قاضی بدن انفصال کشید چون مردمان تحقیق نمودند بمچنان بودند شاه
 چون در مسجد بجزیره خویش برفت قاضی یکی را از جمله هیئت پسران خود مقرض بست
 دوده فرستاد تا موسی شوارب شاه تراشد وی آمده در بسته را برزور یکشاد همین که
 فطر شاه بروی افتاد طائر روحش از قفس عنصری بال به پرواز کشاد همین قاضی
 هر هیئت پسر را فرستاده هر هیئت فوت شدند آخر خود مقرض در دست گرفته آمد
 هر چند شاه مدار بنظر قهر در قاضی دید موثر نشد که روح پریش سید اشرف بهمانگی
 گو توان ولایت هند که مرقد شریفش در قصبه کچوچیه هست بر سر قاضی حاضر بود
 آخر شاه بدیع الدین گفت که امی بی اولاد تو هم آمدی قاضی گفت کتاب من اولاد نیست
 ترا هم کسی نخواهد خواند گفت گوخواند آخر موسی سر شاه مدار گرفت و شواربش برآید
 و از برین موسی نواده خون جوش زد شاه مدار گفت نیگفتم که موسی بازنده است
 نباید ترا شید گفت باکی نیست اگر زنده است انتحال شریعت بر همه مقدم تر است چون
 شاه مدار اینقدر قیام از قاضی بشریعت بدید مملو شده آفرین گفت و فرمود اگر
 خواهی حالا پسران تو زنده بشوند گفت نمی خواهم که اکنون بر امر شریعت جان خود را
 متار کرده اند خداوند باز بکدام حالت بمیرند القصه ساکن بهشت تبارخ وصال آن بزرگوار است و
 منظر روز ویش گاهی بسبب اتفاق شعر زمزمیل می نمود چنانچه غریبی مست عقدا و این بیت بخدش نوشته و ستاده

| | | |
|---|--|-----------------------------------|
| شاه مدارجو ابش این بیت طرح کرده نوشته فرستاده | | |
| پرتو خورشید عشق بر همه تابد و س | | سنگ بیک نوع نیست تا همه گوهر شود |
| روشن ساز محفل عارفان حقائق آئین سعادت بخش معموره اهل یقین شیخ بهار الدین ذات خالص ابر کاش زبده اولیای اخلاص التزم قدوه اصفیای انضمام بوده نظم | | |
| با آنکه در ره عشق در منزل چه بستم | | چندان که ستم خون کرده دست شستم |
| که خرقه ربای پوشتم که شیخ و قتم | | که زیر خرقه زنار بندم که بت پرستم |
| تا سر و قبا پوش ترا دیدم امروز | | در پیر بن بگشاید ام امروز |
| ز من مرغ اگر میکنم نطفه سویت | | گو سنه چشم مرو سیری ندادم از سویت |
| به ترانه گلے که زیب این گلزار است | | که بینی گل و گره چسبنی غارت |
| از دور نظاره کن پیش که شمع | | هر چند که نور می نماید نارست |
| قدوه اولیای کبیر شیخ نور الدین بصیر مرزا خانزادانش در وطنش سمرقند محل طوائف اهل حاجات است و قصرش بر زمان امیر تمیور اندکی تقدم داروسن ارشاد در بجا | | |
| ای تانده پسر شتو ازین پیر کهن | | یک نکته که بست اندر و اهل سخن |
| باری که در معرفتی نیست بگیر | | کاریکه در منفعتی نیست مکن |
| شاهمندان بولانا یوسف پسر طالع از اقربای شیخ احمد جامی الفناقی بوده و در بطر نقد و نگار سلوک می نموده ویراست | | |
| رسید موسم شادی و عیش ذوق طرب | | اگر که ابراد ولی رسد چه عجب |
| عمده سلاطین فلک بارگاه ظهیر الدین محمد پسر قلندر بادشاه بن عمر شیخ میرزا ابن سلطان ابوسعید بن میران شاه بن امیر تمیور صاحب قران بوده است و در غایت | | |

| | | |
|---|-------------------------------|----------------------------------|
| و عدالت و سخاوت و فصاحت گوی از سلاطین زمان ربوده و بسیار خوش است | | |
| در دور بازگشته سواران یکی نیست | و ان کو دم از قبول نفس میبرد | |
| این سلطنت که بازگشته اش یافتیم | دار انداشت هرگز و کائنات | |
| دانی کمان ابروی جانان سپهر چیت | گرگو شتاش و دودول خلق در پیست | |
| هلاک میکند نم فرقت تو و انستم | و گرنه فسیق ازین می توانستم | |
| زنده سلاطین سخن آرا سلطان ابوالقاسم بابر میرزا بن بایسنقر مرزا و عدل | | |
| و سخاوت و فهم و فراست سر آمد سلاطین عصر خود بوده و در سال شصت و یک هجری | | |
| رحلت نموده صاحب شتار بلند مقام است و در شصت و یک منون نهایت نیکو فوت ویرا | | |
| توروز و نو بهار می دلبران شست | نظم | بابر بعیش کوش که عالم دوباره است |
| رخ تو مطلع صنع آله می بینم | | برین حدیث و وحیست گواه می بینم |
| طوطی نادر نو بدیع الحیدرین مرزا بن سلطان حسین میرزائی بایسنقر است از مطلع و حدیث | | |
| همچو شمع رسته جان سوخت تشبیه | | آه چون سازم که جز مردن ندارم جای |
| مربع و آب نیکو بیانان نواب بیرن خان خانمان از امرای عظام بابر | | |
| بوده چون بعد همایون با و شاه جلال الدین محمد اکبر با و شاه بر تخت فرمانروا | | |
| مشکل گشت به نهادن خاطرش را از خان مذکور شوش ساختند که وی اراده | | |
| با و شاهی و اردو بادشاه بنا بر صفر سن مکر بکینه محکم است وی بر این غیبه اطلاع | | |
| یافته اجازت بیت الله حاصل نموده با مسدودی روانه بیت المقدس شد با و شاه | | |
| برین هم اگر آنکس فرمود تا در اثنای راه شهیدش ساختند شهید شد محمد میرام تاج شهادت اوست | | |
| شهی که بگذرد از نه سپهر افسر او غزل اگر غلام علی نیست خاک بر سر او | | |

| | |
|--|--|
| <p>ز قید خسروی پرد و کون از دوست محبت شد مردان بجز نبی پدری جزئی نوشتنی دل با شاد و مکرده آباد شد از طغیان نوحه خاطر دیران</p> | <p>کسیکه از دل و جان شد عظم قنبر و که دست غیر گرفته است پای مادر و مار از زبان مسلمی یار مکرده و پیرانه من را که آباد مکرده</p> |
| <p>صاحب طبع و باج مولانا میرالدین حاج از وطن خود به بی آبره و در تعلق شاه باو شاه و پسرش محمد شاه بنموده و تعلیمات نمایان ممتاز می بوده اکثر شعرش در نغز و دیوانش تخیلاتش هزار بیت است ویراسته</p> | <p>صاحب طبع و باج مولانا میرالدین حاج از وطن خود به بی آبره و در تعلق شاه باو شاه و پسرش محمد شاه بنموده و تعلیمات نمایان ممتاز می بوده اکثر شعرش در نغز و دیوانش تخیلاتش هزار بیت است ویراسته</p> |
| <p>ای محمد فردیدر دل و عباس شکوه هیچ دریا که در و سبز ننگی باشد خامه صاحب دیوان خود نظم اموا گرد بر گرد یکی زنگی زلفت سلیب باو تا چرخ کند از سپهر راه کمان نبات تازه چو بر شکرتو پدید شد بجز و بان تو در و با عین آفتاب دیده سه و هفته شود از کنار شب پدید دو ترک چشم کمانا کشید تا بن گوشه چون رفت سوی ماهی از دوش چرخ در میان ذوق صد بار موج خون و آهو آتشین را چون بره در بر آرد</p> | <p>ایمین آب مویید به چشم سید لولا گفت ششیر آب تو بود روز و غا شب پرواز آه لانا شد انگشت نما رویان سر بهم آورده همه ماه قضا صل بکران تو تاج سرخای بخت عقیق سادو تو در پناه پید شد که ذره شفق مطلع شر باشد ثبت رگوشه ماه و هفته پید شد که گرد چین سیه رنگ آشکار شد در آب خشک مار پیش از آبش تر بر پشت ما بانش یکدم سوی لب دور که نو خشک گرد و ما مشک شر برابر</p> |

| | |
|---|--|
| غزالی گرد و من انداخت و درش آن جنبه باز خروش آنکه خروشان شد که این بال طوطا آن ماه که ز پر بلاست اخترش بروج محل فضل ز مرو پدید شد روستش مرغ زرین را چو درنتقار فاد نهاد | ربودش از قضا ناله عقاب آتشین شیر نهان شد بار طاموس از بشت باز زرین پر سنبلی دید هر طرف لاله ترش یمنی نبات رشته شد از کردشگرش سزایف سیاه شب همه بر تار تار نهاد |
| فاصل کامل عالی و شکاه المشرع بر و اید قاسم فیض گستر بود پیاپی در تخلص می نموده بسیار خوش ادست این مطلع ویر است خوش آن زمان که خطی گرد آن عذار بود | رضوان فردوس حقائق شاعری شیرین سخن مولانا بهشتی معاصر میر شیر علی بود و در ولایت حصار وطن خود بحسن خلق میسر می نمود از دست در کند تونه دل پر و پا افتاده است این بلاست که در گردن ما افتاده است |
| مسکنت کیش خاکساری ترجمان شاعر قوی دست محمد درویش پهلوان از زور آزما یان میدان خوش کلاست و معاصر مولوی عبدالرحمن جامی ویر است این مقامیست که اینجایخ برگرد و خوشست | مولانا میرزا شاعر سخندان بوده و معاصر محمد درویش پهلوان در گذر خیابان وطن خود میان یکباره با سیکه را نید و سخن سخن بر تبه اعلی رسانید از دست جستم بر خون خیال حال آن دلبر و درو مجموعه آتش است و پاره غم بر و درو |
| و اما در تافق کلام رزمی و شعر شاعر شوخ طبع و کجا خوار می علی مالک این مطلع آتشین ملکیت کجا چهره و ران راز و یور است | انگه بر خیال خام نچتن و در دست |

۵۱

۵۲

۵۳

۵۴

۵۵

| | |
|--|-------------------------------------|
| مستقد ملا بوده و ملاگوی از معاصرين ر بوده اني مطلع و پير است | |
| نميخواهم که دل در بند آن نذلف و توانند | چرا از پهلوی من در و مندی در بلامقت |
| ملار ابا منگو خه خود قونی اتون نام مکنه های شیرین و بذله های تکمین بمیان آمده این دور با می از ان جمله است ملاگوید رباعی | |
| یاران ستم پر زنی گشت مرا | کجا واک شده چونی از و پشت مرا |
| گر پشت بروی او و می خواب کنم | بیدار کند بضر آب گشت مرا |
| هنو ابکی سست زنی گشت مرا | هوا بنی روی نبود آرزو بجز پشت مرا |
| قوت بچنانکه پا تواند برداشت | بهر بود از پشت صد مشت مرا |
| تفاحت زن جمیده شوهر را پیش قاضی برد و گفت زن جوانم و شوهر بحال من نمی پروازد و همه شب پشت بروی من خواب میکند شوهرش گفت انا بقاضی نرم و روع میگودید هر شب سه نوبت خدمت بجای آرم و زیاده برین طاقت ندارم قاضی گفت عجب حالتیست که هیچ دعوی پیش من نیفتاد که مرا چیزی در سه آن کردن می بایست اکنون من از برای رفع خصومت شما و بار دیگر بروم خود مگر قسم تا عدد پنجگانه تمام شود و نزاع از میان برخیزد شوهرش گفت زهی قاضی شفق و مهربان و غمی مرد متدین و مسلمان * | |
| سر حلقه طر فای رنگین مولانا کمال الدین پدرش سحار بوده وی بهمان نسبت بنامی مختص مینموده سلطان حسین مرزائی بایقرا با علم جاء وانی شتافت روز سوم شترامرشیه ها که گفته بودند در خدمت فرزندان و بانی ماندگانش میخواندند چون نوبت به مولانا رسید این قطعه سخن را در مجلس شخص با تم را به شگفتی بدل میگروانند * | |

| | | |
|---|------|--|
| شاہ سلطان حسین باقی سرا مصلیٰ کو سبھی برفت برفت | قطعه | از جهان رفت غم نیابد خورو کنہ پر او دس یکے بمر و بمر و |
| روزی مولانای بدخرا گاہ امیر علی شیر آمد و نشست امیر از اندرون آواز داد کہ پہون و بیسوی گفت بنائی گفت خوش آمدی کہ ماکسی را میخواستم کہ زمانی باو سنو گے کنیم گفت مایز برای مین کار آمدہ ایم نوبتی جت میر قصیدہ بگفت وصلہ خاطر نیافت لاجرم بعضی الفاظ قصیدہ را تغیر دادہ بنام سلطان احمد مرزا درست کرد این قطعہ را طرح کردہ با امیر علی شیر کہ غنئی مشہور بود فرستاد قطعہ | | |
| و خترائی کہ فلک بکر من اندہ ہر کہ کا بین نہ اوسنے بود | | ہر یکے را بہ شوہرے داوم نہ کشیدم بدیکرے داوم |
| امیر ازین شوخی او خلی منتقبض و متغیر گردید بنائی مجال استقامت نیافتہ در تبریز پیش سلطان یعقوب شتافت و رعایتی یافت این بیت ویراست قطعہ | | |
| بسرہ آنکہ سید کرد روزگار مرا ز تو بہار خلتش آبدیدہ نزد کیت شوخی کہ بود منزل او چشم تر مرا ب عاشق گفتگو اورا از ان نیست خال در حلقہ زلفت کہ نمایان شدہ بار گلگون شدہ رخسار تو از آنش کاشکے چون و گرانم سر و کاری می بود دل از بہر ای لب انگ لاکہ گون نزد | | چو چشم یار سبہ کرد روزگار مرا کہ بچو دامن دریا کند کت مرا گر نور دیدہ فتاد از نظر مرا کہ عاشق روزبان اورا دمان نیست دیدہ ماست کہ بروی تخی حیران شدہ جلس مارخت رشک گلستان شدہ با بختولی آن بیتو قراری می بود خیال باوہ بران واروش کہ خون نزد |

| | |
|---|--|
| <p>اگر ز مردم چشم آب ز برون ریزد که باید هر کسی را ز خود از مردم نهان دارد ماند در سینه چو گل ناخن آلودم غنی بهر تو در گلشن جان نکشودم تا بقریب سخن چشم برویش فکنم سینه بر آب نهاد دست زگر با هر طایفه پای میوزدش از بسکه زمین شد سوزان آفتابست زگر باشد در سایه نهان</p> | <p>ز موج گریه شود غرق آب کشتی چشم چه پوشی گفتم از چشم دهان تنگ خود گفت در من سینه کنان بی گل و سیت بودم ساختم پی بنا خون دل صد پاره سخنی سازم وره جانب کوشش فکنم شد هوا باز چنان گرم که از رنگ رونا کرد باد از پی آن می جمد از جا که برده نیست سایه اشجار نهان پر تو مهر</p> |
|---|--|

جاکلی خوار بغهای زراق حکیم جمال الدین سبحان المشتربا طعمه کبش حلاجی
بوده و ندیدی سلطان سکندر شیرازی حاصل نموده اتفاقاً چند روز حاضر بود در کربلا
آمده مگر اگر د سلطان پرسید درین ایام کجا بودی گفت یکروز حلاجی میکنم و
سه روز پنبه از ریش می چینم و سغایین بیت از اشعار خود خواند

| | |
|--------------------------|---------------------------|
| سلح نمک از پشک قندی کردن | از ریش حلاج پنبه برداشتنت |
|--------------------------|---------------------------|

سلطان تبسم کرد و رعایتها فرمود غزل

| | |
|---|--|
| <p>بوی قلیه اش بخشم سمرقند و بخارارا آب و رنگ خال و خط چه حاجت زد و که کس نکشد و نکشاید حکمت این بهار چنان بردند صبر از دل که ترکان چنان که زود از پرده عصمت برون از دنیا</p> | <p>به پیشم گر خراسانی گذارد صحن نزارا چه یارای مشک و زعفران خسار فائو پسرش از حکمت سخنتو ابر بهر او جمال بره بریان و حسن و نیه کمال من از آن بوی روح افزا که کنا دست</p> |
|---|--|

| | |
|--|---|
| <p>که بر نظم تو افتاد فلک عقد ثریا را زبان خموش و لیکن دهان پر از غوغا که ترک صحبت شیرین کار فرماست شیوه جنات تجوی تحتالانهار و شت گواه شربت قند و عسل است علیست که در گهای چنین خوش دلیل زنده است</p> | <p>چگونه اسحاق و صفی خوشه انگور مستطاب اگر چه بخت رطب پیش مازی اوست من آن نیم که ز حلو اعنان بگردانم چشمه زغن در اطراف حرمید باده سپان ما و مرغض صحبت اریست چونان خمرزه بینی شهید کن خورا</p> |
|--|---|

نقشست حرمی خمرزه های بسیار خور و چنانچه از شکم تا بخلق بیا کند چون حاش
بد شد گفتندش چرا اینقدر خور دی گفت خوردم حالا چکنم گفتندش دوا نگشت
بحاقوم فرد بوده استفرغ کن تا نجات یابی گفت ای وای اگر جای علقوم می بود
بجای انگشت دوا فاش چرانی نهادم غزل

| | |
|---|---|
| <p>اگر جلاده بود برشس هی توفیق بیا بکشتی صحن و بگیر دست غریق هزار بار من این نکته کرده ام تحقیق که عقل خیره بماند دران مقام عقیق که بر کجا که روی نیست مثل این دوزیق گویند طبق دارد از سیم پر از زر شش نان تنگ از یک قاب فرغوا دی سینه ز فالوده طلب مرهم درد ای نان تو بر تاب کوب آبن سرد</p> | <p>برنج زرد و پازر و غنای رفیق شفیق شدت مرغ شمن به بحر و غن غرق بشیر قلیه بهیج این طما و ما بهیج است چنان فرد بریم انگشتا بهیج بهیج کمانخ گرم بدست آرغی ای سبحان ترگس که بایست چشم خویشش دهر در دیده بهیج نذر نبرد و نه سیم دول فرغ طلب چهره زرد و نبرد گرم بیکه ست بخون و لبر سلوا</p> |
|---|---|

مغنی نماید که لغز باضم نام آشی است که خوبی بخش مخصوص نجر اسانیا است قلیه هم درو
می باشد و سخته بفتح سین صله و ضم تایی فوقانیه موسه وزنی بفتح نام قلیه است چاشنی
دارد و خواصی خائده کیسا بیر از قسم طعام است و انگور شقایقی نسبت از اقسام انگور
حلاوت شیرینی طوطی شکرستان معنی بندی شاعر شیرین سخن بساط سمرندی
حصیر بانی نمید و سلطان خلیل بن میرانشاه هزار دینار صلاه برین بیت بوی عطا فرموده

| | |
|----------------------------------|-----------------------------|
| دل شیشه و چشمان تو هر گوشه برندش | سستند مبادا که بنا که شکندش |
|----------------------------------|-----------------------------|

سراج کاشانه نیکو نظم شاعر شعله طبع ملا برمی خوش گوست این از دست

| | |
|----------------------------------|----------------------------------|
| ز تاب عشق تو از گون دوش تن بیخست | که هر نفس زلف سینینه پیرین میخست |
| شهید عشق ترا شب بخواب میدیم | که همچو شعله فانوس در کفن میخست |

ستم شبستان سمنه طرازی حکیم سرلومی شیرازی در عهد ابراهیم خان مرزا
ابوالفارس میگذازند ویراست قطعه

| | |
|-----------------------------------|--------------------------------|
| نم ز نیک و بد و هر دم سر و برده | سر و جو و یک عدم سر و برده |
| چو صورت تم ز بد و یک روز کار نموش | کشاده چشم تماشا و دم سر و برده |
| بنفشه و از هر سو سیاه نمختی چند | بگریه گوی تو سر با هم فرو برده |

ملا بیدل از کرمانیان خوشگوست و این شعر از دست

| | |
|---|--|
| عبر و هر کس به پیش یار از جان تحفه | ما بهندستان بیدل شهر ساری میهم |
| نقاوه چارسوی ضمون تلاشی محمد باقر خورده کاشی اجدادش بخورده فروشی بشبو | بوده اند لذا باین وقت شهرت یافته و فائش در سال هزار دسی و هشت واقع شده |
| یارب آن شور فکن در دل دیوانه ما | که کایم آید و التمش بر دواز خانه ما |

| | |
|---|------------------------------------|
| امی خوش آن ساعت که چون از دیرت بنمودم | بر سر من آئی و بویت بهوش آرد مرا |
| ما چه باشیم و چه باشد دل غم پرور ما | که بسیریم و کسی گریه کند بر سر ما |
| باقر گمان مهر و وفا و اشتی بیار | آن جور یا گمان دل بد گمان نیست |
| خواب دیدم که ترا دست بد امان زده ام | در گریبان خودم بود و چه بیدار شدیم |
| مصور معانی دل جو شاعر شبیه کش بر دمی موعود و طغش قزوین است و صاحب بیان | |
| طفل اشکم بره باز سر خویش نهاد | خوش قیامه ز درین ره قدمی پیش نهاد |
| مرزا یاقو و زیر قورچی از منتسبان سلاطین صفویه بوده خوشگوست و این فرد از دیر | |
| درمی از غیب کشاید چو درمی بسته شود | طفل را نامت چو بوندند دهان بکشاید |
| سپه سالار سرکه مسانی با قیام کاشی فخرش دلجو است این مطلع از دست | |
| در مقامیکه نه میت بسر مردانست | هر که بازو بسر خویش سر مردانست |
| باینی بنجدست شایه جان بادشاه شنافته و رعایتها یافته و این بیت از دست | |
| کی توان در گل مصنوع رخ نیرانید | معنی از لفظ توان یافت و بی توانید |
| شاعر مازندرگرمی شیخ عبده الاسلام پیامی در زمان شاه عباس از خیل عامل وطن خود | |
| بد کن شتافته و بنجدست نظام شاه درجه امارت یافته و این شعر ویر است | |
| بزمی که در روی سخن جانب نیست | امی دل کمی از ماست که بسیار شستم |
| شاعر کامل رفیع خان پاؤل از خوانین عالمگیری بوده و حمله حیدری دمی ضعیف | |
| نوده خوشگوست و این مطلع از دست | |
| عارض گلنگش از می شمع روشن میشود | از برای آتش گل آب دامن میشود |
| چه نشاط با ده بخشد بن خراب میتو | بدل گرفته ماند قدح شراب میتو |

| | |
|--|---|
| تو چنان رسیدی از من که بخواب هم نیت | یکدام امیدواری هر دم بخواب پیوسته |
| <p>نیکش مضطرب شد محمد جانی پیچود از بند و ستانست بانادار خان بمر برده و دو سال هزار و هشتاد و چهار هجری مرده من دیوانه</p> | |
| ده از دست و امان یقین وصل از نیست | که این دلاله هم در خوبی از عشق کمتر است |
| <p>هر کس که دل از در دنیا برداشت و عاگوی شاعران خوش سخن نشی چند به جان برهن از سکنه اگر آبادست با منشی دارا شکوه بادشاهزاده امتیاز داشته بود دیوانی و انشا بسیار ساده یادگار گذشته روزی شاهزاده در عین غسلخانه که مجتمع مستعدان بهفت اقلیم بود بعرض بادشاه میرساند که درینولایوشی چند به جان طرفه شعری سرزده است اگر حکم شود بجنور آمده بخواند در حضور شاهزاده را ترقی او ملحوظ بود بادشاه با حضارش حکم داد چون حاضر شد بادشاه درین روزها شعره یک بابا از تو پسند کرده بخوان برهن این بیت بخواند فرد</p> | |
| مرا ولیست بکفر آشنا که چندین بار | بکعبه بروم بازش برهن آوردم |
| <p>بادشاه دین پناه از استماع این بیت برآشت و آتین با برمالیده گفت کس می تواند که جواب این کافر برساند فضل خان که از امرای معروف و مجازجویانی موصوف بود پیش آمده معروفش داشت که حضرت شیخ سعدی از غیب داینها چهارصد سال پیشتر در رد این گفته فرد</p> | |
| خس عینے اگر بیکه رود | چون بیاید هنوز خس باشد |
| <p>خاطر بادشاه بشگفت و گفت اگر این قسم جواب نیرسد از غصه امروز پلاک میشدم و خان مذکور را انعاما فرموده شاهزاده را منع نمود این چنین فرخرفات را دیگر</p> | |

جغفور بنیاورد و برہمن را از غلخانہ بیرون کردند بعد قتل و ارا شکوہ ترک روزگار
خود کفہ بشہر بنارس رفتہ موافق آئین خود ہیستش ایازہ بسہرہ و تا در سال ہزار
۱۰۰۳ و ہفتاد و سہ ہجری فنا گردید

| | |
|-----------------------------------|--------------------------------|
| کشم ز سادہ دلی بہند دیدہ و فرگانہ | بہشت خمس نتوان بست طوفان را |
| ہرگز کسی نکرده نجاسے بسوسے | کس گرم ترز اشک نیابد بروی ما |
| دست ہر کس ز پی شاخ امیدست بلند | قسمت ماست کہ بر چاک گریبان آید |

چشم تا بر ہم زوم انجام شد آواز غم ملی این رہہ انچنان گداوار پامی برنجو است
این بیت در صفت اصفہان جعفریہ خوب گفتہ فرد

| | |
|-----------------------------|------------------------------|
| سحرز مطلع دولت بکام محتاجان | چو آفتاب بر آید کشادہ پیشانی |
|-----------------------------|------------------------------|

سحر بی ساحل مرزا عبد القادر پیدل ترک روزگار شاہی نمودہ بر تخت توکل
مرجہ نشستہ صاحب طر ز خود ست و کلیاتش بوزن یازدہ آثار بہت روز عرش
آوردہ پہلوی قبرش کہ در پہلی و آتحت میگذازند و اہل زیارت اشعار از و
میتواند گویند مرزا در عمر دوازده سالگی با شاہد پیری کہ غنچہ ہوائش بوی قمر فضل
شکستان را رشک گلستان میداشت سری داشتہ در صفت نفی جانفرائیش این باغی گشتہ

| | |
|-----------------------------|-------------------------|
| ہر گاہ یارم در سخن مے آید | بوی عجبش از دہن مے آید |
| این بوی قمر فضلست یا نکت گل | یار ایچہ مشک خشن مے آید |

گویند مرزا از دستار بہ پنتہ و از ریش بہ بچہ ریش گفتا کردہ بود و طریقے این
بیت ہر بارہ کاغذ نوشتہ گذاشتہ رفت فرد

| | |
|---------------------|-------------------------|
| پنتہ و ریش میز ایدل | بچہ و ریش و یکہ و دستار |
|---------------------|-------------------------|

| | | |
|--|-------------------------------------|--|
| چون نظر میرزا بران کا غذا فدا برداشت بر طهرش این رباعی را ثبت کرد و راس | | |
| ای مغرور خرد غبار تشویش مباحش | عما سے نہ بزرگی اندیش مباحش | |
| گر کیسہ موت آدمیت کا نیست | چون خرس ز فوق تا قدم ریش مباحش | |
| اکثری از امرای عظام مثل نواب فاضل خان رازی صاحب این مطلع | | |
| سالمه شد کہ ولم سکنک کوی تو بود | روی چون قبلہ نما از ہر سوسوی تو بود | |
| نواب شکر الد خان خاکسار ملک این مطلع | | |
| تلافی ہمہ بیرحمی و جفاست شما | بیک نگاہ ادا شد زہی ادای شما | |
| بخدمت مرزا اعتقاد تمام داشت و دقیقہ از وقایع فرو نمیگذاشتند روزی میرزا بنجامہ نواب نظام الملک آصف جاہ بود کہ محمد امین خان قاتل نواب حسین خان آمدہ دید فقیری ریش بر و تراشیدہ نشسته پرسید کیست نواب گفت مرزا بیدل اشکر اگر بمرزا میگوید کہ ہمین فقیر نامیدہ کہ ریش تراشیدہ مرزا گفت ریش خود را تراشیدہ ام دل کسی را نخواستیدہ خان مذکور بر ہم شدہ دست بخنجر گذاشت مرزا جوانی قوی جثہ بود ازین طرف ہستی برداشت نواب مشارایہ اتحاد و صلح داد و مرزا را بسیار دیر کرد | | |
| نقلست روزی بنجامہ مرزا میگذازد کہ تمام عمر ریش تراشیدہ ام و بخلاف شرح میرزا زندگانی کردہ گریہ میکند دوران حالی خواہش می برد سرخ در برابر انوی مبارک رسول مقبول صلی اللہ علیہ وسلم می بیند کہ از استتین مبارک شک پاک نمودہ میفرماید کہ مرزا شاد باش تو از آن مائی مرزا بصحبت اکثری از مجاریہ رسیدہ دریافتها شاد کشیدہ و سفر ہا در زیدہ عجائبات دیدہ خود نقل میکرد و در سفری وقتی راہ | | |

گم کردم و در صحرای نامید کنار افتادم بدست سه روز براه رفتم روز چهارم تشنگی جوش
از طاقت طاق شدم که شخصی دو چار شد از وی نشان آب پرسیدم او بطرفی نشان
داد و هفت به آن جانب رفتم دیدم حوضیست وسیع از سنگ بزر آب و چهار گوش
چهار بنگله آب خوردن مشغول شدم که نظربست بنگله افتاده دیدم عورتی بالباس رخ
آراسته و بزبور مکل پراسته در رعایت حسن و جمال و نهایت لطیف و اعتدال گویا
این بیت در نشان دوست فرو

| | |
|--|--|
| ز صورت آفرین هم آن گمان است | که پنهان در تماشا سے تو باشد |
| نفته محو تماشای آن حور قاشتم و پیشش رفته پرسیدم که امی پری پیکر کیستی و از | کجائی و درین جا چگونه افتادی وی روی بمن آورده این بیت بر خواند |
| سالمها در طلب روی نکو و در بدرم | روی بنما و خلاصم کن ازین درد بزرگ |
| بخود شدم و از پا و افتادم چون بخود آدم بجز همان صحرای لقی و دوق بنظر در نیامده ملی مسافت آبادی رسیدم القصد مرزا کاظمان عصر خود بوده در سال هزار و یکصد و سه رحلت نموده من دیوانه | |

| | |
|--|---------------------------------------|
| اگر گلشن نازگرد و قد بلند تو جلوه فرما | ز پیکر موج سر و خجالت شود نمایان جزئی |
| ترغیبه او میدبیل چنان خطی نظر فری | ز معجز حسن گشت آخر گ زمر ذرعل پیدا |
| بیدلان چند خیال گل و شمشاد کنید | خون شود که همه بن خود چمن ایجا کنید |
| مار بزرگ شبنم تا آشیان خورشید باید | بدیده رنستن گوبال و پر نباشد |
| خدا بسند فرماندش جانده | که آشنا بود و او آشنا ندید |
| مخواه حاجت مخور از پیکس بیدل | که پیکس ندید هیچ تا خدا ندید |

| | |
|--|---------------------------------------|
| تو کریم مطلق و من گدای چکنی جز اینکه بخوام | در دیگری بنام مرا بکجا روم چو پیراهنم |
| پیراینت مرده ام اما زیارت خانه | شکم تومی آبی و من آسوده آتش در فرازم |
| بیدل عمریت در طلب در بدریم | در جلوه تحقیق همان بی خبیریم |
| صد پرده شگافیم و چیزی نماند | اکنون برخیز تا گریبان بدریم |
| دی سر و قد بقدر خود تحبسم میکرد | تقلید قد تو پیش مردم میکرد |
| شد تذنیسم و لاله سر جنبانید | خندید گل و غنچه تبسم میکرد |

۷۲ شاعر خوش کلام شرف علی پیام اکبر آبادیت از دست

| | |
|-------------------------------|-----------------------------------|
| قطع مرپار از دوری و اشد و نیت | چون کبوتر پامی من گیر سر از دوریت |
|-------------------------------|-----------------------------------|

حرف التاء

| | |
|--|---|
| ۷۳ شاعر رنگین سیرتقی الدین المشهور به لقی اوحدی و فانی لبیانی ملازم شاه عباس | مانعی بوده هند ترغیر نموده صاحب تذکره مبسوط و معرودت است از دست |
|--|---|

| | |
|-----------------------------|--------------------------------|
| عالم در و خدا با کرامت کردی | طاقتی نیز با اندازه آن سه بایت |
|-----------------------------|--------------------------------|

| | |
|--|--|
| ۷۴ نویسی طور خوش تلاشی ملا علی تجلی کاشی بسند آمده و بامولانا نظیری صحبتها داشته | و در سال هزار و بیست و یک هجری دست تعلق ازین جهان فانی برداشته بسیار خوشگو |
|--|--|

| | |
|------------------------------------|--|
| چنان کن که هم آغوش لب کنم گله را | براه باد گذارم چرخ حوصله را |
| بجز جانسوز چه بگوزده چه صد ساقیست | نقطه دایره و شعله جواله یکمیت |
| در قطره قطره خونم پیکان آید است | چون استخوان که پنهان در دانه انار است |
| بسکه دار و عضو مقصوم روی خوشتر است | پای خواب آلوده ام و خواب بیند کوی دوست |

| | |
|---|--|
| نقطه دایره معنی طرازی ابراسیم شیرازی قلمی بسته نموده و بسند نیز | |
|---|--|

عبود نموده از دوست فرد

| | |
|---|---|
| جز آه کستم کرد غم از دل بپوشاند در پریشانی اگر عالم چنین خواهد گذشت درین محلی پر آشوب نیست قطره آب | جاروب سر باد بود خاک نشین را آهیم از افلاک و آشکم از زمین خواهد گذشت که ذوق ذکر تو در خلوت جناب ندارد |
| شاعر سخندان مرزا عجم قلی خوش گوست این دو بیت از دوست | نثر شراب دست قدرت بازل سرشت مارا سر باد خاک را هست دو جهان و یک تنگاست |
| یکه تلمیذ رضا رستم و کشامزاد عبداللطیف خان تنها شاعر و پذیر بوده است و خواهرزاده | مرزا جلال اسیر من دیوانه |
| میتوان از ضعف تن فهمید احوال مرا بیتو از ناله من کوه پر از آواز است | میکشد این خامه موصورت حال مرا سنگ در عشق تو چون تیغ مرا و سار است |
| طوطی شکربین نوامرزا محمد سعید تنها از قمار روشن قیاس و اطباء شاه عباس | رو چو در آینه آن رو بنماید همه یار چو از باغ بدست آیم |
| ابلی بلخی شاعر بنجیده بود و امام قلی خان دابی بلخ نویر بزرگشیده از دوست | او در آینه و آینه درو بنماید من و او چون گل رعنا بنظر آیم |
| بسکه رخنه شد از بس گر لیم بیتو شاعر و پذیر محمد حسن به منصب وزارت حاکم نیر و سرافراز داشته بسیار اشعار آید | ز سنگ سخت تر من سنگه زیستم بیتو بر صغیر روزگار یا دگار گذشته ویر است |
| مهربانانه بمن آن مه محبوب گذشت | سدا الحمد که این ماه بمن خوب گذشت |

| | |
|--|---|
| واقع و تیره سخندان مرزائی با نذرانی معنی آب و لجوست و این مطلع از دست | |
| ز دام اشک چون پروانه فارغبال میگردد | چراغ هر که روشن میشود خوشحال میگردد |
| مرکز دایره نیکو بیانی آغاستی اصفهانی خوش گوشت این بیت از دست | |
| که خوشه چین زلفم که دانه در خیال | چون مور قحط دیده بخرمن قناده ام |
| ایزد بخش آیین شسته مناشی میرا کبر علی تشبیه کاشی پدرش بکسب کا زرے | مخلوط بوده و او مکر بهند عبور نموده و پیر است |
| مست انجمنان خوشت که گوید برورشید | من کیستم شما چه کسایند و اینچه جاست |
| شد از شهر عراق آواره تشبیه خداوند | سپاهان و کن گشتند با سیران کشمیرش |
| شاعر و شین ملا توفیق سخن سنج دلپذیر است و ساکن حنبت نظیر ویر است فرد | |
| نشان درویشان یا منم دارد باور آن | سپند آساید نبال فغان خویشتن بستم |
| در یاد و زلف بت کشمیر تزدی | شد تار سر و مار سر از گریه و چشم |
| مخفی نماند که تار سر و مار سر نام دو تالاب است که در کشمیر واقع است | |
| شاه عظیمی نامی نمی از شاگردان مرزا صاحب بوده و بهند نیز عبور نموده از دست | |
| دلیم از جوش حیرت بسکه در خویشتن دوزد | برنگ آهوی تصویرم در خویشتن زدود |
| حرف التماس | |
| سلطان سیر نیکو بیانی شاه عباس ثانی بنیره شاه عباس ماضیست در سخاوت و شجاعت نشانه بوده و در فصاحت و بلاغت یگانه زمانه از دست | |
| از بحر تو دیده ام چون میگردد | احوال دلم بی تو زبون میگردد |
| اید دست اگر ترا به بیند مانع | برگر دست به بین که چون میگردد |

| | | |
|---|--------------|--|
| <p>مربع نشین سندان سرائی خواجہ حسین ثنائی از پہلو اتان عرصہ مخمور است و دلیران معنی پروری سلطان ابراهیم مرزائی جاہی سببش نموده و خواجہ با ملاولی دست بیاصلی طریقہ مباحثہ نموده این رباعی در حق ملا بسیار بشوخی گفته</p> | | |
| <p>بہ چارہ و بی قصد در موزون کرد</p> | <p>رباعی</p> | <p>در سر ہیتی تجارت صد مضمون کرد</p> |
| <p>چون مہر حقہ باز حر فیکہ شنید</p> | | <p>در گوش نہادہ زہن بیرون کرد</p> |
| <p>از مشہد مقدس وطن خود ہند و لہند پر آمدہ و بایشخ فیض و مولانا غنی مشاعرہ حکیم ابو الفتح ویر از و ظرافت ثنگی ماوراء میگفتہ دیوانش تخمیناً پانچزار بیت بودہ باشد از دہ</p> | | |
| <p>روزیکہ وقف روی تو کردم نظارہ</p> | | <p>دیدم بدامن این جگر پارہ پارہ را</p> |
| <p>خوشا خجالت آن عاشقی کہ در شب ہجر</p> | | <p>بخوابش آئی و او شرمسار بر خیزد</p> |
| <p>نام قیامت سر حرف ز محشر گو</p> | | <p>گر دوش بالین من در شب ہجران آد</p> |
| <p>آزار گرت بدر شہوار رسد</p> | | <p>کی ازستم چرخ جفا کار رسد</p> |
| <p>تنگست دہان تو از تنگی جاے</p> | | <p>ناچار بساکنانش آزار رسد</p> |
| <p>نقطہ دائرہ نیکو نہادی میر محمد فضل شایب آتہ آبادی در شاہجہان آباد سیکندرا و در سال ہزار و صد و پنجاہ و یک شہدیز رحلت بسوی جنت الما و اہسانیدہ دیوانش تخمیناً پانچزار بیت بودہ باشد</p> | | |
| <p>قسم بمصحف گل عنذیب باغ تو ام</p> | | <p>برگ شمع کہ پروانہ چہراغ تو ام</p> |
| <p>بی سخن بمچو قلم تاج و سرمان تو ام</p> | | <p>بندہ حلقہ گبوش خطریحان تو ام</p> |
| <p>شاعر خوش آیات میر محمد عظیم شایب سخن پر شور است و خلف میر مذکور دیر است</p> | | |
| <p>چون شمع تا فتادہ بہر زنت گذرد مرا</p> | | <p>در اشک و آہ زندگی آمد بسرد مرا</p> |

بنیادین که گریبان صبر پاره کند | کسی ز دست تو طالم و گریه چاره کند

حرف اکسیر

سرفه او پای افاضت لزوم مولانا جلال الدین روم فرزند مولانا بابا الدین
 و از بناء حضرت ابو بکر صدیق رضی الله تعالی عنه گویند و عمرش سالگی با کودکان
 بر باها سیر میکرد و کودکان با هم گفتند بیاید ازین بام بران بام مجیم طلال الدین
 گفت این چنین گشت از سنگ گریز گریه می آید اگر در جان شما طاقت است بیاید تا سو
 آسمان پرواز کنیم این بگفت و از نظر کودکان غائب شد و کودکان فریاد برآوردند
 بعد از لحظه رنگ درو و گرگون شده و چشم متغیر گشته باز آمد و گفت در حینیکه
 سخن با شما میگفتم جماعه سبز پوشان مرا برگرفتند و گرد آسمان بگردانیدند و عجایب
 ملکوت بمن نمودند چون فغان شما بلند شد باز مرا در همین جا رسانیدند آورده اند که
 در بلخ نیز گاه سلطان محمد خوارزم شاه در پای منبر و عظمی مولانا کثرت خاص و عام
 از حد گذشت و یکی متقدم شدند سلطان حد برد مولانا بخنده با اهل و عیال دست
 حج کرد چون در ولایت نیشابور رسید شیخ فرید الدین عطار را دریافت پنج کتاب
 اسرار نامه بوی داده بود پیوسته با خود میداشت جناب مولانا مرید شمس الدین
 تبریزیست نور الله مرقدہ تاریخ وصال آن بزرگوار است و شنوی منویش چشم و جسد غ

عارفان حال و استقبال

| | |
|---------------------------|----------------------------|
| گفت عیسی رایکی بشیارس | چیت از هستی ز جمله صعب تر |
| گفت ای جان صعب تر چشم خدا | که ازان دوزخ ہے لرزه جو ما |
| گفت از چشم خدا چه بد دران | گفت ترک چشم خود اندر جان |

| | |
|---|---|
| <p>کیست که با تدبیرم راه خسرابات را کاش و بزم بهشت عاریت زاهدان بکشای لب که قند فراوانم آرزوست یکدست جام باد و یکدست زلف یار به بستی چشم بینی وقت خواست نوشته ست خدا اگر در چهره دلدار لاف محبت زخم تا نفسیت در تنم بعد از هزار سال اگر بر محمدم گذر کنی اگر نه روی دل اندر بر ابرت دادم مرا غرض ز نماز آن بود که پنهانی ایدوست که دل زبنده برداشته دشمن چو شنید این نغمه ز نشاط</p> | <p>تا بدبهم مزد او حاصل طاعات را تا بگردگرمی و بجه خسرابات را بنمای رخ که باغ گلستانم آرزوست رفقی چنین میانه مستانم آرزوست نه خواست این حریفان را جوابت خطی که فاجعه تر و منه یا اولی الایضا در تمام عمر خود میتو دمی زخم زخم مشک شود همه کلم روح شود همه تنم من آن نماز حساب نماز بشمارم حدیث درد فراق تو با تو بگذارم نیکوست که دل زبنده برداشته در پوست که دل زبنده برداشته</p> |
|---|---|

سرآمد بادشاهان فلک بارگاه جلال الدین محمد اکبر بادشاه بن هایون باشاه
 درگاه وی مجمع مستعدان نبوت اقلیم بوده و در شجاعت و سخاوت پنجه از بادشاهان
 اولی العزم ر بوده از بیت ۷

| | |
|--|---|
| <p>شبنم نگو که برورق گل فتاده است دوشینه بکوی می من و دشان اکنون ز خمار سرگردانم</p> | <p>آن قطر باز دیده بلبل فتاده است پیانه می بزر خسردیم زرد اوم دور و سر خسردیم</p> |
|--|---|

ممد سلاطین گردون و شگاه نورالدین محمد جهانگیر بادشاه بن جلال الدین محمد اکبر

| | | |
|--|-----------------------------------|--|
| بادشاه در عدالت و سخاوت سرآمد سلطان روزگار بوده و طبقتش شجر شریل تمام میبوده | | |
| ای آنکه چشم زمانه پاکت خورده | اندوه دل و سوسه ناکت خورده | |
| ماند قطر اسے شبیستم به زمین | جا گرم نم کرده که خاکت خورده | |
| فاضل و کامل و صاحب دیوان قصیده و غزل و مثنوی و لجز قلندر جهان گرد | | |
| حاجی جلال خان جمالی کنبه و بلوایت در عهد بابیر بادشاه ترک منصب نموده مکرر | | |
| بزیارت بیت المد شتافته و کتابی موسوم بمیر العارفین در بیان احوال بعضی | | |
| از مشایخ نگاشته چون بخدمت مولوی جامی رفته تفاوت یک وجب پشت موکو | | |
| که مرد محتشم بود بیدماغ شده گفت میان سگ و توجیه فرق است گفت یک وجب | | |
| مولوی انفعال کشید و دانست که جمالیست پرسید چه نام داری ملا گفت جمع مال | | |
| مولوی گفت جمال ازین برمی آید پایی باقیست و گفت وعده مولوی غدر خواست | | |
| و با غراز و احترام پرداخت و استعدای اشعار طبع زاد از او نمود جمالی دو مطلع خواند | | |
| ما را از خاک کویت پیر اینی ست برتن | آنم ز آب دیده صد چاک مابد این | |
| مرا از تیرهای او پیر از گشت مرهیلو | کنون پرواز خواهم کرد سوئی آن کمان | |
| مولوی محفوظ شده آفرین گفت ملا در عهد همایون بادشاه مراجعت بدلی نموده | | |
| نقد و ولایت سپرد قبرش در جوار فرار حضرت خواجه قطب الدین بختیار کادوس است در آن | | |
| از سینه هر کشم دل محنت رسیده را | تا هر دم بخون نمکنند عرق دیده را | |
| عشق را طلی نشانیت که صد ساله سخن بای | بایا ربیک چشم زدن میگویی | |
| پیر مغان میکرده خوش کلامی مولوی نورالدین عبدالرحمن جامی عالمی بکیفیت | | |
| کلامش بدویش و جهانی غاشیه اعتقادش بدویش سلطان جبین مرزا امیر شیر | | |

اغراز و احترامش باقصی الثابت می نموده اند طبعش بشوخی و بذله بینی میل تمام
دهشته روز می ملا شاعری که این مطلع از دست

| | |
|------------------------------------|--------------------------------|
| تا شنیدیم که توان صل ترا جان گفتار | آتش در دلم افکند که نتوان گفتن |
|------------------------------------|--------------------------------|

پیش مولوی آمده بر خواند و حسین یافت از غایت خوشحالی هستند عاگرد که این
مطلع را بدعوی هر چهار سو بیاورند مولوی فرمود ترا نیز بهای آن باید آوخت
تا معلوم شود از کیست چون بسمع مولوی رسید که ملا شاعری میگوید که شعر است
عصر معانی از اشعار من و زود دیده بشاعری نام برآورده اند در باره و این دو قطعه

| | |
|------------------------------------|------------------------------------|
| شاعر میگفت در زبان معانی برده | هر کجا در شعر من یک معنی خوش دیده |
| دیدم اکثر شعرهایش را که یک معنی شد | بست میگفت آنکه معنی اش را زود دیده |

این قطع اشتها یافته بلا شاعری رسید ملا بنجیده شکوه مولوی آورده مولوی
مومود سن شاعری گفته ام کاتب نکته نناده باشد درین صورت گناه است
لطیفه روزی پیری با پسری از اکا بر سر قند که ریش درازی داشت پیش او کو
آمد پیشش بتقریب صفت انگورهای دیار خود کرد و در آن میان میگوید که در ولایت
انگوری سیاه دبالید و پر شیر میشود که آنرا ریش بابا گویند و خر اسان شامل
آن انگوری نیست مولوی فرمود و ما نیز انگوری سیاه بالیده و پر شیر داریم که
آن را خایه عنلان گویند و خایه عنلان ما به از ریش بابا بی شکر است
لطیفه چون مولوی بسفر حجاز بنمان رسید زاهدان قافله اش را تشویش
داوند و گفتند که شما بعض چیزها از ما پنهان کرده اند چه خیال داشتو از ما سنی
شمارا باز خواهم جست مولوی فرمود آنچه در شلو آرد ایشان بایند بگیرد از آن شکر است

لطیفه قاضی غور مرد سیاه چرده و قبیح الوجہ و پر موی و زربه بوده مدتی چند کفایت مهمات خود در هرات مانده بود و در پیش پادشاه گفت تو درین شهر بسیار ماندی چرا بولایت خود نمیروی گفت در ولایت ما خاک بسیار شده اند مولوی گفت این زمان که آمده کمترک شده باشد :

لطیفه در لطیفه آنکه براتی مقلد صورت قاضی قبیح الوجہ راجی بر آورد و آنرا آماده نزل ساخته مردمان را میخندانید قاضی ویرا طلبید شت گفت که ای مردمک ترا میرسد که در هر جا صورت مرا می برائی گفت نعمت خدا بر کسی که صورت شما بر آورده است :

لطیفه یکی از شیخ زاد های شهر که خالی از بلاقی نبوده و دعوی شاعری میکرد چنانچه این غزل مولوی را جواب گفته میشد مولوی آورد

| | |
|-------------------------------|-----------------------------------|
| بسکه در جان فکار چشم بپارم تو | هر که بیدار میشود اردو پرندارم تو |
|-------------------------------|-----------------------------------|

بعد از آن غزل خود بگذاشت و بر مطلع مولوی اعتراض آورد که شما گفته اید هر که بیدار میشود افخور پندارم توئی شاید خرمی با گاو پیدا بشود مولوی گفت پندارم توئی القصه لطائف مولوی زیاده از حوصله تحریر و خارج از اندیشه تطبیق و تالیف روایت صاحب رشحات صفی الدین علی سبت و سوم شبان و سال مشق و بنقاد بگری در جام اتفاق افتاده و فاشش در سال منصفه و شت واقع شده و مولوی

| | |
|------------------------------------|-----------------------------------|
| جان تن فرسوده را با غم بجان گشت | طاقت همانند شت خانه بهمان گذاشت |
| برین از جور تو هر چند که بیدار بود | چون رخ خوب تو بینم هم از باور بود |
| آه از آن که گریه آهیکه روم | هر محرومی من از ره دیگر برود |

| | |
|--------------------------------|-----------------------------------|
| مرا بکوی تو خواهم که خانه باشد | برای آمدن انجا بهانه باشد |
| شب دلسوخته آهی ز سرود کشید | صبح نشنید و هماندم نفس سرود کشید |
| دل بچم غم آهنگ سرودی نکند | که روان بزرخم از هر مژه رودی نکند |
| بی رخت چون بچمن راه گستم | سوی گل بنگرم و آه کنم |

۹۰

جامع فنون علمی و علمی عبدالواسع چلبی حبال قصایدش ببرزیر بهار شفق لغز
و نعمان صنایع و بدائع بوده و مداحی سلطان سنجین ملک شاه می نمودند
و یونسش تخمیناً هشت هزار بیت بوده باشد از دست *

| | |
|-------------------------------------|--|
| ز عدل کامل خسرو زامن شامل سلطان | تدرو و کبک گورو خوش باشد در گیسو |
| یکی بنوا به شاهان دوم بنماه طغرل | سه دیگر مونس ضعیفم چهارم مونس ختم |
| چهارم محرم تعبان بنان دوست درخشش | شان دوست در کوشش نقای دوست در |
| نوا ای دوست در میدان یکی از راق آبا | دوم ارواح راقا بفض سوم با چایم فتح را |
| آرایش آفاق شد رخسار بزم آرای تو | آسایش عشاق شد دیدار روح از تو |
| هر روز گوید آن پسر کایم برت فردا بر | درد که عمر آمد بر از و عده فردای او |
| من عشق او نگردیدم در دیگران سپید | کرد جهان کس ندیدم از نیکو ان بهای او |
| در کوشش ازادگان در رهش از هتاوگان | بینی بسی از قنادگان جان داد و در سودا او |

۹۷

شبیه کش معشوقه سخن برای مخاطب بنادر الملک میرسید جابر روی مریدیت و
عمده مصوران هایلون بادشاه بود و در عهد اکبر بادشاه سعادت بارت بیت انداخته

| | |
|---|---------------------------|
| حسن تبار کعبه است عشق بیابان او | سز نش ناکسان خار میلان او |
| شیفته شاه گداز شاری چو می تند لاری عروق مجسم رفته و بوطن معاودت | |

۹۸

نموده از دست

| | |
|---|---------------------------------------|
| حلقه ماتم و بشکانه شیون صدبا | به زبیر میکه درو انجن آرا می نیت |
| جان جسم سرامی جانی مقله بخارای بسند رسیده تو وطن وز زبیده از دست مطلع | |
| چون کرد که در جای هرگز نکر دم | کر دست فرقت تو خاکی بسز نکر دم |
| واقف و تیره نراکت آفرینی مرزا محمد جعفر قزوینی در عهد صفویه متصدی وطن خود بوده از دست | |
| آنکه در پهلوی مایافته با شمشیرست ۴۴۴ | آنکه دم میزند از جوهر شمشیرست |
| شاعر معنی پرور سخندان محمد جعفر مردسی غاظم باصفهان در عهد اکبر بادشاه بر تبه وزارت رسیده در عهد جهانگیر بادشاه بهم دکن مامور گردیده از دست | |
| آماده گشته ام و گر اشب نظاره را | پویند کرده ام بگر پاره پاره را |
| طوطی گویم مرزا داراب صاحب طبع سلیم بوده است و شاگرد ابوطالب کلیم من دیوانه اینها | |
| آلهی رهناسوی خود این بیوش غافل را | ز دروت جامه بی باغ چون طلاس کن را |
| لب بیکون جانان از چه نقصان از غبار خط | ز رنگینی ننید از دوا و اشعار رنگین را |
| خوشت بوسه بران بل خط رسیده خوش | بلی حلاوت شفتا کوی رسیده خوش |
| مست بخود شوخ من افتاده است | بر زمین همچون چمن افتاده است |
| صد برگ گلستان سخن گستری شاعر زیبا سخن میر جعفری خوشگو است و از دست | |
| دل رفته و جانم بدون ناوک نایب | اینها همه از شومی اظهار نیاز است |
| سخن سنج صاحب بهت ملاطفر علی جرأت مرد سیاحی جمیع البقر بوده و داشت تمام خاصه بحدی داشته که هر که می شنید حیران می ماند خود حکایت کرده که روزی | |

در اصفهان همان آشنای بودم بعد فراغ از طعام دیدار از سخنان من معلوم شد
 که رغبت بر بیفتد مرغ بیشتر دادم گفت در خانه حاضرست اگر تناول نمائی بهتر قسم که
 رغبت فرمائی بخته بیارند گفتم الحال سیرم چون رخصت شده بخوابگاه آدم هم من
 نشستم خادم الغریبه ششصد بیفتد در سیدی پیش من آورد و شبستان بود آتش
 افروخته و ششم دور خود و رغبت تمام بیفتد بیا نتم سید را پیش آورد و دور آتش
 بریان میکردم و پوست می انداختم و میخوردم تا سید بیفتد تمام شد آنگاه جرجه
 خوردم و خواب رفتم و بر خود مکایت کرده که یکی از دوستان من در حوالی شهر
 زراعت خرپزه داشت بدینش رفتم دیدم خرپوزه های بسیار بر صغره از صغیر
 برهمه نموده اند و می خواهند برای هر یک آتش خا خرداری بفرستد چون مرادید بطراز
 پرسید اگر این تمام خرپزه ها بود و گذارم در چند دست توانی خورد گفت امتیاز
 باید کرد و گفت آنچه در آشنای تو شنیده ام در سه ماه شاید با تمام رسانی آنگاه
 این خرپزه ها تعلق بتو داشته تا تمام شدن و همین سکان همان مانی گفتم بشرطیکه
 مرا زوجه است او هم با من باشد آن مرد راضی شد و همان لحظه برخاسته بخانه دیگر
 رفت و آن خانه را بمن و گذارم من بازار آمده به شخص زنیکه بقتدر راضی شود
 میگرددیدم تا آنکه کافور زنی پیر با من امر رضا داد و پیرا با خود بروم و در خانه بسته
 برهنه شدم و لنگی بسته برکنده و ششم و خوردن خرپزه و مجامعت با آن ضعیف
 مشغول شدم روز اول بست نوبت و باقی میل میل نوبت جماع میکردم آن ضعیف
 قریب به هلاک رسیده بود روز سوم از آن خرپوزه های جزیری باقی نمانده و در آن
 سه روز آن زن زیاده برشش خرپزه نتوانست خورد چون این خرپوزه ها تمام

ترسیدم که اگر صاحب خانه معلوم کند که در سه روز خورده ام مرا سوا خواهد کرد و لذا آنرا یک هفته
بجاست و شاکه آن عزیز میفرستاد قناعت کرده گذرانید چون هفته تمام شد دیر آخر کردم آن شخص
نازنده بود در محافل و مجالس این قصه را نقل میکرد و مردمان کذب می پنداشتند انقصه ملا
باین حال شاکی از غمهای نبوده بصبر قناعت میگذاشت زاننده تا در همان شهر از بند شکمجات یافت

| | |
|---------------------------------|---------------------------------|
| امی طیب محتاجان فکر کار خراب کن | یا شکم از بوستان یادرم گراست کن |
| ساقیت ستیزه کار با ما + | آید چه کتد خسار با ما |
| امروزی نیست از قدیمیت | نا سازد روزگار با ما |

حرف الحاد

محیط مواج سغانی و بجزو خا و در کشف کراست ابوسفیان نوری شیخ محمد عطا
معروف بشیخ حمید الدین ناگوری قدس سره فرزند نجار است و در عهد
سلطان مغزالدین سام بدار الخلافت و بلی آمده در علم ظاهر بیایه اجتهاد رسید
ویرا قضای خطه ناگور و او داند ازین جهت بناگوری اشتهار یافته مدت سه سال
قاضی انجا بود و در دیانت و تقوی نظیرند اشت شبی از شبها حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه و سلم را در واقعه می بیند که بسوی خود میخواند علی الصباح ترک
تجربینو و بیچکس را جنبه نکرد و مسافه گشت و به بغداد رسید و حضرت شیخ الشیوخ
شهاب الدین عمر سرور دمی قدس سره را دریافت و حدیث در مدت یک سال
بیمین توجه تربیت آن بی نظیر بدرجه کمال رسید و خرقة یافت و حاجه قطب الدین
بختیار کاکلی اوسى رحمه الله علیه هم در انجا بود و ویرا نیز دریافت و مجتبی تمام فحایم
واقع شد آخر از شیخ الشیوخ رخصت شده بزیارت بیت المقدس رفت و مدت

سه سال مجاور انجام گشت و به بسیاری از او میای عظام را دریافت و از آنجا بدلی
مراجعت نموده تا دم ریست خواجه قطب المله و شیخ حمید الدین قدس سره با هم
بودند چنانچه مرقد مبارک هر دو بزرگ در دلی یکی واقع است و حضرت شیخ کم کسی را
فرید کردی چنانچه در تمام عمر سه کس را فرید کرده هر سه صاحب کمال و حالات و ملک
گشت و کرامات بوده اند یکی شیخ نهر اولی که خواجه قطب الدین المله قدس سره
با او دوستی تمام داشت و شیخ بهاء المله زکریا زعمه المله علیه نیز دوستی ویرا پسند کرده
نبشست شش و دو بخانه شیخ نهر اولی در آمد و چند آنکه بست چیزی نیافت شیخ مشایره
آگاه شد لیکن از برای تاقتن ترتیب داده بود آورد و پیش و زود انداخت و
آهسته بدو گفت که بر خروم مرود و صبح با اهل عیال خود آمده تائب شد و
مرید گشت و یکی از اصفیا گردید دوم شیخ عین الدین قصاب که گوشت فروخته
و در حق هر که هر چه فرمودی همان شد چنانچه قاضی فخر الدین در خدمت او بسیار رفت
روزی شیخ پرسید مطلب تو چیست گفت قاضی جایی شوم گفت برو تو قاضی شهر
خواهد شد او قاضی شهر شخصی دیگر بخندش آمدی از او پرسید خواهش تو چیست
گفت امیر و دشوم گفت برو تو امیر و او خواهی شد او امیر و او شد همچنین مولانا محمد
بخندش آمدی روزی از او پرسید چه میخواهی گفت بخدا برسم گفت برو بخدا خواهی رسید
او بخدا رسید و یکی از اوصلا گشت و همچنین مولانا وجه الدین در بدو حال بخندش
پرسید گفت ترا چه مقصود است گفت فاضل شوم گفت برو فاضل خواهی شد او
فاضل کامل شد سوم شیخ شای رسن تاب شیخ حمید الدین ناگوری ویرا خر قه خلافت
داده به بد او ن رخصت فرمودی انجامی ماند شیخ نظام الدین ابوالمؤید که یک

از کالان عصر بود و خطبہ بد او ن آمد و بیمار شد شیخ شامی بعبادتش رفت شیخ نظام الدین
 ابوالموید گفت و عامی و ہتی بکار برند کہ ازین ربجوی نجات یابم شیخ شامی گفت کہ
 محمد و شما کا ملید و من مرد بازاری ناقص مرا چه بہت گماشتن و در شان ہجو شامی
 باشد حضرت شیخ مشارالیمہ معذورند است بعد از ان شیخ شامی گفت چون مرا این کا
 فرمودید یاری دارم شرف الدین خیاط کہ نزدیک و کافی دارد ویرانتر باید طلبید
 چون حاضر آمد شیخ شامی رو بہ شرف الدین خیاط آورد گفت حضرت شیخ را ربجو
 صعب نموده است از سرتان ہر ذمہ من آمد و از نات تاپای در عمدہ است
 ہر دو ایشان زمانی مر قب شدند و برخواستند شیخ شامی دست خود را تانہ
 فرو آورد و شرف الدین از نات تاپای دست بکشیدنی الحال شیخ نظام الدین
 ابوالموید برخواست و دو گانہ شکرانہ ادا کرد و صحت کلی یافت چون مکاشفہ
 شیخ شامی شائع گشت عالمی رو بہ آورد و معتقد شد در ویشی و ربداون بود
 اور محمد کالنسی گفتندی در مسجد بایشخ شامی در غرور و گفت ای شاد تو بے
 ہنگامہ را کردہ ترسم سوختہ نگردی ہمدان ایام بخانہ شیخ شامی آتش داده
 و شیخ مذکور سوخت غرض شیخ حمید الدین قدس سرہ صاحب کمالی بودہ کہ
 این چنین کسان از استفیہ ان بودہ اند سالی امساک باران شد و خلوت
 در معرض تلف افتاد سلطان شمس الدین معتمدی را فرستادہ از اولیای
 کہ در شہر بودند استدعای توجہ نمود چون آن معتمد نجدت شیخ حمید الدین آمد
 حقیقت عرض داشت فرمود فردا جای مقرر و مصفا کنند و فرشت خاص بکتر وند
 و نعمتہا ابوان میاکنند و قوالان خوش لہجہ را حاضر آرند سلطان بچنان کرد

چون درویشان که در شهر بودند حاضر آمدند از طرفی سماع شروع شد و از جای
تقاطر باران آغاز گشت بعدی بارید که رفتن درویشان بمنزل خود دشوار شد
القصه شیخ بیچ رحمتی نداشت نیم ماه رمضان المبارک در تراویح خود ختم قرآن بود
مر مبارک بسجده گذشت و جان بحق تعالی و تبارک تسلیم کرد و حال از فرار
فائض الانوارش فیض میزند و شیخ را سخنی خالی از لطیفه نبود می چنانچه آذری
شیخ کبیر خوارزمی که یکی از علماء کبار بود با مولانا بلخی در عرسی با اسپان عراقی
میرفتند شیخ حمید الدین نیز بر استری میانه سوار از عقب در رسید ایشان
چون شیخ حمید الدین را دیدند عثمان اسپان باز کشیدند مولانا کبیر و شیخ
آورده به تبسم گفت که مرکب شما بسیار صغیر است شیخ فرمود اگر چه صغیر است ما در شجاعت
تصانیف شیخ بسیارست نوبتی شیخ فرید الدین نامه نوشته بود و رباعی نیز
در و ثبت کرده حضرت شیخ بران رباعی از چاشت تا شام و بعد کرده آن نیست

آن عقل کجا که در کمال تو رسد

و آن روح کجا که در جمال تو رسد

آن دیده کجا که در جمال تو رسد

گیرم تو پوره برگزینی ز جمال

سر دفتر و اصلمان قدسی صفات امیر حسین سادات نام دی حسین بن عالم
بن ابی الحسین است روزی امیر لشکار رفته بود آهوی را دید خواست تا تیر
بر و بیفکند آهوی باز پس نگریست و گفت حسین تیر بر ما میزنی خدای تعالی ترا
از برای معرفت و بندگی آفریده است نه از بهر این و غائب شد آتش طلب
در نهادش زبانه زود از هر چه که داشت بیرون آمد و با جماعه آزادان بکتمان
رفت شیخ رکن الدین قدس سره آن جماعه را ضیافت کرد و چون شب شد

حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم را در خواب دید که سیف خدا یابد
 که فرزند آن مرا ازین جماعه بیرون آر و بکار مشغول گردان روز دیگر شیخ کریم الدین
 بایشان گفت که در میان شما سید کبیر است اشارت بامیر حسینی کردند ویرا از میان
 شان بیرون آورد و تربیت کرد و مقامات عالیه رسانید پس بخراسان فرستاد
 اهل هرات جمله مرید و متقدش شدند امیر بایشیخ فخر الدین عراقی و شیخ صدر الدین
 کرمانی صحبتها داشته و خرقه از شیخ شهاب الدین عمر سهروردی یاقته رسا دل او
 منظوم و منشور و در حقائق و معارف شهرت تمام دارد خصوصاً نهضت الارواح
 و زاد المسافرین قبرش در مفرح هرات بیرون کنیده عبدالله بن جعفر طیار است
 رضی الله عنه تاب نراه تاریخ رحلت اوست این چند بیت از بیت اظمح

| | |
|----------------------------------|-------------------------------|
| تو از خود بر کران ماندی و گمر نه | میان جان جانان خود میان نیستی |
| کمال عاشقی پروانه دار و + | که بسیج از سوسن تن پروا ندارد |
| در و دلم از شمار و فتر بگذشت | وین قصه بهر محفل و محضر بگذشت |
| این واقعه در جهان شنیدست کس | من تشنه آب و آبم از مهر بگذشت |

سپیدش مضطربه معنوی خواجه حسن و بلوی در مقامات درویشی گمانه و در حسن
 معاملاتی بدل زمانه روزی امیر خسرو بلوی در مقامات درویشی رحمه الله علیه
 بایشیخ نظام الدین اولیا قدس سره جهت نماز جمعه از پیش و کان خوابه
 میگذاشت دید جوانی خوش منظر بر و کان نمان میفروشد پیش رفت و گفت
 نمان بپند می فروشی گفت یک طرف در پله ترا از وزنه و یک طرف نمان گفت
 اگر کسی زنده داشته باشد گفت از دعوای زرسنت بگیرم امیر شجب ماند

و شیخ عرض داشت شیخ نگاہ کرد و روان شد و خواجه بیتاب گشت و محبت شیخ
بمسجد شافت و سر در قدم گذاشت و مرید شد شیخ را هر گاه که ذوق سماع شد
بقوالان فرمود که شعر خواجه حسن بگویند خواجه صاحب چند دیوان است و اگر
ویرا سعدی هندوستان گفته اند مولوی جامی معتقد غزلیاتش بوده القصه مخدوم الاوی
تاریخ وصال آن زبده الاصفیاست من دیوانه +

| | |
|---|---|
| رخش خورده دیدم رفتم از بوش من گناه نکرده ام لیکن بو عده میدهم وصل خیم او لیکن حسن دعای تو گر مستجاب نیست بکشتی که درو میردی همه طفلان از خویش برون شود در دغویش درون مدعی گفت به میلی به نظر و میلی ازین حرف برآشت و گفت | عجب کیفیت بود این عسرق را خومی بد را بسیار حدیث مردم هست اعتبار نتوان کرد مرنج تر از زبان هر گدول و گرد عاجز کنند بغیر سوره یوسف و گرنه خوانند تا کم نشوی کشنده خویش بیانی که تو بس چابک و موزون نه با چو تو گویم که تو مجنون نه + |
|---|---|

مست یکده رازش الدین محمد خواجه حافظ شیراز سر حلقه عارفان صاحب حال
بوده در فصاحت مدیم المثال در علم قرأت نیز مهارت تمام داشته بهر شب
جمع در صحن جامع شیراز تردد کرد و قرآن مجید ختم نمودی چون امیر تیمور
کورگان بشیراز رسید کس فرستاده خواجه را طلبید چون خواجه شد امیر فرمود این است گفت

اگر آن ترک شیرازی بدست آرد دل
بخال هندویش بخشم سمرقند و بخارا را
گفت ملی پس بادشاه شخصه اشارت کرد که ده هزار دینار از خواجه جهت پیشکش

ما بستان خواجه نمجید و گفت من استطاعت ندارم که از عمده آن بیرون آیم
پس فرمود صد شهر دیران ساختم تا سرآمد بخارا که وطن ماست آباد کنم تو بخارا را
بخال هندوی بخشیدن میتوانی و با ما دیرین اندک تمنا اظهار عجز میکنی خواجه
بسوی خرقة کمنه که در برداشت اشارت کرده گفت که ای سلطان نتیجه بخشید گهست
که بدین حالت شده امیر این لطیفه خوش آمد و خواجه را رعایت تمام کرد
خواجه عماد الدین مسعود حاجی قیام الدین وزیر آن شاه شجاع بادشا و معتقد بوده
بسیار را غرور و احترامش می نموده و کلام سراپا الهامش که بلسان الیغیب مشهورست
نقل محفل شاه شجاع بوده اکثر کسانی که در حالت اضطراب و حال از دیوانش برگشته
اند بوقوع در آمده چنانچه عزیز می را فرزند کم شده بود مدتی در جست و جویش بود
چون التجا بدیوان خواجه آورد و سدرق این برآمد

| | |
|-----------------------------------|----------------------------------|
| فناش میگوم و از گفته خود و مشاورم | بندۀ عشقم و از هر دو جهان آزادوم |
|-----------------------------------|----------------------------------|

حیران بماند و ندانست که خواجه چه میفرماید بعد چندی در شهری به مکیه فقیری دارد
میشود و پسر او را لباس آزادان نشسته می بیند آب در چشم گدازانیده و پیر او کنایه
می گیرد و می پرسد که ای جان پدر چه حال داری و در اینجا چگونه افتادی گفت
بعد سرکشگی بسیار در بخارا رسیدم و در فرقه آزادان مرید شاه عشق الله شده ام
شاه مذکور چون ما جرات شنید پسرش را بدو حواله کرد و آن زمان دیر اید آمد که خواجه
فناش گفته بود که می آزاد شده است و بندۀ عشق الله است روزی محمدی
مولوی محمد رضای سبزهلی سلمه الله تعالی بایکی از تلامذه بنیاد خان نام که کسب
صورت و سیرت و صفای ذهن و طبیعت مقبول دلها بود الفت فرزندانه داشتند

چون عارضه چپک برودت آورده از غایت اضطراب دیوان خواجگشتاوند
سرورق این بیت برآمد فرد

ما چو د او بچم دل و دیده بطوفان بلا | گو بیا سبل غم و خانه ز بنیاد به بر

روز دوم خانه سستی خانوصوت را از سیل نیستی از بنیاد برانداخت و برود و
بر دستمالش رفت که نصیب شمنان بباد

ایضا روزی مرزا بدیع الدین خان از تلامذه فقیر مادرش سخت بیمار بود
دیوان خواجگشاده پیش راقم الطور گذشت که معنی بیت سرورقش باید گفت بیت خود

رب ب بحر فنا منتظم امی ساقی | فرستی دان که ز لب تابدهان اینمیت

گفتم خواجگ میگید این طعام که حاضر است زود باشد و بخورید که مرین عنقریب
میگذرد چون از طعام برداشتند از نوح بلند شد که فلان درگذشت

ایضا از عراب اقوال آنکه شخصی برادرش از مدت مدید مجوس بود و رخنه
راهیش ناپدید پیش آمده میگوید که اگر دیوان خواجگ بودی غالی از او برگرفته

که می کی نجات خواهد یافت همین که این حرف از زبانش برآمد از غیب
بگوش فقیر این مصرعه خواجگ بر خواندند مصرع که دم هست ماکو وزیند از ادب

با وی گفتم که دل نومی دار که خواجگ میفرماید که ما ویرا از او کردیم و پیمان شد
پس یکپاس آه نیز پیش فقیر آمده تسلیم کرد و گفت که فرموده شما بوقوع آمد بر او

نجات یافته بمانده آمده القصه مرقد مبارک خواجگ در معملای شیراز واقع است
و خاک معملای نارنج و سال اوست کلیاتش پهلوی مرتدش نناده می باشد

اصل زیارت خال از او بر میگردد و بپوشش که رایان انتخابست باین منید بیت از او کتفا نموده

ابیات

صبا بلطف بگو آن غزال رعنا را
 در نقد عیش کوش که چون آنجو رخماند
 زگره مردم چشم نشسته درخوست
 خدا چو صورت ابروی دلکشانی تو
 مقام عیش سیر نشود ستی رخ
 قتل این خسته بشیر تو تقدیر نبود
 معاشران گره از زلف یار باز کنند
 چو گفتت بلیت بوسه حواست کن
 دایان یار که در مان در دوا داشت
 شادان نیست که موئی و میا دارد
 مردم دیده تیم کند از خاک درت
 گرچه از آتش دل چون خم می درخوشم
 پدرم روضه رضوان بدو کندم بفرود
 سرم خوشست و بیاگنگ بلند میگیم
 ز شوق نرگس سر بلند بالائی
 شراب لعل کش روی به چینان بین
 چراغ روی زراشم روز پروانه
 من شکسته زعبرت بیا فتادم دوش

که سر کبوه بیابان تو داده مارا
 آدم بهشت روضه دار اسلام را
 به بین که در طلب حال مردمان چو
 کشاده کار من اندر کبر شمای تو
 بلی حکم بلا بسته اند عهد است
 در نه هیچ از دل بر جرم تو تقصیر نبود
 شب خوشست باین حمله اش در آنگونه
 بخند گفت کیت با من این معالیه بود
 فنان که وقت مردت چه تنگ بود
 بنده طلعت آیتیم که آب دارد
 گرچه در خانه خود آب روانی دارد
 مهر لب زده خون میخوردم خاموشم
 ناخلف باشم اگر من بجوی نفروشم
 که من نسیم حیات از پیاله می جویم
 چو لاله با قرح افتاد در لب جویم
 غلات نهیب نیان جمال مان بین
 مرا عشق تو با مال خویش بردانه
 نگار خویش چو دیدم بدست بیگانه

| | | |
|---|--|---|
| چه بودی اردل آن مهربان بود در خرابات معان نیست جوش سید گر سلمانی ازین نیست که حافظ دارد | | که حال من نه چنین بودی اچنان بود جای خرقه کز و مانده و دفر جاس آه گر دینی امروزه و دفر دانی |
| صودان این مقطع ایشاه شجاع بادشاه که نسبت خواجه بخشه داشت میخواست بنجی ایدای برساند رسانید و نسبت به کفر کرد و ند که انکار قیامت کرده چون معنی خواجه رسید مولانا فرمود پتی دیگر گفت الحاق باید کرد که آن مقطع مقوله دیگر خواجه این بیت گفته لمعن گردانید و | | |
| این حدیثیم چه خوش آمد که سحر گفت | | بروز میکرده باد و فی ترسای |
| <p>و از آن مملکه نجات یافت و باعث رنجش بادشاه این بود که روزی بانو گفت که غزلهای شامش گفته امی مابریک و تیره نیست که از مو عفت و بند و شراب و کباب و خال و خط مغلوط است خواجه گفت اشعار بنده از شرق تا غرب رسیده و ابیات شعرا که شاه در بیرون شهر ندیده بود شاعر خوش سخن مولانا حسن اصلش از کاشانست و مولود وی خطه اهل بیت نشان در عمر خود هیچ امیری را مدح نکرده بود و بجز حضرت امیر المومنین علی مرتضی علیه الصلوٰه و السلام قصاید وی شهرت تمام دارد گویند مولانا حسن بعد زیارت مکّه معطر و حرم رسول مقبول صلی الله علیه و آله و سلم باستانه بود حضرت شاه نجف صلوٰه الله و اسلام علیه شرف شد و این منقبت بر وی آنجناب برخواند که مطلعش اینست مطلع</p> | | |
| ای بد آفرینش پیشوای اهل دین | | وی ز غزتا با وج حضرت روح الامین |

در انشب آن حضرت را بخواب می بیند که غدرخواهی کرده میفرمایند که اسے
 کاشی از آه و در آید ترا و حق بر ماست یکی مہمانی و دیگری صلہ شرعہ بصرفہ و آخیا
 باز گانیست کہ اور اخواجه مسعود بن اقلع سیگونید از ماش سلام برسان و بگو
 کہ اسال در سفر بحر عمان کشتی تو غرق می شد یکہزار دینار نذر بر ما کردی
 و ما دو گاہی نموده اموال ترا با صلہ رسانیدہ ایم آن وجہ را از و بانجام
 خود بگیر و صرف نمای چون مولانا بہ بصرہ آمد خواجہ را در یافت و پیغام آن
 رسانید باز رگان از غایت خورمی شکفت و سوگند خورد کہ این حال گفتہ
 بودم فی الحال آن زہر را تسلیم نمود و منسلقی بران میفند و دہ

طوطی شکری کل مولانا شرف الدین حسن ابن ناصر طوی غریبیت از اہل کمال
 بودہ روزی و غط میگفت بقضا و نبراکس در پامی نبرش حاضر بودند کہ پیگیر
 و اعتقاد بوی داشتند چون بہرام شاہ ازین حال آگاہ شد ترزل شدہ و دہشت
 در یک غلاف بروی فرستاد پس سید غم حجاز کرد و ترجمی گفتہ بر قد حضرت
 رسول مقبول صلے اللہ علیہ و آلہ وسلم می خوانند چون باین بیت رسید

| | |
|---|---|
| لا ف فرزند می نیارم و درین حضرت | دستی آوردم اینک خلقی بیرون مرا |
| از رونہ مطہرہ مقدس انسر و خلقی بیرون آمد حبیب خادمان از کشف | این کرامت مقتدی گشتند بعد زیارت حرمین اشرفین بہ بعد او آمد و قوطن گردید |

| | |
|-------------------------------|-------------------------------|
| دارم ملکا چور یک و باران دشمن | بر من شدہ جملہ دوستداران دشمن |
| در خانہ تو بنہار آمدہ ام | یک دوست توئی و صد ہزاران دشمن |

مالک ملک معافی و ملکشا ابو البخت سلطان حسین مرزا حسین حسینی

| | |
|---|------------------------------------|
| مرزا السارخوش آدش و این مطلع ویراست | |
| آلوده کردی ز پی صید که گشته | غرق عرق از دل گرم که گزشت |
| حیدر کلچہ پرمودی نامی بوده و معاصر مولوی جامی از علوم بهره مند گشته اشعار ازونیک سر بریزد این مطلع ویراست | |
| پس ازین بهر سره من عرض بینوا | که بکنم دعای جانت به بهانه گدای |
| گاهی یاران ازو مطالبه میکردند که او معنی شعر خود بهم نداند و این مطلع را استهزائی آوردند که خود بهم گفته مطلع | |
| چنان بطول صفت حیران آن آینه رویم | که سگویی سخن امانید انهم چه میگویم |
| <p>تماشای قدرت حضرت بیچونی شاعر شوخ طبع ملا حیرتی تونی وی شیعیه اشاعشریه بوده و بهجای اصحاب سستاب میکرد و مردم آن ملک عدمش را بر وجود ترجیح میدادند لهذا بایران شتافت و بلا زست شاه طهماسب اختیار یافت چون این چنین شخص از آن ملک ندرتی تمام داشت شاه بهایت خاطرش را منظور داشت و ملا طفت و غایت فرمودی چون بسبب کمال تقوای بادشاه احدی از گاه سناهی نمی توانست کرد و ملا حیرتی گاه گاهی پنهان خرمی خوردند و بدین سبب معاتب و ستواری میریت دوسه نوبت ویرادران صورت پیش بادشاه بروند و هر مرتبه بتقریبی از غضب بادشاه بهائی می یافت تا آنکه روزی در دست ایندای هم بکسی رسانید بارین کرده بدرگاه بادشاه آوردند حیدر دانست که امروز بادشاه از سر جرمیه اش نخواهد گذشت همین که نظرش از دوریه بادشاه می افتد گوید مباد ادر حق من اراده بدی داشته باشد که سنیان</p> | |

۱۱۱

۱۱۲

وین

فرد تن خواهند گذشت که باطن حضرت عمر حرقی رازو شاه ازین سخن قبسم گشت
و اندر سر نیزایش در گذشت ابیات

| | |
|--|--|
| خدا چو صورت یوسف چنان لطیف بودم از هر چشم دوست چه جای شکایت حیرتی یک سخن از من بشنو شعر نیکو پس نیکو را گر همه عمر گرفتار بلا باید بود یا هر که بی دشنام زبان بکشد جز حدیث تو نگویم چو مردم پیش قیام من درین سیر برای تو مقید شده ام حیرتی تاب جدائی چو در از یار گر سرم چون قلم از تیغ تو بر باد رود | برای صورت خوب تو امتحان قلم کرد آن ز هر چشم نیست که عین عنایت تا همه عمر ترا بس باشد معتقد باشن ز هر کس باشد به که از وصل تو یک لحظه جدا باید بود دست برداشته از بهر دعا باید بود روزمرگیت زمانی بخدا باید بود مگر نباشی تو درین شهر چه باید بود بیغفایم که یار رضا باید بود نیست ممکن که مرا نام تو از یاد رود |
|--|--|

واقف و تیره خوشش کلامی شاعر تیز طبع در دیش حشامی لیکن در آنجا
میگذرانیده خوش گوشت این مطلع از دست مطلع

| | |
|---|--|
| خلق جمع اند به نظاره چشم ترا بر دایم اشک بر سر که از سر ما | راکب مرکب نیکو نهادی سید حسن استرآبادی سخن پنج کوبت مقام کوکب جانی منه |
| توان بهر تو آسان وداع جان کن ولی وداع تو آسان نمیتوان کردن | اوراک روافر خفی در جلی مولانا فورا حافط علی ازلی نظیران زمان خود بوده خوش گوشت و این رباعی از دست |

| | | |
|--|-------|---|
| بنجام محمد که زگر کس و لاله گفت | رباعی | مرغ سحر بے بنال و آه گفت می نوش که بی نشه بے خوابی بود |
| ۱۱۶ ابر سلیخ راج گهر ریزی مولانا حاصلی با در شاهی اشتغال داشته چون بنی در نهایت کلافی داشت ظرافت می گفتند که بینی اش پیش پیش بد کان شس رسید این مطلع در مرثیه اما مین معصومین از دست مطلع | | |
| سوسن ماتم زده لاله خونین کفن | | سرخ و سیاه گشته اند بهر حسین و سوز |
| ۱۱۷ لاله و تیره نکته انگیزی قاسم بیگ تبریزی حالتی دوری سکونت داشته و دیوان سه هزار بیت گذشته و در سال هزار و دویست برداشته من | | |
| ای رزوی جان بدلت از روی گشت | | ز گشت گشت شکسته ز خورشید روی گشت |
| غفان که قتم از خدمت تو بایا دوست | | که بر چه کردم و گفتم بجا طر با رست |
| ذوق اطراف تو ای کاش نیافت لم | | یاد بر لطف تو اکنون سبب عدم است |
| صحنی عجبی سر ز ازان چاک گریان | | بیدار شو ای گوشه نشین وقت نماز است |
| ۱۱۸ تونی شاعر موسیقی دان بوده بنده نیز عبودیت و حق ملک انجمن که از ملازمت همایون بادشاه بود برض رسانید که دارومی دارم اگر بر بدن آدمی بلند و شمشیر زنند کارگر نشود جهت استخوان و زدی را در آرد مالیده شمشیر زنند کارشش تمام شده در آن حال هو ملک انجمن چند رباعی گفته از دست | | |
| ای کاکو که بنیم به تیر شید ترا | | ور زدی غضب گرفته در زیر ترا |
| ۱۱۹ مناکک مسالک پر شعوری سید مصباح حضور می از عیسی نلسان بلده قم بوده داشت بار بار بر صیغه زور کار ز قسم نموده این مطلع از دست | | |

| | | |
|--|------|-----------------------------------|
| براه عشق تبان شام بی نوائی ما | مطلع | دل شکسته بود کاسه گدازنی ما |
| طوطی شکسته شکن ساکن قند بار مولانا حسن از مصوری بهره داشته و بسیار اشعار | | ۱۲ |
| یادگار گذشته از دوست مطلع | | |
| بحون نه نالم که درین سینه بآزاری است | | راستی نیست دران خانه که بیاری است |
| سور و فیوض سرمدی میر حسینی شهیدی نغدان و الاد شگاده بوده و نوکر | | ۱۳ |
| شاه جهان بادشاه این مطلع و بیت مطلع | | |
| بسیج دل نیست که سرگرم دل افروزی است | | زنگ خاکستر فاخته بی سوز نیست |
| خشم شبستان روشن بیانی شاعر شعله طبع حرمان اصفهانی عزم درگاه | | ۱۴ |
| اکبر بادشاه نموده و در اثنا راه نبطه لاهور مرآه قیامیده | | |
| زرگرم دوش چشم تر میوخت | | چرخ دیده براه تو تا سحر میوخت |
| نماند روغن بادام چشم میدیدم | | که پاره دل پر کاله حکمر میوخت |
| دوش در بزم تو آرزو نهاد که بود | | من نبودم بدت ناوک بیداد که بود |
| دانای وقایع مقامات ربانی شاعر موسیقی دان حساسی نظریات سوا | | ۱۵ |
| سرود در اکثر فنون کسب کمال داشته اما به کمیل همکپی سمیت نگاشته طرفه | | |
| ویرادگان بس کوچه میگفتند آخر خود را بقدر دین رسانیده و عشق گلرخان گذراند | | |
| خوش گوشت و این مطلع از دوست مطلع | | |
| بخانه اش و دم و این کنم بهانه خوش | | که مست بودم و کردم خیال خانه خوش |
| به جلوان عرصه نکته انگیزی ملاحظه می تبریزی بشرف زیارت بیت اسدیه | | ۱۶ |
| و در سال نصد و نود و چهار شهید شد و شهید شهادت چشید | | |

| | | | |
|-----|--|--|------------------------------------|
| ۱۱۵ | طوطی شکر بیان ملا حمید | از نکته سخنان خوش گوشت انبساط از دست | اما بقری نگاهی جانب او میکنم |
| ۱۱۶ | خانۀ دل آتشی کن از بوسۀ چنان | نا توانی گفت ز زمان چون بوج از دریا | |
| ۱۱۷ | محکم طلامی تازه بیانی محمد حسین | صراف صفهانی صوفی بلم الطبع بوده این شعر از | |
| ۱۱۸ | قائل خون مرا ریخت که در روز جزا | نظر از ناز بهنگامه محبت نکند | |
| ۱۱۹ | نخن سنج نیکو دستگاه مرزا حبیب | لقد از شعرای ایران بوده | |
| ۱۲۰ | از جفایت علم ناز بر افرایم شد | آه انگشت امانی است که بر داشته شد | |
| ۱۲۱ | شاعر صاحب دیوان و سخن سنج عالی بهت مرزا احمدی | مشمودی متخلص بهت | نیکو او است این فرد ویر است فرد |
| ۱۲۲ | دولتی بهتر ازین نیست که از پهلوی | غیر همچون گره از بند قمار خیزد | |
| ۱۲۳ | بانی سبانی خوش تقریری ملا حمید | دی کشته سیر خوشگوست از دست | |
| ۱۲۴ | مرتفعی آنکه شمه مسند عالی نسب است | آفتابیت که رج شرفش ووش نیست | |
| ۱۲۵ | شاعر قوی دست و فاضل جماعت مصیرین محمد افضل | آه آبادی شیخ کمال الدین | حقیق سلسله اعد این شعر نیکو از دست |
| ۱۲۶ | بهت ز آفاق نگهبان غلامی | خانۀ حفظ کند نقل و نگهبان خود است | |
| ۱۲۷ | شیفته سخنان تحقیقی مرزا محمد بیگ حقیقی | از ناد و اوانه است مرد خوش طایر و طراز | |
| ۱۲۸ | بوده و اکثر اوقات در گجرات بسر پیرو روزی در بهوای ابر که نهایت دلاور | | |
| ۱۲۹ | بود شیشه پراز شراب سرخ در دست داشت در حالت مستی بسوی آن شیشه نگاه کرده | | |
| ۱۳۰ | این مصرعه بر زبان را اید مصرع چه رنگت این چه رنگت این چه رنگت | بهت یاران | |

در فکر مضارع دیگر در بند شدند ناگاه از گوشه که آنجا کسی نبود شنیده شد
 مصرع بینائی ز مردگون می صل و مخفی نماند که عالم جنات مقرری و اکثری از اجنه
 در لباس طالب علمان و پریش رسانده تحصیل علوم کرده اند چنانچه بخدمت
 سراپا افادت مولوی سید ابوطالب والد فقیر که شمس فلک شریعت و طریقت
 و بدر آسمان حقیقت و معرفت بوده اند طالب علمان از هر دیار رسیده
 استفادۀ علوم می نمودند و بعد فراغ فائحه خوانده رخصت می شدند بخی نیز
 در صورت طالب علمان آمده طلب درس میکرد و تا آنکه روزی خطی نوشته
 فرمودند که کسی از شما می تواند که جواب این نامه از علان آشنایه
 برود و از ده کرده است تا بشام بیاروی گفت که غلام این مهم را سرانجام
 می تواند داد و خط از پیش برداشت و برت بعد از چهار گهری جواب خط به مهر
 بهمان آشنای آورده از نظر گذرانید آن حضرت متعجب شده پرسیدند راست
 بگو مید شما کیسند وی گفت پیش حضرت دروغ مدخلی ندارد و غلام از عالم اجنه
 آن جناب اندیشه کردند که آشنائی جن عثمان را شاید مبادا روزی یکسی
 آزاری برساند فرمودند که در مذہب شما دوستا و چقدر دل نهاد می شوند گفت
 سر و تاج از امکان ندارد پس فرمودند که از امر و تشریف نخواهند آورد آن چنانچه
 ساکت ماند و بجز تمام عرض سلام کرد و برت القصه فقیه از کلام مرزا محمد بیگ
 حقیقی مطلق بنجام طهر دارد همان می نگارد

| | |
|--|-----------------------------------|
| در حقیقت و گری نیست خدا اینم همه | لیکن از گردش یک نقطه عبد اینم همه |
| جامع فروغ و اصول و عالم معقول و منقول شیخ متاخرین عالی و شگانه شیخ | |

محمد خرمین سلمه آمد از اولاد شیخ زاهد گیلانی است که سلسله صفویه را با ایشان
 از اوشت اصلش از لاجان است و مولدش اصفهان بنا بر تقرب اوضاع ایران
 پیش از آمدن نادر شاه به هندوستان و اردو دار خلافت شاهجهان آباد شده
 در کمال احتشام و عزت و استغنائی گذرانید بادشاه فردوس آردسگاه کرد و در
 آمدن خود بدین شیخ نمود و قبول نکرد و به ملاقات راضی نشد و از مال هندوستان
 به خیر می نمی گرفت تا آنکه عمده الملک امیرخان انجمن از اهلبه آباد آمده اعتقاد
 بهمرسانیده سند چندی داد بطریق مدد خرج درست کرده آورد و التماس
 قبول نمود و از انجا به تحقیق ربط درست شده بود و آن نفر نمود نواب ششارالبه
 آن سند را بشخصه تفویض کرده که حالات حاصلات آن را فصل به فصل عائد
 سرکار شیخ نماید و الحال در بنارس سکونت دارد و در فن شعر او را ید بیضا است
 بطور قدیم و جدید و در حسن مجاورت بی نظیر است خط ثلث و نسخ و رقاع و کتبه
 در نهایت جودت می نویسد و ژند با ژند درست میداند و از غرائب علوم
 بهره مند است چون شیخ در جنب شعر خود شاعران هند را و قعی نه نهاده از
 مدح او بهره سید و در پی آهوی گیریا کم بستند چنانچه سراج الدین علی خان آرزو
 سلمه آمد از دیوان چهارصد بیت منشوشش و اکثری بی ربط ترکیب بسیار
 خلاف محاوره و متعبدین و متاخرین بر او روه خطبه و خاتمه نگاشته منته
 ساخته همه العالمین نام نهاده این چند بیت از نهشت فرد

| | |
|---|---------------------------------|
| دل میتو چو شیشه شکسته در گریه های | نبط کرده اند سبب بیاید است مارا |
| از لفظ های باغاب که جمع با مقصود ناظم نیست و بخود یا مسموع نیست با یک | |

و مایه های ضبط کرده اند سندی باید فرو

فلمت کده عاشق از چهره منور کن تا چند روز از رم تاریکی شبهارا

شب را بر وز آوردن صبح ست نه تاریکی شب را یا شهرهای تاریکی باستی گفت فرو

صف ترکان تو گر سایه بد ریافتند خار قلاب شود در بدن ماهی ما

اگر چه صف در مصرعه اول هم بیکارست اما در معنی لفظ ما هیچ دخل ندارد و در نصیب

لفظ ما آبروی آب افتاده و شد

روزی که حجت از خلق خوانند و در قیامت روی تو حجت ما ست ای قبله گاه حجت

ترکیب و زیاده در قیامت ترکیب قیامت چند و در نیست معذ العلیل شعر از خواجه حافظ

نبر غم مدعیانیکه منع عشق کنند فرو جمال چهره تو حجت موجه است

نگین میرود کسی از خاک میکده تا هم پایله همه مدعیدش نمیکند

لفظ نگین اینجا طرّف افتاده میکند زیرا که حاصل معنی آنست که تا کسی را که هم پایله

ماده معید نمیکند از خاک میکده نگین نیست و و بعد از اینکه کردند نگین میرود منه فرو

بجز در کشتن عشاق مدد را میکده تیغ ناز تو باید داد رسید آخر کار

و از اینجا چه دخل دارد پس بهتر چنین باشد که طاقت کشتن عشاق ترا بجز شد

و همچنین میر محمد عظیم ثبات پسر میر محمد افضل ثبات از دیوان شیخ پانصد بیت

بر آورده که مضمون آن بنحیه از دیگر آنست و باعث برین امر آن شد که شخصی از آن

بیتی از افکار میر محمد افضل ثبات را بتقریبی از برای شیخ نوشته بود شیخ و بجا

نوشت قطع نظر از بی ربطگی این بیت مضمونش از فغان شاعر است که محمد افضل

درویده چون محمد عظیم ثبات آن قه بدید عرق محبتش بکوت آمد و در چند روز

| پانصد بیت شیخ ز اصناف ساخت اما بکلم آنکه | | |
|--|------------|-------------------------------------|
| هر آن کست که بامتر ستیزد | | چنان افتد که هرگز برنجیبزد |
| در همان نزدیکی از دنیا رخت بستی بیرون کشید این چند بیت از آنهاست خرمین گوید | | |
| بهم بزوم بی تو دیر و حرم را | | نذاختم کجا بے که جویم نشانت |
| چشم ترا در حرم دیر نبود | سرور | ای نور دل و دیده سرور کجائی |
| بار غم عشق تو مرا پشت و تا کرد | خرین | در شهر چو پاه تو ام نگشت نما کرد |
| میل خم ابروی تو ام پشت و تا کرد | | در شهر چو پاه تو ام انگشت نما کرد |
| تلفته ام مخبوشی خیال روی ترا | جای | مباد اگر نفس نشنوند بوی ترا |
| دل و جانم گلستان شده از خیال تو | خرین | ترنم نفس مباد شنوند خلق بولش |
| سلوکم در طریق عشق بایاران بدان | ایضا | که مور لنگ همراهی کند چاکسوارانرا |
| چنانم بارف یقان در ره عشق | محمود صوفی | که مور لنگ با چاک سواران |
| قطع نظر از اینها انصاف آنکه شیخ زمانه با کمال تقدس و صفاء در روغ و مهت و شجاست و در شعر ثانی مرزا صائب هیچ یکی از شعرای حال به پلوا و نمعی تواند زد و عالمی داشته که ویرا احتکاط خوش نمی آمد فقیر یک دیوانش که تصنیف هندو نیست | | |
| قریب بست هزار بیت سیر کرده انتخاب برداشته از جمله چند بیت مرقوم می شود | | |
| از رفتن دل نیست جز ابل و فارا | | آنکس که ترا دید نداند سر و پارا |
| ز عشق شور جنون شد یکی از هزار مرا | | سوا و سنبیل خط شد سیه بار مرا |
| ز حسرت گل رخساره سمن بوسه | | نکمه به پیرین دیده گشت خار مرا |
| یاد و صلیکمه دل از بجز خسر دار نبود | | در میان این تن ویران شده دیوانه بود |

| | |
|---|---|
| بغرض شکوه خاموش نه ز بیم غیر دارم روئی که جلوه کرد که حیرانم ز چنین دو خصم داده بهم دست و این حکار که | ز توبه و فاستر که چه ایست خیر دارم زلفت که دیده ام که پریشانم ز چنین یکی تو دشمن و بانی و روزگار که |
|---|---|

ابریطیر اوج کمر باری فاضل کامل آقا حسین حیران از شاه سپاهان منقول
آقای مبرور به نیابت بر سر بر خود فرموده و آقا و بزرگی طاق و در طیفه گو
شهره آفاق بوده روزی یکی از امرای کبار از خدمت آقا استفسار مینماید
که سموع شده پیش ازین دنیا را آپ داشته است یا راست است آقا و جواب
میفرماید نه بابا غلط همیشه دنیا را خسته داشته است در جواب آنرا خدس
بسیار میباشد و آن را در آنجا صاحب میگوند آقا می فرماید بلی صاحب
نقلست روزی آقا با ملا محمد باقر مشهور خراسانی بجای تشریف میرد شخصی خر
برخری بار کرده می آورد چون خراسانیان بحریت مشهور اند و بوالساریان به
ملا از روی ظرافت با فرامیگویند چونست ملاحظه نمایند آقا در جواب می نشنید
هنوز مرده ما بر زنده شما بار است القصه لطائف آقا بسیار است فقیر باسع که
از و بخاطر دار و می نگار و هست

| | |
|----------------------------|---------------------------|
| ای باد صبا طرب فرامی آید | از طوف که امی کف پامی آید |
| از کوی که بر خاسته است بگو | ای گرد بحشمت آشنای آید |

سخن پنج عالی بهت میر محمد شمس علیخان حشمت ولد میر بانی و برادر خرد میر ولایت الله
سله الدار حسن است خلیق دل پسند و عزیز ارجمند بوده روزی علی قلی خان و
دیوانش طلبیده سیر میکرد چون باین بیت رسید

| | |
|---|--|
| زهر ابرائی به طرح حشمت میتوان شد | از هر چینی فردشی همسر فقور میگردد |
| بد بردوبی و لغ شد که اکثری از ایرانیان در شاهجهان آباد و کان چینی فرد را | دارند و داشته اند و اهل هند ازین قسم کتاب سنگ و عار دارند و ایرانیان |
| طعن چینی فردشی میکنند شوکت نوزاسی نیز مطلع در معنی گفته نیست مطلع | ما زبان ایل ایران را به کاتبه ایم |
| این دو بیت در جواب برجاشیه دیوانش نوشته فرستاد فرد | دست این چینی فردشان را بگوئیم |
| حریف ناله و لهای رازمانه حشمت | مزن انگشت بر لب چینی فقور دی مارا |
| به استادان هندی به طرح میگردد | بخشتی میزند پهلوی مخالفین کانه شنگ |
| چون نظر حشمت برین دو بیت افتاد طبعش بخواب نائل نشد که مهابات رکبک | فیما بین واقع میشد فرد |
| شب چنان بیکم سوخت بگویت که زدود | دل سنگ آب شد و صورت دیوار گریست |
| در آندوی زخم تو صد سینه چاک شد | نیغ در خلاص جهانی هلاک شد |
| آتش نای مردم چنان گریزانم | بخانه چون نکته از چشم خویش چنانم |
| صاحب طبع گوهر نشان چو دهری بنیاد فقیران محب بی نظیر بنا بر بهسا گلی هست | محبت بگویت کشیده بود هر دو از جناب انصاف آاب مولوی محمد رضای سنبل |
| سلمه آمد کتاب علوم میگردد و در کمال موانست و دود و الفت و احتساب | بهری بر دیم درایا میکم موسم هوای بود خان مذکور بر لولی رقا ص دل از |
| دست داده بود شاهانکه با و به محرم بهاشای آن حور تعارفی و فقیر را به راه گرفته | و نظاره جمال آن پری تمثال کردی و سحرگاه بخانه باز آمدی و بیچکن ابرین راز |

| | |
|---|--|
| آگاه می‌شد فقیر در آن ایام غزلی گفته بود که این دوست از آن است | |
| می بردیارم اجمده خود در کوزه دل من بایل او میل دلش سوئی گر | کاندرا آن از بس عشاق نگین بود من برویش نگران او بدگر مهر و |
| خان مرقوم نیز در آن ایام غزل گفته بود که این دوست از آن است | |
| بهر دول ز کفم دوش مجلس آرائی بیک طرف ز بسم حیات بخشنده | سهی قدی من اندام ماه سپاسی بجانبی زنگه قتل عام مراستی |
| عمر عزیزش در آن ایام به نوزده سالگی رسیده بود که بهار ضیعی چک در عرصه یک هفته رحلت نمود و ابواب تالم و تحسیر بروی دوستان بر کشود انبساط نیز ویرست | |
| ز تاب روی تو خورشید بر همان لعل بسان کاند باد می که در هوا لرزد | |
| خاک پامی سخنوران آفاق میر حسین دوست حسینی نولف این اوراق اگر چه اشعار و اقوال این ضعیف نحیف لیاقت آن ندارد که در سبک لطافت پهلوانان عرصه نکته دانی و شمسواران مضمار معانی اسلاک یابد لیکن پاس خاطر احباب این دوسه بیت یگنارد | |
| تا که تن زیب تو شد خلعت خونی از ناز بسکه از شرم رخت رنگ بر و نشینست بیتو در کلبه تاریک شستن شبها | رست بر قامت من جامه محمودی شد چهره لاله رنگ گل داودی شد این غذا بیت که در گور نخواهد بود |
| این قطعه بدوستی در شفاعت عزیز نوشته قطعه | |
| پدر که تو از انم شفیع می آرند خدا ز جرم جهانی گذشت بهر بن | که هست لطف تو باند شهر کوکون تو بگذر از سر یک جرم از برای حسین |

| | |
|---|--|
| جرم است تمام موبهیم یارب میدار نگاه صدقه ستار | خبر غفو تو نیست چاره جویم یارب در دیده حسیق آبرویم یارب |
| سرف انحاء | |
| ۱۱۳۶ | |
| <p>در دریای مثنی حضرت امیر خسرو دهلوی قدس سره زبده کاملان روی زمین است و جلالتش از بهرات الاجین امیر سیف الدین محمود در فتنه چنگیز خان بهند آمده در موضع بیالی من توابع اکبر آباد اقامت کرد و دختر عماد الملک را که از امر اس عمر بود و در حبسگاه نکاح در آور و چون امیر خسرو از دست او شد در خرچقه جمیده پیشتر بختی بولی برده جوانان نظر فقیر بر امیر افتاد و گفت آوردی کسی را که دود قدم از حاکمانی پیش خواهد رفت پدرش در دلی بخدمت تعلق شاه بدرجه امارت رسیده و زنی غرای کفار شهید شد امیر در آن زمان هفت ساله بود قصیده در مرتبه پدر گفت که مطلعش انیت مطلع</p> | |
| سیف از سرم گذشت و دل من در غم | در دریای خون روان شد و در بیم ماند |
| <p>باز امیر منصب پدر تمام شد آخر ترک خدمت بادشاه کرده مرید حضرت سلطان المشائخ نظام الدین اولیا قدس سره گشت شیخ مشارالیه یار و از حد شفقت بحال امیر فرمود و بخطاب ترک اندر سرافراز نمود و با بابر زبان شیخ رفتی که امید دارم در روز محشر مرا بسوزیند این ترک بخشیده این رباعی در حق امیر فرمود</p> | |
| خسرو که بفلم و فشر تلتش کم حاست این خسرو است نام خسرو نیست | در ملک شهنش خسرو راست زیرا که فدای نام خسرو است |
| امید نیز این رباعی در وصف حضرت شیخ گفته | |

| | | |
|--------------------------|-------|----------------------------|
| بعد از خالفت او در تقسیم | رباعی | حسین کعبه را ماند بقیه ایم |
| ملک کرده بشقش آشیانه | | چو اندر بقیه اش کنجشک خانه |

امیر چهل سال صوم داشت و پسرهای شیخ حج گذارد و با خطبه اسلام ملاقات کرده و بعد از آن آب و هانش نمود و حضرت فرمود گوی این دولت شیخ سعدی در بر بوده امیر بادل و خاطر خسته پیش حضرت شیخ آمد و احوال ظاهر کرد شیخ آب و هان مبارک خود عطا فرمود و همه عرش و کرسی داسر از مخفی بر و چهره کشود و امیر در آخر عمر به تکلیف تعلیق شاه بکشتوتی رفت چون بدلی بازگشت حضرت شیخ رحلت فرمود و امیر پوسته بر مرز شیخ گریان و بریان — — — بود و میگفت من کیستم که برای چنین جناب بگیم بر خود میگیریم که بعد ازین مرا چندان بقا نخواهد بود و بفاصله شنشاه در گذشت و باین مرشد خود آسوده گشت در عهد پادشاه هندی خواجه که یکی از عمده های درگاه بود مقبره اش ساخته و ملا شهاب الدین معامی چند در تاریخ وصال آن مجمع کمال گفته بر بالین مرقدش سنگی که نصب کردند بر و کنده یکی از تواریخ طوطی شکسته مقال است چون امیر بر اشعار سه مختلفه عربی و ترکی و فارسی و هندی قدرت تمام داشت چنانچه هندیان و ایراکت گرد یعنی او سناد عالم گفته اند محمد صادق افغانیز تاریخ در هندی گفته و آن انست تاریخ هندی

| | | |
|---|--|-----------------------------|
| اندیشه سال خسرو امین وی | | سیکروم ای حسین بزم هندی |
| من آه چلی جگت گردنی الهدی | | جگت جار من السما و هذا عندی |
| القصه اشعار امیر از چهار لک زیاده است و اینج لک کم در صنایع و بدائع و | | |

و اخراجات عجیبه و ایجادات غیریه فی نظیر از سنه بود چنانچه اکثر چهار
مصرعه در چار زبان گفته از جمله حمسه

| | |
|---|---|
| منج ارموز را بر روی تو ام چون پیل شفیه گلنایا | بایش شاکل یا منی ان ثبت علیک نقد سنا |
| زبان کو ز کوزم کور با غلسم با ایت تبرکا و سوزنا | جب پتیم بار پی چون نیه لگو مرغین بجز جگر کج |

و بیت ها گفته که هم بزبان پارسیش توان خواند و هم در بندوی در هر دو صورت
درست می آید از ان جمله اشیت ع

ای ندیم بهات جان کسی همه لیک یعنی همه طالب اند و شتاق بشاکر
لیکن تو بسیار دوری ما بتونی تو انم رسید که جان دهند و ترا استاد معنی
بندیش اینکه خطاب بمشوق مجازی که اسی غلافی تو در میولا از ما دور تر از تو
آب رفته افاست اختیار کردی و منکه از برای ملاقات تو خود را بدریا میسند نم
و شتای آغاز میکنم از تلاطم امواج و روانی آب حال بر می آید پیشتر که کجا
می بودیم بار ام ملاقات میسر میشد

| | |
|---------------------|-----------------------|
| آبرو س که نیت کمانی | تیری نکست بلا س جاننی |
|---------------------|-----------------------|

معنی پارسیش روشنت و منی بندیش اینکه خطاب میکند بشخصیکه حالا اگر یکن
و نبال که گاهی را بی تو بر تحصیل چیزی نیست باز بدو میگویی که من ترا نیسگویم
بلا می من بداند و بیتی گفته که لفظ بار در هر دو مصرعش صفت معنی میدهد و ان است

| | |
|-----------------------------------|--|
| پیلتن ساهی و بسیارت یارب بر سر بر | زان مرغ ای ابر و باغ از گویت بسیار با |
| داریم آرزو که حکایت کنیم بابت | لا اله الا الله رودی تو صد برگ زیر پات |
| ای شوخ عم تو کیست مارا | و در عهد تو سوختیم جا را |

در پیشش نگاه آنشیت
 چون زلف تو عنبرین نیابند
 پنبه و بهن آن چه خوب روی
 و حجب تو شد قباوی جان چاک
 معمار پس که بست جانانه من
 تعمیر کند عمارت جمله جهان
 بخار پس که تیشه را نه میگرد
 صد حرف جفا ترا شد اندر حق من
 سقه پسری که آب گاه کشد
 فی فی غلظت نمکس درو در آب
 تیلی پس که میفرودند شیشه
 خالی برخش دیدم و گفتم که تست
 حجام پس بر بنجوسه در غنائی
 محترم صفا که من پیام بنوشام
 بقال پس که راحت جان آمد
 رویش پس پله رازوی تافت
 تنبولی پس روش عیاری میگرد
 او یان بخلق می سپرد و همه خلق
 افغان پس که بست آشوب جهان

غماصیت زیرقی است باردا
 جویند اگر تمام سارا
 و چون دست که ام کوس
 سوزن چکا که ام سوس
 او با هر آینه شنا و بیگانه من
 این طرفه که در خراب شد جانانه من
 آوری بر ما ستم نهانی میگرد
 رندی بر ما ستم نهانی میگرد
 درو نور نکس روی خود ماه کشد
 بر بار یکی یوسف از چاه کشد
 از دست در بان چرب او و او بی
 گفتا که برویت درین تل تیل
 چون آینه رخ منو و در زیبا
 فریاد بر آورد که نائے نائے
 یک گلی ز رخس هزارستان آمد
 گوئی که نگ ماه بیستان آمد
 یک یک بدکان برگ شماری میگرد
 در پیشش کانش جان سپاری میگرد
 گردید از دخانه صبرم ویران

| | |
|------------------------------------|---------------------------------------|
| برگز ننگد گوشش به فریاد کس | ای جنبسان ز دست افغان افغان |
| قطره آب بجز زو ماکیان | سقطه الاوار تا نیکند روی سوسه آسمان |
| در تنگ آتش ز صفا سنگ خورد | وصفت خون کور تواند بدل شب شمرد |
| سخن گر بجانت بنگد بهوش | چرا مردم مرده ماند خموش |
| درین گنبد به نیکی برگش آواز | که گنبد هر چه کوی گوید باز |
| بیداری پاسبان بے فرد | گنجینه بر دوش کت دزد * |
| رنگ نمایان برون ز لطف بدن | چو پرشته درون در عدن |
| تو کوی رنگ سبز گاه دیدن | ز سبزی و تری خواهد چکیدن |
| تا که ز ساقی شنود بانگ نوش | پنبه بر آرد و صراحه ز گوش |
| باشد از آن وزیکه بنیم نگسار خویش | شادمان یابیم دل امیدوار خویش |
| بی روی تو خوش کردم من تلخی چران | با شربت دیدارت بدخون کنم جان را |
| اشکم برون افکند ز درون پرده را | آری شکایتها بود از خانه بیرون کرده را |
| مرگشته پر شده شهر و کشنده پید نیست | و هان تنگ تو پنهان شدیت گویا |
| سواد چشم مرا بی تو روشنائی نیست | ز خود جدا شدم از تو ارم رهایی نیست |
| جدایم ز تو بروجه اختیار نبود | و گر ندید عشاق بیوفائی نیست |
| بدست باد صبا زان نمیکم پیغام | که محرم نوشتن کار هر هوای نیست |
| بنو خسرو خود را بهیچکس نماند | طریق مردم درویش خود نمائی نیست |
| ز بسکه گوش جهانی پر از فغان نیست | بشهر بر سر کوی داستان نیست |
| ای آرزو دیده دلم در هوای نیست | جانم اسیر سلسله شکست نیست |

| | |
|--|---|
| <p>تا چند تیغ کین و سر طلب کنه دیدم آن رخی چو خورشید ز دم عطر کتا دل را از عشق چند ملاست کنیم هیچ مگر به خسر و چونکه کرد گفت حسن گندم گون بود و دین با جو خود برفت روزی از باد رخت پیش گلی خواهم د تو نجیب ای شکر که مرا چو شمع جوشد</p> | <p>اینک سری که میطلبی زیر پای نشست نرد و او بشنید خوش و خندان بگذشت این کافر قدیم سلمان نمی شود مانده روم زود که باران رسیده از کجا پیدا شد این گندم نمای جو فرو من همان به که نظر سوی گلستان کنم همه روز مرده بودن همه شب گداز کرد</p> |
|--|---|

| | |
|--|---|
| <p>چشم از گلشن خسار کسی بگمین است مگر کوه شود خشم ز گرانبار می عشق گل گلزار محبت بگر صد نخت است بومی زلف تو کند تازه کهن زخم مرا نند نطق تو بشو آرد طوطی است غلیل لعل الحمد که دیدار ترا دیده بدید هر کسی پیش و لا رام کشد بر چه بود</p> | <p>که ز ته جرمه جانش می گل بگین است بارور و غم یا قوت لبان سنگین است غنچه نورس این نخل دل خوش است رشته دوختن چاک دلم مشکین است چشم بد از شکرت دور که بس شیرین است دل غم دیده و گداز راه بر او تو رسید دل من سیج نمیداشت از آن آتشید</p> |
|--|---|

سلطان سر پرخندانی حکیم فضل الدین خاقانی سروانی موسس اساس قصاید
 و غزل و مثنوی است و شاگرد و داماد نظام الدین ابو العلامی گنجوی روزگار
 این بیت بن خاقانی کبیر مینو چهره نوشته فرستاد

| | |
|------------------------------|--------------------------------|
| <p>و سقوه که در برم گیرد</p> | <p>با دستان که در برش گیرم</p> |
|------------------------------|--------------------------------|

خاقان در شهر شد که دین بیت و دین همتی من ثابت کرده است چه از من
بر و من خواست خاقانی نگسی را بالی دیر کند پیش خاقانی فرستاد که من باو
ساتی گفته ام این گس در یک روز نقطی سلوی مانده است یا ساخته خاقان
پنشنیدید و مطلوبش رسید

| | |
|--|---|
| بدو میگون لب پسته و دهن به نیاز دل من در طلبت که مرا تامل و جانست بجا تو یمن ویر که خاقان را با کفر زلفت ایمان چه کار دار بمسایه شنید ناله ام گفت | بسه بوس خوش و نقد سگنت بگذارتن من در غم سرت جای باشد به دل و جان تن دل نماید است زویر آمدنت آنجا که دردت آید در مان چه کار دار خاقانی را و گر شب آمد + |
|--|---|

۱۳۹
سر و فقر شرای عظام حکیم سر خیا هم در نهایت شوکت و نهایت عظمت
میگذرانیده چنانچه سلطان بنجر بلو قی ویرا بر تخت می نشاند و در عفو ان حال
با نظام الملک که اعظم دوزر بود و هم در سر و هم تحصیل بوده و لطافت و رعایت
کوشش نموده آخر از باد و کشتی در ملازمت بر روی خود کثوره روزی ایرق
شرایش شکست و با و بر زمین بر تخت و ران حال این باغی بر زبان آورده

| | |
|---|---|
| ایریق می مرا شکستی ربی بر خاک نمی منی من ناب مرا + | بر من در عیش را به بستی ربی حاکم بدین گد تو مستی ربی |
| رنگ ویش سیاه گردید نگاه در غرور و استغفار این را با بگفت چون چهره اش با نفاط اصلی گردید | تا که نگاه در میان کیست بگو |
| آنکس که گفته تکره چون زیست بگو | |

| | |
|---|--|
| من بدکنم و تو بد مکافات دے | پس فرق میان من و تو چیست بگو |
| گویند بعد رحلت او مادرش بحق پیوسته بزاری طلب مغفرتش را از حضرت بابر می نموده و رواقه برد این رباعی بر خواند رباعی | |
| ای سوخته سوخته سوخته سوختنی تا که گوید که بر عسر رحمت کن | دوی آتش و دوزخ از تو آفر و ختنی حق را گو که بر رحمت آموختنی |
| گویند چو فردوس برین خواهد بود | آنجا می ناب و حورین خواهد بود |
| تخلیله ریاض تنیکو بیانی فاضل و شاعر کامل مولانا خواجه کرمانی معاصر سعدی بوده و در سال هفت صد و پنجاه و سه رحلت نموده من دیوانه — | |
| راز من جمله فرو خواند پرودشمن است پیش صاحب نظران ملک سلیمان باد | اشک ازین واقعه از چشم نغداد مرا بلکه آنست سلیمان که ز ملک آزاد است |
| آنکه گویند که بر آب ندادست چنان دل درین تیره زن عشوه ده و دهند | بشنوای خواجه که تا درنگ می بر باد نوع و نیست که در عقد بسی و امان است |
| آنکه شداد بایوان زرا انگند خشت خاک بگذارد بخون خلفا میگرید | خشت ایوان شهبان بین ز شرب است و در این شط روان چیست که در بند است |
| حاصلی نیست بجز غم بهمان خواجه را چو شام شد ز شبتان شتاب باید کرد | غرم آنکس که بجای ز جهان آزاد است ز راه غم طلب آفتاب باید کرد |
| پیر طریقت نکته نزاری مولانا می خاکسار لاری اند شرای امام قلیخان و فارس بود و در سال هزار و چهل راه فنا پیموده است | |
| نازت بنارست پیر و میر دل ناشاد را | یادرت عادت میکند جان خواب باو را |

۱۲۲ الیاس خمسہ ساز خوش فکری معاصر مولوی جامی ملا خضر می لاد می ملک کی کنے
بودہ خواجہ اور آزاد کردہ است ویرت مطلع

عمر من برجست ای ز پیر و جبین سنگیزد

۱۲۳ امیر محمد یوسف باطلاق حمید و نوصوف بودہ و خلقی تخلص می نمودہ شاعر
نیکو اد است و معاصر سلطان حسین مرزا از دست مطلع

رخیل اہل و فایم در زمانہ تو

۱۲۴ شاعر ماہر مرزا خلیق سخن سنج و بخت این مطلع از دست

رسید بر سر بالین بوقت نزع میاد

۱۲۵ مولانا حسینی شاعر خوش اد است ویرت

تابوت من بہتہ از ان گو گذر نہد

۱۲۶ مولانا امیر خسرو از شیرین کلامان گرامیت و معاصر مولوی جامی

بستن حسن اگل روی تو آب داد

۱۲۷ مہر سپہر معنی بندی مولانا می خوا و رمی سمرقندی معاصر مولوی سلطو بودہ

و بشیوہ خیاطی بسر بردہ بسیار خوش گوشت این بند تر صیغ از دست

منکہ عمری بوس پروی دل کردم

۱۲۸ فرسودہ سیای اخلاکی مولانا می خاکی شاعر خوش اد است و معاصر سلطان حسین

اتش عشق میں از گرگ نگہ دو خاموش

۱۲۹ مالک مہرہ معانی مولانا اصفہانی وضع درویشانہ داشتہ بعد سیر مند بوطن خود

ہست برگمانستہ معنی تاب بخت این مطلع از دست

| | |
|--|-----------------------------------|
| کشید تنغ بقتلم شفیع می طلبید | و کمر نه چیت بهر سونگاد و مید مشق |
| نقطه دایره خوش مقالی شاگرد خواجہ عصمت الله سواد کما خیالی از زنجارت این خوشتر | |
| ای تیر غمت را دل عشاق نشاند | خلفه بتو مشغول تو غایت ز میان |
| که می گفت و یرم و گه ساکن مسجد | یعنی که ترا می طلبم خانه بخانه |
| شاعر ماهر بنحند ان میر محمد حسین خالص مطالب با تیا زغان در عهد عالمگیر بادشاه از ایران بهنده آمده من دیوانه | |
| عوض بوسه نکو یان دل و جان می طلبید | داود اندانچه پاکاشک از ما طلبید |
| تفاست جوانی با اقبال سپری خوبصورت گفت که یک بوسه بده و دو لبان که سود تر است پسر بدان سود تن در داد چون پدرش آمد پسر کمال بنیشت با او گفت که چنین سودا کرده ام وی بر دو دست برداشت و بر سرش فرو گرفت و گفت ای مادر بخوار روزی سربایه هم بسر سود میکنی | |
| حرف الدال | |
| مرکز دایره معنی سرای سخن در دقیقه شیخ شاه و باغ غواص محیط حقیقت مجاز و مولد و نقش دارا علم نعمت الدودی داود معاصر بوده و از صحبت یکدیگر خیضها بر بوده از دست | |
| نی نبودش که رنگ نگار ما دارد | گل بوی که بوی زیار ما دارد |
| چو باد خاک تو خوابد بهر طرف برود | مصل که از تو نشنید بخاطری کرد |
| نقطه دایره عشق بنادی دیوانه عشق بزدای آورده اند که وی در بیابان بر کهنه حصیری نشسته بود و زنجیری بر پا و قوس بر سر جمع بوده این بیت میخواند | |

۱۵

۱۰

| | |
|---|--------------------------------------|
| در عشق تو آنکشت نامی زین و در دم | هر لحظه فروخت ز سودای تو در دم |
| بزرگ یزد بگذشت و گفت هیچ حاجتی واری گفت اگر توانی بجهله برد انجا سرا | احمد و هفتاقت دوران سرا سراست ر با س |
| قبله من سرا می آن تر ساست | جانم اندر هوا می آن تر ساست |
| کافه دم در ره مسلمان | که مرا کس بجای آن تر ساست |
| چون در انجا رسی در کجوب و از زبان من بگوئی ر با س | |
| در عشق تو ام طاقت تنهایی نیست | در هر تو ام تاب شکبائی نیست |
| تا وسیع توان بود تحمل کردم | دیگر چه کنم وسیع توانائی نیست |
| آن بزرگ بدو سه آن تر سارفته حلقه بر در زهریر برون آمد این حکایت باوی گفت زن اندرون رفت ناگاه آواز برآمد چون گوشش کرد و دخت سر | |
| بود که در جواب این رباعی بدیه می خواند رباعی | |
| در عشق کس را که توانائی نیست | در هر تحمل و توانائی نیست |
| مگر علاج او که بیرون از هر گ | هر صلیحی و کر که فرمائی نیست |
| ومی آید روی داد باز نمود جوان بشنید و مغرور بر دو جان داد آن بزرگ باز بجهله آن دخت رفت فریاد برآمد که دختر برستم بگذشت | |
| نثار علی بدال کیش می دور و لبست ز رخسار محکم بوده است و ساکن محله و یک محل است از محلات قزوین گاهی یکب جو لاگی و گاهی بخش است میشست میکرده و دیوان خود پیوسته بر میان بسته میداشته هر جا که در محاور یا در اصلاح کسی ریشگی و یا شب پیش می آید دیوان از کمر کشوده و بر اسند می نمود | |

امیر علی شیر نیگفته که شعرا می از خطه عراق بهتر از اشعار و یکی نشنیده ام
و مولوی بجای نیز معتقد شاعریش بوده و یکی بخلاف آن در هنگامیکه سوخته
روان مجاز شده بود و بخانه یکی رفته ملاقات کرد و وی مولوی را در فن شعر
دستخیز نهاد بلکه دزد و شرار سلف قرار داد و چنانچه درین باب گفت

| | |
|-------------------------|------------------------|
| ای با و صبا بگو بجای من | کای دزد و شرور ان ناسی |
| بر دی اشعار کهست و نو | از سعدی و انوری و خسرو |
| اکنون که سر مجاز داری | و آهنگ مجاز ساز داری |
| دیوان طحسین را بای | در که چو دزد اگر بیایی |

انصاف آنکه مولوی نیز موهای سنی خوب شکافته و و یکی هم تار پود سخن
خوش درسم بافته من دیوانه مطلع

| | |
|---------------------------------------|---|
| بستی چاک کردی پیرین و بر بزم کز | دری بکشودی از فردوس بر و گشتگان |
| بچشم عکس کند آینه گاه بدست | که قابل رخ زیبای دوست دیده است |
| و من نمیده کشود و میان لطف کشا | بنار گفت مرا هیچ از تو پنهان نیست |
| کوه کن در کوه شیرین گوید و گرد و غبار | تا رسد از کوه باران نام شیرینش گوش |
| چو بر باد و خطش آبی بر آید ز دل چاکم | پس از مردن شود آب و گوگرد بر سر خاکم |
| بر مثال صورت دیو ایریجان ناله ام | پشت بر دیوار و در سوخته و خوران ناله ام |
| ول نگر و خوش مر از دستان بگیران | چون تواند زنده بودن کسی بجان بگیران |

مولانای ویرمی شاعر رسیده بوده و آتش محو عیطه خطا ستم علین خوب بیکاشت
و از بارگاه بهایون باو شاه کاتب الملک خطاب داشت

| | |
|-------------------------------|-----------------------------|
| که در درون جانی که در دل خزین | از شوخی که داری بجانمی نشین |
|-------------------------------|-----------------------------|

۱۵۶
کامله بی بصارت بابا بصیرت شاعر شوخ طبع بی بی دولت از سمرقند است
چون امیر تیمور بر سمرقند تاخت سر بنگان بادشاه ویراباری بسر گذشته از پیشتر
گفته شد وی دریافته این بیت بدیده بلند بر خواند

| | |
|-------------------------|-------------------------|
| آتش در شهر سمرقند با دو | دین قرنگ چو اسپند با دو |
|-------------------------|-------------------------|

بادشاه بشنید و ویرا طلبیده گفت چه نام داری گفت دولت گفت دولت
کور نمی باشد گفت اگر دولت کور نمی بود همچون تو را لنگه پیش نمی آید
تقلت نایبانی در شب تاریک سبوی بردوش و چراغی در دست از
را به میرفت شخصی گفت از چراغ ترا چه فایده گفت تا چون تو کوری با من بیرون
و سبوی من نشکند چرب سخن معنی پروری مولانا و در ویش و غنمگر
بسبب ترزبانی بسیف زبان شهرت داشته و در عهد سلطان حسین مرزا علم
سخن برافراشته ویراست

| | |
|----------------------------|-------------------------------|
| آنکه از ابروی او دیده فواش | رفت عمری و اذان ماه نیامد چرخ |
|----------------------------|-------------------------------|

۱۵۷
ماهر سخاخی و جلی مولانا دوست علی سخن سنج با شعور بوده و معاصر بادشاه مذکور بود

| | |
|-------------------------------|---------------------------------|
| بلاست از تو بدل هر زمان جفائی | جفا که بردگران میکنی بلامی دیگر |
|-------------------------------|---------------------------------|

۱۵۸
کی قمی باصفهان فته و مراجعت کرده است هزار بیت دارد فقیر از جمله دو بیت یگانه

| | |
|----------------------------------|---------------------------------|
| چون توان چنین کز نفس گشته و دیگر | پاسبان در زیر سر دار و سر زنجیر |
|----------------------------------|---------------------------------|

| | |
|---------------------------------|-----------------------------------|
| بر حالت میان برد و چشم گشتی است | همچو موری کرد بان موگیر و دانه را |
|---------------------------------|-----------------------------------|

۱۵۹
محمد ابراهیم درمی کابلی در سال هزار و چهل رحلت نموده این شعر از دست

| | | |
|---|-----|--------------------------------------|
| پوشیده پیش مصحف روزگار چشم من | فرد | از افسان که روزا بر زبان کتاب را |
| سر دفتر سخن سبزان صاحب پیش منخلص به دانش شاعر و ما بر عالی دگر | | |
| بوده و در عهد شاه جهان باو شاه از شهد مقدس وطن خود بند عبودیت بود | | |
| دست کلیمین بگر فتم دست اگر سیدم | | نیت از سستی جو گل در پیچه گیر ای مرا |
| سوار کشتی بیانش و سیر کن دانش | | ز موج سبز بر اطراف دست طوفان |
| بر دیده آشفته بخونم صف مغرکان | | چون حلقه ماتم زدگان کوه سپید |
| شاعر منی گیش محمد و رئیس مرو خوشگو بوده فقیر این مطلع از در قلم نموده | | |
| کشم بیدیه دل نقش اسی و ان ترا | | به بین بچشم که چون میکشم کمان ترا |
| شاعر توانا محمد و اناور ملک نشیان عالمگیر افلاک داشته خوشگو است این بیت از او | | |
| اضطراب اندر سخن نبست و انا چون | | مصرع بر بسته باید کویس از مایه |
| ناز بروی عرفناک کشیدن دارو | | منی بیت ز لایست رسیدن دارو |
| بنزاد بیک دوستان کرخی از نشیان آستانه صفویه بوده صنف | | |
| بر آرد کروش و دران اگر کرد و غنیمت | | بازدک روزگار بی همان گنج و وزیران |
| شاعر ما بر ارجمند محمد فقیه در و صند سلمه الدمد مرو مذنب حبیب منی پرورست | | |
| دشناگر مرزا جهان چانا منظم و پیراسته | | |
| یار چون لطف کند حوصله مینا بشود | | جز از شیشه بگرید چون سنگ آب شود |
| حسب الذا | | |
| قلعه کشای خیمه خدانی ملا حیدر اصفهانی شاعر بلند مقدس بوده و از فواید | | |
| عادل شاه و الی بیجا پور من | | |

۱۶

۱۷

۱۸

۱۹

| | |
|--|--|
| <p>بجرم عشق تو ام میکشد غوغایت نرم چه شد سایه فلک به یار نشین بودم</p> | <p>تو هم بر آلب بام خوشتر تا شایست بر کجای پای ستم رفت زمین بودم</p> |
| <p>خوشتم که در دل من عشق به عالم گذاشت چه آفتی تو ندانم که در جهان امروز بنشینم خیال تو در آسوده دلم اندکی بر در میهم سرگردان گشتی بغیر از تو در فکر جدائی تو مضطرب شده ام خاک عالم بستم که تو شوم سرگردان</p> | <p>مرا به بود الهوسی های خوش و انگدا محبت تو دو کس با هم آشنا گشت کاین وصال است که در پی غم حیران ورنه هرگز در ولت میل شکار می نمود چکنم در فطرت سخت کمر شده ام گرچه با خاک سپید تو برابر شده ام</p> |
| <p>ذوقی ریش به پشم باشه ماند بینی تو بانگ تراشه ماند</p> | <p>شهنشاه کشور بخدانی ملا علی شاه ذوقی از دوستانی چون ملا بنی در نهایت کلانی داشته حکیم شقای صدرباعی در مجای نکاشته از ان جمله کی نیست شعرت به بنیدرید قماشه ماند عینک چو بینی بکیر کاشه ماند</p> |
| <p>بنی نبود اینکه بروی ذوقی ست</p> | <p>کاشی قمی ست که از علی سیوای کاشان گیر بسیارند و دو حلقه چون حلقه های عینک بآمین او میگردد از آخر ذوقی نیز در معارضه حکیم بیت گفته که مقدار بیشی اش از او معلوم میشود و آن است</p> |
| <p>تأبوت شقای ست که میگردد اند</p> | <p>نقلت شخصی بزرگ بنی زنی را بخاست و با وی گفت من مردی ام تمن و بارکش گفت چگونه گفت اگر نبودی چهل سال با این بینی میکشیدی</p> |

این چند بیت از کلام فوقی ثبت میشود

| | |
|---|--|
| <p>بگذر که سربسته بماند کله ما همه حیدریم که در بهمان بچه کار گشته که کعبه چو دلش در مقابل افتادست تا جابر سر خاکستر بر دانه رود که شب همه برگ رمضان بنشیند به دانه های سرشک خود آتشی را کنم آرام خوازا دوشوم و نفس افشتم</p> | <p>انگشت قرن ز لب پر جو رسد ما نه تشنگی نه بیگانه نه سایه دارم چگونه کعبه بیوشد لباس مایمان آخر عمر و محبت نه همین سوختنست هر دو بر هم زن بگماشته عیش و طرب اند چو خواهم از سر کوی بتان کناره کنم در طالع من نیست برافشاندن بالی</p> |
|---|--|

حرف المراء

قدوه اولیای زمان شیخ روزبهان قدس سره ذات پاکش سعادت
سمویه بقل بوده و خرقه از شیخ سراج الدین رحمه الله پوشیده و در اطراف
کوه و صحرا می شیراز بر ریاضات شاقه کوشیده
تعلست شیخ ابو الحسن گرد و دوی در مجلس وی حاضر بود لیکن شیخ روزبهان
نمی شناخت بخاطر گذرانید که من در علم وصال از وی زیاده ام شیخ روزبهان
از روی کشف برین خطبه مشرف شده گفت ای ابو الحسن این خطبه را
از وی نفی کن که امروز هیچکس با روزبهان برابر نیست شیخ ابو بکر ظاهراً که از
اصحاب شیخ بود گفته که هر سحرگاه بنوبت با شیخ قرآن میخواندم یک عشره
می خواند عشره من چون وی فوت شد دنیا بر من تنگ آمد آخر شب بزحمت
و نماز گذاردم و بر سر تربت شیخ بنشستم و قرآن خواندن آغاز کردم و میگفتم

کہ از وی تنها ماندم چون عشر تمام کردم آواز شیخ شنیدم کہ از قبر سے آید
 و عشر دیگر می خواند چون اصحاب جمع شدند آواز منقطع شد مدتی برین و تیرہ
 بود چون بایکی از اصحاب گفتم بعد از ان دیگر نشنیدم
 انقلست روزی شیخ صدر الدین در مجلس شیخ حاضر بود شیخ در اثنا سے راہ
 و حیدر و بصفہ کہ در ان مجلس بود و باب تمام بایستاد بعد از مدتی
 چشم پوشید و آواز داد کہ ای صدر الدین چون شیخ صدر الدین حاضر شد
 دیدہ برویش بکشا و گفت حضرت رسالت پناہ صلی اللہ علیہ وسلم درین صفہ
 حاضر بودند خواستم چہمی کہ بشاہدہ آن حضرت مشرف شدہ است اول
 بروی تو بکشایم و شیخ بارہا در مکہ معظمہ مجاہوری کردہ است و در سال شصت
 و شش رخت اقامت بجنّت الماوا بردہ این چند بیت از کلام آن حضرت

ثبت سے شود

درین زمانہ تمام قاعدہ صراط اللہ
 روندگان طریقت مرا کجا بخیند
 رخ معشوق خواہی جان برافشان
 سر سامان نگنجد در رہ عشق
 آنچه ندیدست و در چشم زبان
 در گل من روی نمود است آن
 از کبر بردار بسیج در سر بوسے
 چون زلف بہان شکستی عادت کن

ز صد خاور تا استانہ اقصی
 کہ بیت منزل جانم جاوہرامی و را
 غبار ہستی از دامن برافشان
 قلم بر سر کش و سامان برافشان
 آنچه کہ بشنید و گویش زمین
 خیر و بیا در گل ما آن بہ بین
 کہ کز کبر بجای نرسیدہ است کسے
 تا رسید کنی ہزار دل در سلفے

شاهزاده بگین مولانای رشید الدین از فضیلتی عالی و شگاه بوده و ازندک
سلطان تهر خوارزم شاه چون مولانا محف جسته بنایت بود که کو ماه قاست
به نهایت ازین جهت ویرا و طواط می گفتند و طواط نام جابو نیست بسیار
خورد و در ده اندک چون مولانا روز اول در مجلس التمر حاضر گردید و با علمای
سلطان سنت مناظره آغاز نهاد و التمر دید که مردی بدین خورد و بحث بی انداز
می کند و وقتی پیش رشید نهاد و به و التمر از روی ظرافت فرمود و و ات را
از پیش بردارید تا معلوم شود و پس و ات گیت که سخن می کند رشید ازین سخن
از رده شد و از مجلس برخاست چون با و شاه فضیلت و به تاش معلوم
بار دیگر ویرا در مجلس طلبید و اغرازه و احترام نمود و بانعام و اکرام مستفید گشت
چون سلطان ملک شاه خوارزم بر قلعه که هزار اسپ نام داشت لشکر کشید و التمر
قلعه بند گشت رشید نیز در قلعه بود و التمری همراه خوارزم شاه اول انور
این رباعی گفت و بر تیری بستند و در قلعه انداختند

| | |
|--|---------------------------------|
| ای شاه همه ملک همان حبس ترا | در دولت و قبال شهری کس تراست |
| امروز یک جمله هزار اسپ بگیه | و در خوارزم و صد هزار اسپ تراست |
| و طواط در جواب این رباعی گفت و بر تیری بستند و از قلعه انداختند | |
| ای شه که بجاست می صافست تو | اعداد تو از غصه خون باید خورد |
| کز خصم تو ای شاه بود بستم کرد | یک خزر هزار اسپ نتواند برد |
| خوارزم شاه گفت اگر و طواط را بیا بزم و امد بقت پاره کنم چون قلعه فتح شد و و طواط را که در گوشه متواری شده گرفته آوردند ملک فرموده و طواط را | |

هفت پاره کنند منتخب الدین کاتب بعضی رسانید که دوطواظ فرنگ بسیار کوچک
وضیف است هفت پاره نمی توان کرد اگر حکم شود پاره اش بکنند ملک بخندید
و از سر خویش درگذشت وفات دوطواظ در خوارزم بهال پانصد و نبقا و نشت
واقع شده دیوانش پانزده هزار بیت است این باعی و صفت خوارزم شاه بدیده گفته

| | |
|--------------------------------|------------------------------|
| صدت ورق زمانه از ظلم بشت | عدل بدیرت شکستی کرد و دست |
| ای بر تو قبا می سلطنت آمده است | هان تا چکنی که نوبت دولت است |

شاعر سحران و شگاد اوستاد او دو کی رود کی سو سوم بعد از او دو ک نام
معموره است من مضافات سمرقند صاحب ملک بیت متین بوده و سر حلقه آتاقی

| | |
|------------------------------------|----------------------------------|
| نظر چگونه بود و زم که بر دیدن دوست | ز خاک من همه نرگس بد بجای گیاه |
| هر آنکه خاتم مدح تو کرد و ز گشت | سرا از ویرج ز گین بر دین کند زین |
| چون که دلم بر بخت او ماند و گره | بر هر رگ جان ز آرزو ماند گره |

امید ز گریه بود و افسوس افسوس آنهم شب وصل و رگلو ماند گره

مقبول بارگاه ایزد کریم نواب خان خاندان عبدالرحیم که حیم شمع دودمان نواب
بیرم خان است و در سخاوت و شجاعت سر حلقه بیچیمان یار و فادار جلال الدین
اکبر بادشاه بوده و گوی سخاوت از کس نهایی زمان ر بوده گویند سپاهیان
و او اول برسات تنخواه چهار ماهه پیشگی داده رخصت می نمود تا خانه خود را
و او عیش سید اوند و لذت از زندگانی بر میداشتند و باز آمده و لغت و تردد
مهمات میشدند نوبتی بر سه هم اتفاق رخصت نیفتاد و سر آمد و یک یک
اشرفی تقسیم کرد که بیچان کنیزکان بگیرند و خط برسات بردارند کی از آن میان

۱۴

۱۴۱

یک اشرفی بگفت و دوشمفی طلبیده این معنی عرض کردند نواب او را
 مجموع طلبیده پرسید یک یک اشرفی همه گرفتند و دوشمفی چه اگر گرفته
 می طلبی گفت تا من یک اشرفی را اینجا نگیرم بگیرم و عیش را ختم و یک شرفی
 بفرستم تا در خانه علامی بخزند و بشن کنند نواب بخندید و همه سپاه را رخصت
 اقلست جز آن شریفه و معنی از راهی میرفت شخصی گفتش که آن غریزه
 بسیار متفکر و پریشان خاطر می نمائی چه حال داری گفت چگویم و روی را که
 در مان نداری و گفت باری بایشنید گفت معشوقه دل از دست داد و ارم
 میگوید تا که لک روپیه نیاری بروصل او دست نیابی آرام من میو صلال او محال

| | |
|------------------------------------|---------------------------------|
| تکلیف خان از طلب و سیران زیور دوست | دای بر عاشق بیچاره که غفلت باشد |
|------------------------------------|---------------------------------|

گفت در مان در دست سلامت اگر چیزی قابلیت داری قطعه در عرض حال
 بنواب خان نمانان بگذران در چشم زون مرادت حصول می انجامد و سه
 این قطعه تضمین کرده بگذرانید قطعه

| | |
|----------------------------|------------------------|
| ای چشم فیض خان نمانان دارم | منه که سه جبین است |
| تکلیف معنای نیست | زرمی طلبه سخن درین است |

نواب برخواند و تبسم کرده پرسید چه قدر زیور بخوابد گفت لک روپیه نه بود
 تا آن مبلغ همایش بار کرده و او ندانشش هزار روپیه علاوه و عطا فرموده گفت
 که آن مقدار مطلوب از مطلوبه تست بان بسیار و بان نقد و او عیشش بده
 و ملاوت از زندگانی بزور که از آن تست مرد می غنی نام را و امهائی جاگیر
 بر مسکین غنی را و می غنی هاله است و مسکین که انی غرض از بی نظیر ان زمان

بوده و در جو دو سخا نام حاتم طائی ملی نموده و بزبان فارسی و ترکی و هندی
و سگانه تمام داشته گنبد مقبره اش در دلی جنوب رویه سرگبد و در افراشته دلی

| | |
|------------------------------------|----------------------------------|
| شمار شوقی ندافسته ام که تا چیت | خبر اینقدر که دلم آرزو مند است |
| ادای حق محبت عنایتی از دوست | و که نه خاطر عاشق هیچ غرض نیست |
| نه زلف و انم و نه دانه اینقدر دانه | که پای تابیرم هر چه هست در دست |
| بدوستی که بخردوستی نمیدانم | خدای داند و انکو مرا خدا بدست |
| از ان خوشم بهمنهای آشنای رحیم | که اندکی با دو دو دوست مانند است |
| تمام مهر و محبت شد مینیدانم | که دل که ام محبت که ام یار که ام |
| خواهم زودت روم مروت نگذشت | و ان گرمی اختلاط و محبت نگذشت |

شاعر سراپا مغربی پوست میر علی دوست که رفیق تخلص می نموده و گوی است
و شوکت از اغیار بوده از درو مندان گرامی بود و معاصر مولانا جامی از دوست

| | |
|-------------------------------|------------------------------|
| دوای در و دل خویش را کجا جویم | کجا روم چکنم حال دل که اگویم |
|-------------------------------|------------------------------|

چشم جان معنی بندی مولانا روحانی سمرقندی از عهد بهرام شاه غزنوی
تا زمان سلطان شمس الدین در قید حیات بوده و در گوش گوی از معاصران
بوده ویرست قطعه

| | |
|---------------------------------|-----------------------------------|
| مرد آزاده بدینا نکند میل به چیز | تا وجودش همه ایام سلامت باشد |
| زن نخواهد اگرش دختر قیصر بدیند | وام نستاند اگر دنده قیامت باشد |
| نزد و بر در باب جهان بر طبع | نگر چه مشهور و حاتم منجا و ت باشد |

بهار گلستان حقائق سرائی مولانا را ملی از بنای شیخ زین الدین جاس
قدس سده بسیار خوشگوست این مطلع از دوست

جفا بحین نه از آن شوخ بیوفادیم | ز هر که چشم وفاداشتم جفاویدم

شیفته شواهد حقیقی و مجازی شاعر شیرین سخن مولانا را رسمی شیرازی بوده و
شام مرزا این ابیات از او مرقوم نموده

مصو که کشد نقش آن بت چین را | توان بصورت او داد جان شیرین را
نشان خون شد آن عشق میطلبند | حذر کن ای مه و منمای دست بگیر را
خوش آنکه شب کشی و روز بر سرش آید | که آید این چه کس است و که گشته است این را
سوختم از غم هجرت نظری بمانیت | آه زین درد که مردیم و ترا پر دایت

قاری قرآن نیکو تلاشی محمد رضای کاشی سخن را بخرج او امیکرد و بسزا
ظرفا ویرا قاری روزمره می گفتند از وطن خود بخراسان آمده بها بخافوشه
معاصر سلطان حسین مرزا بوده این مطلع ویراسته و

بحام آمدم صبحی و کمر خساره دیدم | عرق افشان میان آب آتش پاره دیدم
زگرینمای و دشین تو شب یادمیکردم | سپند ساز جایستم و فریاد میکردم

به ملوان عرصه خوش تلاشی میر حیدر سهای کاشی رفیق مختلص می نموده و در ملک
ملازمان اکبر بادشاه بسمی برده معنی یاب ناوردگوست

عزم سفر کردیار ماز میان میردیم | او اگر از شهر رفت ماز بهمان میردیم

وانامی و قائل سخن دانی آقارضی اصفهانی بسند آمده بعد اوق مرجهت
نموده و در سال هزار و بیست و چهار راه قنایچو ده شاعر خوشگوست و این مطلع از او

نه هر که چهره برافروخت از غم از دست
که سرخرونی گل از طباخچه با دست

بمیل گلستان رنگین بیانی ملا و لقی بهمانی از اقران ابو طالب کلیم بوده

بهند نیز عبور نموده و سراسر است

دل پیش روی یار تماشاگه منست
آینه در برابر گلزار گلشن است

چه سودگر مرز بی باره جگر باشد
نکسته باو نهانی که بی ثمر باشد

شاعر خوش ادا محمد رضا نوش وطن دوست این مطلع از دست

خط سیاه کیفیت لبش افروید
شراب کمنه چو شد نشسته بیشتر دارد

سفن سنج خست بیان محمد حسین رضوان از ایران بلاهور رسیده بهماجا
وطن گزیده این مطلع از دست

انچه بی روی تو منطوقه افروخته ایم
آشنا نیست که برویده نزد شسته ایم

عواصن لجه معانی ملا رشکی بهمانی صاحب اشعار دل چسپاست و معاصره الهی است

بسیار خوش اداست و دیر است

تو ای غافل ز آیم خانه رشکی چه پیرست
به بین از دور تا دور از که امی خایه خیزد

رفتم از کوی تو ای خون جفا کرده گوی
صرف اوقات بازار که خوابی کردی

سرت کردم دین ایام با محنت پیری
ولایت نازم زور و عشق فرکان بوی داری

غبار افروخته بر صبح پیغمبر زنده چون نام
اینکه شبها مکیه بر خاک دوری داری

پدر چو طالع سنید بر سرم زد و گفت
سرت مباد که رسوا از خاندان منی

آب وزنگ گلستان روشن بیانی شاعر شعله طبع ملا و لقی یونانی اول
سمت در تخلص میفرمود و آخر خستیمار نمود از دست

| | | |
|----|---------------------------------------|--|
| ۱۱ | نیکویم که چون گل سینه بر باد صبا بکشا | بزرگت سوخت و پیر پست بند قبا بکشا |
| ۱۲ | صاحب اشعار و لکشا مرزا ایزد بخش رسا | اکبر آباد است از شعرای عالی فطرت و |
| | دشاکو شیخ عبدالمعز عزت فرو | |
| ۱۳ | ترا دام آرتاب بنت میگزدم میگیرم | آب میگزدم اگر از خاک برداری را |
| ۱۴ | بهار بوستان شعرای ماضی بوالا | امام الدین ریاضی سمرقندی بوده اما در |
| | سکونت اختیار نموده از دست مطلع | |
| ۱۵ | جان را بسوی دست خیال غریب | این ناله که پیشروی کوس حلت است |
| | مردمان گویند فردا می کشی امان دست | حال من نیست تا فردا کجا خواهم کشید |
| | شماره است که در گوش آن بلال ابرو | ز روی حسن بخورشید میزند پهل |
| ۱۶ | ما بر نکات خفی و جلی میر محمد علی | از شعر آغا لکیر شاه بوده راجع |
| | روز عید از بیم حیران توام گریان گذشت | آه عید آمد پس از عمری دور بدان گذشت |
| ۱۷ | مرکز و اثر و سخن سرای محمد ارشد | رسای شاعر معنی تاب داده بود و ساکن |
| | سواد پنجاب این مطلع و پیر است | |
| ۱۸ | با مخالف شریان یکباشتن خوب است | این غلط مجموعه را شیرازه بسن خوب است |
| ۱۹ | موسس اساس خوش تقریری محمد رضای | کشمیری شاعر خوشگوشت این شعر از دست |
| | محبت را پس از قطع محبت لذتی باشد | فردا که شاخ نخل پیوندی به از اول نگرید |
| ۲۰ | سلطان علی بیگ از خوانین سلاطین صفویه | بود و در همدی حاصل نموده از دست |
| | هرگز و در تلکفته ندیدت بهمان | چون آفتاب غنچه شود ماه مشکف |
| ۲۱ | مرزا حسن بیگ رفیع مشعشعی | بوده بهند نیز عبور نموده از عهد شاه جهان |

| | | |
|--|---|--|
| تأزمان عالمگیر بخدمت شایسته ممتاز می زیسته | | |
| چو رشته از گهرم گریه لباس پوشانی | بر آورم سر خود را بهمان بفریانی | |
| ۱۶۱ | شاعر ماهر بخندان میر محمد زمان در عهد شایه جان بادشاه بود و در سلطنت تخلص نموده است | |
| بازگ تلمی اندوه عشرت تمانی از زود | به تشویش حلال این نعمت دنیا نمی از زود | |
| ۱۱۱ | بانی بانی خوش تقریری محمد رافع شاگرد محمد ساطع کشمیری از جرگه مصاحبان نواب مصمم الدوله المشهور به خاندوران بوده روزی طار رافع پیش نواب | |
| این بیت بدیهه بر خواند و هزار رویه انعام یافت | | |
| گفتم چو کافسه گرداب همچنان خلعت | بان محیط کرم گوی چه آشنا شده ام | |
| ۱۹۳ | ما قوس نواز و دیر خندان می مرزا محمد جعفر را بهب صفایانی سلمه الله مجموعه و اثر و پیش است و گل سرسبد سخن سنجان آفرینش تا حالت تحریر از اصفهان بجا | |
| دیگر حرکت نکرده است شوخی طبع بغایت و در روزی با مرزا عبدالکریم که در مشین بوده در مجمع شریک خوان حاضر میشدند ظاهر از مرزا عبدالکریم نسبت | | |
| مرزا جعفر اندکی ستم شریکی واقع گشت از آنجا که طبع شوخ را بهار می باید این قطعه بدیهه بر روی بخواند و نمک خوان صحبت گردید | | |
| چار کس در چار خلعت بی نظیر افتاده ام | با تو میگویم شنوای صاحب طبع سلیم | |
| در سخاوت عاتم در معدن نوشیرون | در شجاعت رستم و در شهنشاهان اکرم | |
| افعلست پیرواری نزد طبیعی رفت و گفت بیمارم داشته اند از من علاج من کن گفت امروز چه خورده گفت بقدر محسوسی نخورده ام که توان گفت گفت باری آنچه اتفاق افتاده باشد بگو گفت حالا که بهر استعلاج برآمدم برو کان | | |

کله پزنی رسیدم بوی کله مراغوش آمدشش کله خریدم و خوردم توبه کله بگیرد
 چهارمین نان تنگ گرفتم تودو من گیر بعد از آن خاطر بغیرنی کشید بشت من جلو
 باو ام بالا می آن تناول کردم تو چهارمین گیر باز انگور بنظر آمد بشت من انگور
 گرفتم و بخوردم توده من گیر باز خریده بودیدم چهل من خریدم و خوردم توبه
 گیر طیب گفت تو حساب کن تا من بگویم شش سال سرسام شوی توبه سال گیر
 چهار سال وق کنی تودو سال گیر بعد از آن بدو شکم میری ترا در قبر نهند صد
 خردار خاک بر سرت ریزند تو پنجاه حسه دار گیر منه

| | |
|------------------------------------|--|
| ضعف تن بسببکه مردافع شبگیر شده است | سایه ام همچو خط بادیه زمین گیر شده است |
| مدتی شد که درین سبکده خمیازه کشتم | تار سد و درین دختر زهر پیر شده است |
| میر و در بقفا صید زنجیر کشش | شوق آن حلقه فقر اک گلو گیر شده است |
| راهب از سبکده گریه پاشکمن معذورم | خط میخانه مرا حلقه زنجیر شده است |
| گر پیش نهال قد او جلوه طرازیست | عذر گنه سر و همین بس که وزارت |
| جان بی نوزدنت خور و خواب گذشت | از ساغر لعل و بادیه ناب گذشت |
| از تیغ تو دل نمیکند قطع امید | لب تشنه نمی تواند از آب گذشت |

گاهی بخت نشا ط خاطر تو سن قلم را بمیدان بجایز جولان میدد چنانچه این قطعه
 در بجای خانمی فاحشه از دوست ریاضی

| | |
|---------------------------------|-----------------------------|
| میلم بجای خانمی گشت فزون | گفتم برش گفت که ای ساده دهن |
| بر کس که درین جاوه قد چون بیرون | مشکل که بسی رستم آید بیرون |

نقلست فریغ بر فاحشه گذشت و پرسید که معمول تو چیست او اظهار نمود

چون قبولش نیاید باز گشت زن آواز داد و گفت شعر عزیزیکه از گوش
سرتافت + بهر در که شد هیچ غرت نیافت + ظریف باز آمده با ستم از جبهه
مشتول شد و گفت که در و خول لذت زیاده است یاد خروج گفت به نفسی که
نزد میرود ممد حیاتست و چون بر می آید مفرح ذات گفت معلوم میشود که شیخ
سعدی هم تو گاه بگذر کرده است گفت شعر درین ورطه کشتی فرو شد هر آن
که پیدا شد تخت بر کنار

مشید اساس صاحب کمال میرادی روشن بنگالی صاحب طبع سلیم و ذهن
سنتیقیم است در عربی و فارسی و هندی و رین میگوید در فیضش در یک هفت
سواد ها روشن میشود و دیوانه

۱۶۲

| | |
|--------------------------------------|---------------------------------------|
| آن نگ جلوه دوست که محبوب غنچه بود | بیرون چونو شمع ز فالوس غنچه بود |
| بتکین مردم از راه هوس ایا توان دیدن | بکوی می فروشان غرض مستانه مارا |
| بر سر می دریای هستی نقش آرم کرده اند | یک طرف تعمیر و یک جانب خرابم کرده اند |

حرف الزاء

بد رفیق نیکو بیانی مولانا که کی بعدانی از استادان زمان بوده و در سال
هزار و سی رحلت نموده از دست

| | |
|---|----------------------------|
| لب تو کرد جهان عام رسم حیارا | که میدید با جمل نصب سیحارا |
| مربع نشین حصیر زبان دانی مرزا قاسم را | پدا صفهانی شاعر نیکو تلاش |
| بوده و در عهد سلیمان شاه رحلت نموده عنه | |

| | |
|-------------------------------|-------------------------------|
| مرا بچهره خوبان نظر زیاده شود | که نو خطست خ سبز گره ساده بود |
|-------------------------------|-------------------------------|

شاعر شیرین سخن سید حسن نظریست معاصر شاه عباس بوده و تراجم کرده
تخلص می نموده خوشگوست و ازوست

راست کن کار خود اموذ که فردا چون تیر / گرم رفتن چو شکر روی پس توان کرد

پزدگی حمله شاعری بی بی زلیخا می ما هری مستنده بوده خوشگوست و این چند بیت ازوست

خوردن خون دل از چشم ترا موخته ام / خون دل خورده ام و این منبر آموخته ام

ما صفا تا چند کنی منع من از عشق تبار / من استاد ازل اینقدر آموخته ام

شیوه عاشقی و رسم نظر باز را / همه از مردم صاحب نظر آموخته ام

واقف و تیره نیکو بیانی ملا محمد زبانی / زبانی ولد محمد امین بوده دل جوست

این مطلع ازوست

آباییده یکه کم نشد سوز دل زارم / اگر از خاک تسکین در او این سوزیکه من دارم

عشوه آموز معشوقه سخن سراست شاعر رنگین سخن ملا زبانی از استادان

گرایست و معاصر مولوی جامی ویراست

قامت شیوه رفتار چو بنیاد کند / سرور اینده خود سازد و آزاد کند

محیط مواج شیرین مقال شکریه بیان ملا زبانی ایزد بخش خطه خوارزم بود و تحصیل

علوم در هرات نموده ازوست

تنها نصیب من غم و درد حبیبیت / از هیچ درد و غم لابی نصیبیت

مگو بند را مژ پیرک از بر بهن ان کشیده است ویراست

بد شگیری مردم چو سجه چشم دارد / که از برای خدا میکنند سرگردان

و اما آن کوه صفیه چنان میدهم کف / در سر راهی کاه فستقیت

حروف السین

نحو اص معیط معنوی شیخ سعد الدین محمود قدس سره ذات پر کمالات شیخ
زبدۀ اصفیات و از اصحاب شیخ نجم الدین کبری نقی روح ویر افراخی واقع
و از قالب سنج گشت بعد سیزده روز چون بقالب آمد خبرنداشت که از چند روز
قالب افتاده است حاضران گفتند سیزده روز است تا قالب تو چنین افتاده رباعی

| | |
|-----------------------------|----------------------------|
| کافر شوی از زلف نگارم بینم | مومن شوی از عارض یارم بینم |
| و کفر میا میر و ایمان گذر + | تا عزت یار و اوقت رم بینم |

قدوه اصفیای حق بین زینت بخش معموره ماحور شیخ سیف الدین رحمه الله
علیه سلاطین عظام در رکابش پایوه میدویدند شیخ در سال شصت و پنجاه و
هشت رحلت نموده در نفحات الانس مذکور است که وی بعد تحصیل تکمیل علوم بهشت
شیخ نجم الدین کبری آمد شیخ ویرا بخلوتی بنشاند و در اربعین دوم بخلوتش آمد
و انگشت مبارک بر در زود آواز داد که ای سیف الدین

| | |
|----------------------------|--------------------------------|
| منم عاشق مرا غم ساز و راست | تو معشوقی ترا با غم چه کار است |
|----------------------------|--------------------------------|

برخیز و بیرون آئی انگاه دستش بگیرت و از خلوت بیرون آورد و بطرف
بنجار روان شد روزی بجهانزه درویشی حاضر شد گفتند شیخا عقیق فرماید
پیش روی منت آمد این رباعی فرمود

| | |
|-------------------------------|----------------------------------|
| گر من گفتم جمله جهان کبر دستم | مطف تو امید است که گیر دستم |
| گفتمی که بوقت عجز بگیرم دستت | عاجز تر ازین مخواه که اکنون هستم |
| هر شب بمشال با سبان گویت | میگردم گرد آستان گویت |

| | |
|--|---|
| باشد که براید ای صنم روز حساب هر چند کنی ز عشق بیگانه شوم تا گاه دمی شبی بن برگه زد + از دیده تنگ خون چکاند غم تو دم و در کشم و همه غم فوش کنم | نامم ز جریده سگان کویت + با عافیت آشنا و منجانه شوم بر کردم از ان حدیث و دیوانه شوم بیگانه و آتش ناز اند غم تو تا و پس من بکس نماند غم تو |
|--|---|

۲۰۴۱ اوزنگ نشین کشور اسرار سر اید سلطان ولد مولوی روم بوده همس قریب
قدس سره مولوی فرمود که من در راه تو سر خود بیک سیرت نثار نمودم این باغی

| | |
|--|---|
| گر یک ورق از کتاب مابر خوانی در یک نفس بدین مانیشتی | حیران ابد شوی ز بی حیرانی اوستادان را بدین خود نشانی |
|--|---|

۲۰۴۲ محمود مالک معنوی حکیم ستانی غزنوی قدس سره کوس ولایتش کوش
که و بیان که ساخته و بدین شکوه و شانش غلغله در گنبد گردون انداخت
کتاب حدیقه بر کمالات حکیم دیلیلیت قاطع و برهانیت ساطع مولوی معنوی
و عجزه اظهار بر حقائق معنوی خود شکست و قائل بر حدیقه حکیم کرده میگویی

| | |
|--|-------------------------|
| ترک جوشی کرده ام من نیم خام | از حکیم غزنوی بشنو تمام |
| حکیم شاگرد حکیم ختمیاری بوده است و در سال پانصد و بیست و هجده رحلت نموده قبرش در بهانجاست این چند بیت ویرست | |

| | |
|--|--|
| ای بنده بدگاه من انگاه بر آئی راحت همه از غمت براندختی ام کاری نه چو کار عاشقان ساخته ام | گر سر قدمی سازی و در راه در آئی در بوته روزگار بگذر خسته ام نقدی بامید نسیم در باغ خسته ام |
|--|--|

نظاره‌گر حقیقی و مجازی شیخ صالح الدین سعدی شیرازی قدس سره
نود و سال عمر یافت بعد از حد ثمری سی سال به تحصیل علوم بگذرانید و سی سال طبابت
و سی سال سیاحت روزی در بیت المقدس بر لب چاهی آب در ظرفی پر میکرد
که پیری پیدا شد و گفت اگر مرا آبی بنوشانی من عوض آن تب حیات بخورم
شیخ خواست که آب بدهد و بنوشاند آن پیر غائب شد شیخ دانست که آن پیر
خضر علیه السلام دوچار شد و بزلال انعام و آب حیات اکر ام خود سیراب
ساخت و آب دهان خود بزبان شیخ مالید و همه اسرار مخفی منکشف گردید
فقط یک از شاخ شیراز که منکر شیخ بود در واقعه بیند که در پاس
آسمان کشاده شد و ملائک با طبقهای نورنازل گشتند از بهر کیست گفت
از برای سعدی شیرازی است که بیتی گفته و در جناب حدیث قبول شده و آن بیت

| | |
|-----------------------------|-------------------------------|
| هر رقی و فقریت معرفت کردگار | هرگز در همان سبزه نظر هو شیار |
|-----------------------------|-------------------------------|

چون ادنی ازان واقعه باز آمد به دران شب بدرز او به شیخ رفت تا وی را
بشارت دهد و بدید که چراغ افروخته با خود فرم می کند چون گوش نهاده
این بیت می خواند ازان هنگام و رخ دست شیخ اعتقاد صافی پیدا نمود و در
شیخ و هنگام سیاحت در تبریز بمقامی درآمد همان لحظه بدو بست شیخ بهام الدین
تبریزی که کی از غنای عظام و شعرا می ذوی الاحرام بود در حمام شروع
شد همه را برون کردند مگر شیخ که در گوشه خزیده ستواری گشت چون وی با کسی
پری دیدار و آمد بخت غسل تنگی بر بست شیخ از گوشه بیرون آمد خونی در خاطر
راه یافت و پسر را پس پشت خود بنشانند و پرسید از کجایی گفت از خاک پاک شیراز

گفت عجب حالتی است که شیرازی در تبریز با از سنگ بیشتر است گفت بخلاف شیراز
که اینجا تبریزی از سنگ کمتر است بهام بیدماغ شد شیخ بگوشه نشست درین حال
آن سپهر رسید که سخن بهام در شیرازی خواند شیخ گفت بے شهرتے تمام وارو
گفت یعنی باوداری شیخ این بدیهه بر خواند

| | |
|---------------------------------|--------------------------------|
| در میان من و عشوق بهام است حجاب | وقت آنست که آسمان میان بر خیزد |
|---------------------------------|--------------------------------|

بهام دانست که سعدی شیرازی است عذر خواست و بجهانم پیرو و ضیافت کرد
فصلت روز سه شیخ در کوچه زیر دیواری میگذشت که قهجه از بالا س بهام
بول کرد و بر شیخ افتاد و شیخ بالا نگریست قهجه گفت ملاچمی نگری این خود شاست
شیخ گفت پاکست مضائقه نیست که از ده ورودی آید القصه فاش شیخ در محراب
شیراز بعد اتابک بن محمد شاه بن مغیر شاه بن سعد زنگی در سال شصت و نو
و یک هجری واقعت چنانچه لفظ خاص تاریخ وصال آن منظر کمال است و مرقدش
بفاصله نیم کرده از شیراز در بقعه که خودش بنا نموده و به لطافت و طراوت نموده
بهشت برین است و اقصی و متصل قبرش چشمه جاریست مجاوران آنجا می باشند
و دیوانش که آنرا آنکه ان شعر گفته اند پهلومی مرقدش میباشد اهل زیارت
از وفال میگیرند و حسب حال یابند این خید بیت از دیوان شیخ ثبت بیشتر غزل

| | |
|---------------------------------|------------------------------------|
| اتفاقم بسیر کوی کسی افتاد است | که دران کوی چون خسته بسی افتاد است |
| خبر ما برسانید برستان چمن | که هم آواز شما در قفسه افتاد است |
| زمن میرس که در دست او دولت چوشت | ازو میرس که انگشتاش در غنست |
| خیال روی کسی در سر است هر کس را | مرا خیال کسی که خیال بسیر دست |

ای پیک پی محبت که داری نشان دوست
حال از دوان دست شنیدن چه خوش بود
معلکت همه شونخه و دلبری آموخت
من آدمی بچنین شکل و قد و خوی روش
و گرنه میل هاجت کند نه میل سفر
مرا خود با تو چیزے در میان هست
با این همه دشمنی که کردی
هر شب اندیشه دیگر کنم و رای دیگر
باید ادا آن که برون می نهم از منزل پاک
و بی رنج به شکست برسدی نیست
از تو با صفت خویش نمی پردازم
که تو خواهی که بجوئی و لم امروز بجوئی
من آن نیم که حلال از حرام شناسم
باز آئی تا بگرییم چون ابرو بهاران
بر بود و لم در چمن آن سرور و آینه
نور شدید و شمس ما هر نه زهره مینے
بیدار گری که کھکھے عریده جوئے
بی زلف و رخ و صل پادشده سکه
تو اندر و که باز آئی بدین خوبی و عیادت

با من بگو بجز سخن و لسان دوست
یا از دوان آنکه شنیده دوان دوست
جفا و ناز کرشمه شکر سے آموخت
ندیده ام مگر این شیوه از پری آموخت
کسیکه بر سر کویت مجاوری آموخت
و گرنه روی نیکو در جهان هست
باز آئی که دوستی هانست
که من از دست تو فردا بروم جایی که
حسن عهده نگذارم که روم جایی که
نقشه نبشت چو پرخاست قیامت بر خاست
بچو پروانه نمی سوزم و در پر و ارم
و نه بسیار بچوئے دنیا بے بازم
شراب با تو حلالت و آب بهیو حرام
کز سنگ گریه خیز و روز و دایه یارن
زین کمری سیمبری موی میبانی
یا قوت یه سنگ لے تنگ هانی
شکر شکنی تیر قد سے سخت کمانی
آهی و سر شک و غبار سے دوشمانی
دوری باشد که از رحمت بروی یار بکشان

| | |
|---|---|
| <p>غلامکس کشته خواهی بجا ب هر بار می آید که یاد خویش تنم و ضعیف می آید اگر مقابله پس منم که تبر می آید که صیغ شکم چه آید از بر می جواب دادم و گفتم که ماه من بر می تس از حکمت بعلت آنکه پری از طعام تاب</p> | <p>بگوئی دست خیرتم قیامش با بک برین و نه انجان تو مشغولم امی بهشتی روی ز دیدنت نتوانم که دیده بروزم پری وشی بد آید نیاز و با من گفت چو این حدیث شنیدم از ان پری بگر اندرون از طعام حاد و از نادر و نور و نوری</p> |
|---|---|

نقلست طفله پیش او ستاد این قطعه می خواند پرسید اگر کسی برین عمل نماید
نور خدا برمشا بده در آید گفت البته سه شبان روز خوردن و خفتن موقوف کرد
و مادر و پدر را حیل و حواله نمود و روز سوم از طاعت طاق شده بنقاد و بیو تر
میز می در و نش تافت در ان حالت روح شیخ سعدی حاضر آمد و تسلی خاطرش
کرد چون با نافت آمد منشی بی بدل بود خواندن نوشتن موقوف کرد و بیو تمام بسوز
مقبول حضرت احمد حکیم سعید امی سرمد گویند از یهودان کاشان
بوده و بعضی برانند که از فرزندان از منی ست بهر حال شرف اسلام دریافته
و بامر تجارت اشتغال داشته چون آید شیفه حسن هند و پسری ابھی چند
نام شد چنانچه درین باب گفته

| | |
|-------------------------------|--------------------------|
| خدا ای من ابھی چند است یا غیر | نمیدانم درین چرخ کمن دیر |
|-------------------------------|--------------------------|

همه سباب و اموال تباراج یغانیان و او حتی که ستر عورت تیز با خود نگذاشت
پیش و پس برهنه میگردید چون بشاه جهان آباد رسید و از اشکوه حلافت
شاه جهان بادشاه بسبب کلام مواعدانه اش متعقد گردید روز سه بخدیت

| | | |
|---|--|---------------------------------|
| <p>بادشاه تمه از کشف و کراماتش فرستاد خان مشارالیه ویرا دیده باز بخدمت آمد و در عرض احوالش این بیت خواند</p> | | |
| بر سر مد برهنه کرامات تهمت است | | کشفیکه ظاهر است از کشف عورت است |
| <p>چون ادرنگ سلطنت بجلوس عالمگیر بادشاه زیب و زینت یافت و بادشاه بنابر قولیکه سر مد گفته بود داراشکوه بادشاه خواهد شد رخشی بجا برداشت ملا قوی قاضی القضاات را فرمود که تارفته سر مد را بپرسید که با وجود فضل و کمال مکشون العورت از چه راه است گفت شیطان قولیت و این رباعی بدیده بخواند</p> | | |
| بالای خوشی کرده چنین بست مرا | | چشمی بد و جام برد از دست مرا |
| او در عیش نیست و من در طلبش | | وزوی منجی برهنه کرد دست مرا |
| <p>قاضی قوی برنجید و بخدمت بادشاه آمده بعرض رسانید که واجب القتل است بادشاه منهدمود ویرا حاضر سازند و علمای پای تخت با دمی بحث کنند اگر واجب القتل ثابت شود که و نش نبیند چون حاضر آوردند اول بادشاه پرسید که تو میگفتی که داراشکوه بادشاه خواهد شد آن غلط گشت گفت غلط نیست او بادشاهی آید و دریافت این قول علاوه بر بخش بادشاه شد باز پرسید که زیاده بر لاله نگفتن چه معنی دارد گفت هنوز مستغرق نفی ام و اثبات بعد نفیست آخر الامر هر چند ویرا توبه و پوشیدن ستر عورت امر کردند قبول نکرد و این بیت هر خواند</p> | | |
| عمریست که آوازه مصو کین شد | | من باند تو جلوه هم دار و رسن را |
| <p>آخر به محبت شرعی فتوی بقتلش دادند و در شهادت گامش فرستادند چون جلوه</p> | | |

تیغ تیز بر آینهخت سرد بسوس او تبسم کرده و گفت

| | |
|----------------------------|-----------------------|
| رسیده یار عسریان تیغ ایندم | بهر زنگی که است شناسم |
|----------------------------|-----------------------|

پس مردانه سر نیز تیغ گذشت گویند پیران سرش از تن جدا شد
 سر بریده سه بار بالا گفت غفر الله له غرض که سر مداحی مصر
 و اصفیای و بر خود بوده در شاه جهان آباد پیش دروازه شرقی رویه جامع
 مسجد آسوده و سبزه چار فصل از تربش کم نمیشود فقیر بار بار زیارت آن مرقد
 تبرک مشرف شده من کلامه فرد

| | |
|----------------------------------|------------------------------------|
| گرم قباب چون شود دیده چشم از نظر | پرده کشند مردمان چون شود آفتاب گرم |
| هر کس که حقیقتش باور شد | او چمن تراز سپهر نهاد و رشد |
| علا گوید که پر شد احمد بفلک | سرد گوید فلک با احمد و رشد |
| مرد اگرش فاست خود می آید | وز آمدنش رواست خود می آید |
| مرد غم عشق بوالهوس راند بند | سوز دل پروانه گس راند بند |

۲۱۸ شهنشاه گردون بارگاه نشاند اتابک بن سعد زنگی سجده بدی بر سوره
 با استقلال تمام ممکن بوده و اکثر سخنان جانفزا بر صفحه روزگار دم نموده از

جمله رباعی

| | |
|-------------------------------|---------------------------------|
| ای بر دلم از فراق تو بار جهان | بر جانم از اندوه تو بیمار جهان |
| در یاب مرا بوصل یکبار و گر | پید این بود که چون بود کار جهان |

۲۱۹ مرد فتنه سلاطین سخن گستر سلجوق شاه بن سلطان سلف و در هنگامیکه
 برادرش قلعه مصر شرح حبس نموده این باغی گفته فرستاد

| | |
|---------------------------------|------------------------------|
| درد و غم من بنده درازی دارد | عیش و طرب تو سر فرازی دارد |
| بر هر دو فکین تکیه که دوران فلک | در هر دو هزار گونه بازی دارد |

۲۱۰ سر حلقه سلاطین و الا دشگاه سلطان سلیمان شاه برادرزاده سلطان بنجر
بن ملک شاه سلجوقیست در هنگامیکه سلطان مسعود بن ملک شاه وی را
محبوس کرد این رباعی گفته

| | |
|------------------------------|--------------------------------|
| از دست تبه کاری این مشت زنند | در کام حیات ماست چون قند |
| ای ایزد بے نیاز آخر پند | دیوان همه آزاد و سلیمان در بند |

۲۱۱ بادشاه شریا جیه سلطان خوارزم شاه فاضل و عاقل بود و اکثر
لالی آبدار بسک نظم منسک نموده رباعی

| | |
|-----------------------------|------------------------------|
| امروز خسرو با من بیچاره باز | گفتا بشنویست حقیقت نه مجاز |
| ایام بلاست شادمانی مطلب | بانیک بدان چنانکه میدانی ساز |

۲۱۲ ندیمان عرصه سخن بنج و الشور یعیل سام مرزا بن شاه اسمعیل کلاش
و محسب است و معاصر شاه طهماسب تذکره الشعرا موسوم بحقه السامی تألیف اوست

| | |
|-----------------------------------|---------------------------------------|
| ز بی صبری مراد از پیچ یاری بر آید | ز دست صبر هم دیدیم کاری بر نمی آید |
| ای میجو پری از من دیوانه رسیده | صد بار مراد دیده و گو یا که ندیده است |
| آزده شد از چشم من آتش کف پات | ورد که گفت پامی ترا چشم رسیده است |
| سامی علم مراد افراشته گیر | جز فلکیت بفرق برداشته گیر |

۲۱۳ فاضل کامل و شاعر محکم بیان بن علاء الدین سادجی خواجه جمال الدین
سلیمان در فن شعر سرآمد شعرا و روزگار خود بود و شیخ علاء الدین

سہمان قدس سرہ میفرمودہ کہ بچہ انار سنان شعر سلمان دہیچ جانیت پس
امیر ادیس حسن والی بغداد آؤر بائجان پیش خواجہ مشق سخن می نمودہ و امیر
خواجہ را بصلاطت گرانمایہ مہمتانہ و سرفراز سے فرمودہ چنانچہ خواجہ گفتہ

| | |
|---------------------------|------------------------------|
| من ازین اقبال این خاندان | گر قسم جہان را بہ تسبیح زبان |
| من از خاوران تا دور باختر | ز خورشید امروز مشہور تر |

نقلست شبے سلمان در مجلس ادیس بشرب شراب مشغول بود و در وقت برآمد
شمع بالکن زہر ہماہش داوند چون روز شد فراش لکن زر طلب کرد و این بیت
گفتہ سلطان فرستادہ

| | |
|------------------------------|-------------------------------|
| شمع خود سوخت شب و شہزادہ روز | کہ لکن می طلبند شاہ زہن میوزم |
|------------------------------|-------------------------------|

سلطان بخندید و گفت بہمان طالع بخشیدم روز سے در مجلس یکے از حکام
خواجہ سلمان را با سراج الدین قمری کہ از اخلاص شعر اہوار الہنہ بودہ منامند
افتاد و میر مجلس حکم کرد کہ ہر دو برین مصراع مشہورہ طبع آزمائی کنند
مصراع ای باد صبا اینمہ آوردت تا جودت طبع ہر یکی معلوم شود
اول سلمان این رباعی بدیہ گفت

| | |
|---------------------------------|----------------------------------|
| ای آب روان چمن بر آوردت | و می خار درون غنہ خوان کرد و تست |
| کمل سر خوش و لالہ مست و گیس محو | ای باد صبا این ہمہ آوردت |

بعد ازان سراج الدین قمری گفت

| | |
|---|------------------------|
| ای ابر بہار خار پروردت | ای باد صبا اینمہ آوردت |
| ماضیان ہر دو رباعی را پسند کردند و میر مجلس ہر دو را صلہ داد و روز سے | |

خواجہ سلمان برکنار و جلد بغداد که در نهایت جوش و خروش میرفت تماشا میکرد که خواجہ ناصر قلندرنم پوش بخارائی مالک این مطلع و مقطع وارد شد

| | |
|---------------------------------|---------------------------------|
| ما را بوس صحبت جان پرور بارت | ورنه غرض از باد به بینی نه غارت |
| ناصر اگر از حجر بنا که سبب نیست | مجو ز زیارت و پریشان زد بارت |

خواجہ سلمان برای امتحان طبعش این مصرعه گفت مصرع و جلد را اسال از فکار
عجب مستانه است به ناصر نیز پیش مصرعه بدیده رسانید به پامی و زنجیر و گفت
بر لب گردید و آنه است + خواجہ بر طبعش آفرین گفت و همراه بخانه برد و تا دم زبست
یا هم گرم الفت بودند و خواجہ را با خواجہ حافظ شیرازی نیز سلام و پیام بوده
و مسودات اشعار خود با یکدیگر مرسول می نمودند از آنست که اکثر ابیات غزل
خواجہ که مطلعش اینست

| | |
|---------------------------------|------------------------------------|
| از باغ وصل تو یابد ریاض صدان آب | ز تاب هجر تو دار و میراد و زخ تاب |
| و اخل این قصیده خواجہ سلیمانست | |
| رسم برف جهانست قلزم سیاب | بیاد کشتی دریای محل را در یاب |
| بیا و یکد و قدح کش چه میکنی آبش | که درشتا نرسد بیج آفتی بشرباب |
| ز آب سرخ بی افتاده است ذوال خرد | چه جای زوال که رستم نقتد از سرخ آب |
| خیال آدمی تو در خواب میتوان دید | خیال چشم تو دارم دلی نداده خواب |
| بهار شرح جمال تو داده در فصل | بهشت ذکر جلیل تو کرده در هر باب |

قصه سلمان آنست که عمر از بصارت مغرول شده بغیرت گذرانیده و در سال
بنفت صد و شصت و نه رعایت و زبده من اشعاره مطلع

| | |
|------------------------------------|-------------------------------------|
| شب فراق ترا روز وصل پدید آید | عجب شبی که درین شب امید فرماید |
| خیم چو گان تو تا زلف پریشان باشد | گو می خورشید ترا در خیم چو گان باشد |
| در تجلی که جمال تو در آید نقطه | نظر اندر رخ خورشید در رخشان باشد |
| آب حیات را لب اعلت روان دهد | باد سحر گیسو ای تو جان دهد |
| صبح محشر که من از خواب گران برخیزم | بجمال تو چون ز گس نگران برخیزم |
| بر نیم خیزم ز سر کویت تا حسان دارم | و از سد کار بجان از سر جان برخیزم |
| آوازه جمالت تا در جهان فزاید | خلقی بحسب وجوبت سر جهان نهاد |
| سودایان زلفت گرد تو حلقه بستند | شوریدگان موییت در بند گرفتاده |
| سلمان بخش بازی شد مات کرد آخر | بازی نکرد که وادت باز این حریف نهاد |
| صفا کشته انتم که تو جهانم باشی | سید هم جان که گرجان جهانم باشی |
| بارگروون و غم هر دو جهان بدل بود | نه گران باشد اگر تو نگرانم باشی |
| تو سر ایا به آنی و همه آن تواند | غرض من یکی آنکه تو انتم باشی |
| ای سر و گلندار و سر آفتاب رو | مار آفتاب از غم و از آفتاب رو |

شمع شبستان نکات رنگین شاعر شعله طبع میر سراج الدین متخلص سر آفتاب
 بوده و قمری نیز متخلص می نموده بعضی دیگر خوش طبعان قزوین گفته اند و بعضی
 از شعرا می ماوراءالنهر نوشته القصه همانست که مطارحه اش با خواجہ سلمان
 مرقوم شده گویند در عهد سلطان ابو سعید در شهر ابره ضعیفه بود صغیه نام نرینه
 و عبادت مشهور و بطاعت و ریاضت معروف از زن و مرد و آن جوانی معتقد و
 بودند روزی قیامت خاتون خواهر رضاعیه سلطان بزیارت بی بی صغیه رفت

سراج الدین نیز در مجلس حاضر بود چون جام حاضر کردند خاتون گفت قدری از نیم خورده بی بی صفیه من بدهند تا تبرکایه بخانه برم سراج الدین گفت اگر خانم اگر شمار غبت نمایند من تمام خورده بی بی که در پیشش دارم بشما بدهم خاتون ازین سخن بهم برآمد و فرمود تا سیلچ چند بر سرودی سراج الدین روند سراج الدین سرورودی کبود مجلس سلطان آمد و گفت ای خداوند لطیفه از شما بهتر از دم میخیزد خاتون ازین بده سیلچ خرید و حال باز نمود و هرگاه سلطان خاتون را می دید می خندید و می گفت لطیفه از شاعران ارزان خریدی و سراج الدین را نعمت داد مننه مطلع

| | |
|--------------------------------|----------------------------------|
| خورشید خست چون ز سر کوی بر آید | فریاد زن و مرد نه بر سوی بر آید |
| و آتش اهل عصر جز دودی نیست | دوبچکس امید ببودی نیست |
| دستی که ز جوهر چرخ دارم بر سر | ورود من هر که میزند غم سودی نیست |

۲۱۶ خواجه سعد کل از معتقدان خواجه حافظ شیرازی بوده و متصل مرقد مولانا شیرازی در مصلا بشیر از آسوده بسیار خوش گوشت و از دوست

| | |
|------------------------------------|--------------------------------------|
| بر گل نیست که افتاده بطرف نیست | پنبه و اغ دل بدل خویشی گفت نیست |
| تنم از ضعف چنان شد که اهل حبس وینا | ناله هر چند نشان داد که در پیرهن است |

۲۱۷ برق خافظ ابر که نشری مولانا سیفی بخاری در فن عروض و قافیه استاد و کا بوده و بامو کو جامی معارضات نموده مجلس کلامش دلچوست این مطلع از دوست

| | |
|--------------------------------------|-------------------------------------|
| ترا زود در کف بقال من در صورتش حیران | بیا ای شتری پیکر قمر در خانه میزبان |
|--------------------------------------|-------------------------------------|

۲۱۸ شاعر نیکو اشعار امیر یادگار این میر سیفی تخلص می نموده و از اسرار

| | | |
|---|------|-----------------------------------|
| میتور بود و خوش گوشت این مطلع از دوست | | |
| گر میکشی مرا بکش رخ نقاب چیست | مطلع | گر قصد جان است ترا این حجاب چیست |
| آمدی ای شمع مجلس را چو گلشن سبزه | مطلع | پای بر چشم نهادی خانه روشن ساخته |
| ۲۱ شاعر رشید نوکانه معید مرد سیاه چرده بوده بهمانا بفلاش نسبت نموده اند چنانچه این مطلع وی دلیل این معنی است | | |
| غلام خلیفه خوار لاله رخساری | | سیاه روی من کرد عاقبت کاری |
| ۲۲ مرکز دایره صاحب دردی بابا ابیوری از مداحان میرزا بایسنقر بوده در نوا پاورد بقریه سگان آسوده ویر است | | |
| غیرت خال رخ و ده خلعت ریخت | | و بهت نخچه دندان و دلب مرچاست |
| ۲۱ شاعر مکرم امیر ششم از امرای سلطان ابوسعید بوده معلی تخلص می نموده نکوش و بخت از دوست | | |
| شکر ایدل که دگر بار بصدیب و جمال | | گردن شاد عید است در آغوش هلال |
| بر دلبکسی جز سایه من نیست یار من | مطلع | بلی آنهم ندارد و طاق شبهای تار من |
| در بلی و مجنونش نصبت بیماری سیلی این بیت خوب واقع شده | | |
| گونی ز قمش ز حال گشته + | | مانده سیب سال گشته |
| ۲۲ واقع رو امر خفی و جلی ساکن ساوه ملا حسن علی کلامش خالی از سوز نبوده و سوز تخلص نموده | | |
| مچو بویت تن من ز غم مهر و سوز | | دل سودا زده ام چون گری در سوز |
| ۲۱ شاعر گرامی اعزالدین سامی قزوینی است موسی معانی خوب تشنگانته دو دیال | | |

| | |
|--|-------------------------------------|
| نصده و پنجاه وفات یافته از دوست | |
| سخن کنم همه جازیب و فانی تو | مطلع که تا کسی نکند میل آشنائی تو |
| شایان تلاوه طرافت آفرینی شوخ طبع بی ادب سنگ لوند قزوینی بصیغه | |
| طرافت در مجلس شاد عباس ماضی راه داشته نوبتی عیسی خان قورچی با | |
| از روز خانه می میگذاشت بحسب تکلیف او دومی نشست سگی بطرف دروازه او | |
| خوابیده بود خان مشارالیه پرسید که ایشان بنحانه شما نصب دارند گفت قورچی با | |
| است گاه ترسکار سخن تیز میگردد و بیراست | |
| سحر آمدم کمبخت بشکار رفته بودی | تو که سنگ نیده بودی بچکار رفته بودی |
| دیباجه دفتر نزاکت آفرینی محمد ابراهیم سالک قزوینی در عهد شاه جهان باد | |
| بند آمده و با طالب کلیم می بوده جمعیتی اندوخته بوطن فتنه فکرش دلجو است مطلع از | |
| مهر و کین شوخی چشمان به نرا آید | این و بادام گهی تلخ و گهی شیرین است |
| کبک از حسرت رفتار قیامت رهش | بسکه اساده بر ریخته خون در پایش |
| سایلی از بلخ بوده دیر است | |
| چون گویو تر پیچیده هستم باله میزنم | به یک از زن که آنهم درد بان میگرفت |
| شاعر سخن پرور میراثم سحر ولد میر حیدر معمای بوده در عهد اکبر باد شاه بهند | |
| آمده بود باز بنجد است عادل شاه والی بیجا پور رفته بهمانجا گذشته دیر است | |
| بی لخت جگر از مرده گشت سیر شکم | شرمنده تر از قاصد کم کرده کتابت |
| و قیقت که چون صبح بایلین من آن | شع سحر مکیه و نفس بیش ندارم |
| شاعر نامی ملا سامی اصلش از میان بوده اما در بهند بوطن بسیار نمود | |

۲۲۵

۲۲۶

۲۲۷

۲۲۸

| | | |
|--|------------------------------------|--|
| بسیار خوشگوست این مطلع از دست | | |
| شب که آنمه نمرخ در پرده است خواب بود | یکطرف در خانه آبرو یکطرف متاع بود | |
| شاعر متحمل گردون فراز میر سیری لقب بتافته ملک اشعراى ابراهیم خان والی شیراز سخن سنج نکته رس بوده و ساکن شده مقدس نقلست روزی ملا حسین کاشی پیش میر سیری مطلعی بر خواند میگفت بنظم شما چیزی نبود که ما را از یاد آر و گفت چیزی که شمارا از یاد آر و طراق چو شتر بانست من کلامه | | |
| چو محرم شدی ایمن از خود مشو | که محرم بیک نقطه مجرم شود | |
| گل گلستان تازه بیانی محمد قلی سلیم ظهراى شاعر مستقیم بوده اما بعضی لطیفه یجا نیز از سر زده چون از راه شیراز روانه هند شد مرزا ابوالحسن ویرا بخدمت امام قلیخان برده با آنکه تسکون فرق بود خان مشارالیه فرمود تا طلبان برای وی آورند اتفاقاً قلیا پچی جبه بزرگ داشت سلیم گفت از خانه بکنند ماند همه چینه چون خان مومی الیه نیز قومی جبه بود از زده خاطر شد و دیگر توجه نکرد با اینهمه از نقد و جنس عایت کرد و سلیم از آنجا راهی هند شد و رسید دیوانش تخمیناً بست هزار بیت بوده باشد بسیار معاینهای مانده یا فقیر یا تصدیت از و انتخاب بر داشته در آنجا این چند بیت از و اتفاقاً بدیده آید | | |
| بصورت قوتی که آفسه بد خدا | ترا کشیده دوست از قلم کشید خدا | |
| شراب نقل نخواهد بگریه ساغر را | که احتیاج شکرست شیر مادر را | |
| مهر برهنه خورشید را روانی نیست | ز شمع پیرس که چون تاج میخورد سر را | |

| | |
|---|---|
| <p>که موند تواند از شرم کمر باشد ناز بود و در و کار دست بسته ماه عشق آسایان اندخت نواز سیلی را بیاض دیده ما پر ز خط یار نیست ابر بر کو بود و در چرخان گل است ترکان تو همچون شب بیار و در است که آفتاب قیامت ستاره صبح است سید هند آنچه که میان بگداوشنام و اغمای پینه ام با نغمه بگداوش چون به بیند ترانام خدا می گویند بر اهل فتنه عیدت روزی که جنگ باشد</p> | <p>بغیش آید و هندستان غم سری نمیشد سفید اینجاست در دست هند و ستان کشته ز برین آینه لعش همان اول نشین افتاد بخطر ساند بهی عشق مانگو یان را نو بهارست و چمن و دپی سامان گل چشم تو زیبار می خود بر سر ناز است شب و صالی اگر روز کرده و دانه ره و رسم کرم از دور بر افتاده سلیم و تماشع خلق چون کاند آتش زود بت پرستان کمال تو که داری حسیز افلاک در شما عند در کینه جوی حق</p> |
|---|---|

مردیک دیده رست گشتی و نحمدانی ملازم سلطان مراد بخش شیخ محمد سعید و فرزند
 تهمانی روزی در او غوغا غلجانه شایه جان که از حیل و با بود و بارند او شیخ

این رباعی نوشته فرستاد

| | |
|--|---|
| <p>ای شاه جناب تو جناب ابد است این حیل و یو فعل متلع و رت</p> | <p>هر حکم تو چون حکم کتاب ابد است ابدیس صفت مانع باب ابد است</p> |
|--|---|

بادشاه را مذاق بخش خوش آمد فرمود که غیر از محل زمانه در هر جا که شیخ بیاید
 مانع نشوند چون صاحب قران ثانی با ستار غفلت سلطان مراد بخش
 عملی نفی را که سبک از عمده های روشناس بود و دیوان سدر کارش مقدر

کر وہ فرستاد روز اول صبح پانچ ناچاق اتنا دستانے خون جگر سے خور و
 و آخر تاب تحمل نیا در وہ دو قلعہ دستک بر طرفی یکی را بنام شیخ و یکی را بنام خود
 نوشته در خلوت بنظر سلطان در آور و عرض کرد کہ ہمین ساعت ہر یکی ازین
 دو دستک مہر باید کرو و الا بدین خب کہ در کمر خود را میکشم چون باد فرستاد
 باد شاہ بود ناچار بردستک شیخ مہر کرد شیخ خبر یافتہ رخت سفر بست و نہار
 بر شاہزادہ شاق آمد شیخ دوسہ منزل رسیدہ بود کہ نشان شاہزادہ مثل سب
 ہزاران عنایت رسید شیخ در عریضہ جواب نقمین عبارت غزل طرح کردہ
 درج کرد کہ مطلعش انیت

| | |
|--|---------------------------------|
| مشکل بود بگو تو دیگر نشست ما | چھیدہ است زلف تو بہر شکست ما |
| د قصیدہ طولانی در نقبت امام علی موسی رضا علیہ التحیۃ و الثنا گفتہ کہ مطلعش | |
| زشت جنت اگر نیستی و لا مایوس | باین سرای سپہی چہ گشتہ مایوس |
| ترا چو صبح شد از روشنی عذار سفید | مرا ز ہجو تو شد چشم اشکبار سفید |
| ز ہجر وصال تو شد روزگار سفید | ہزار بار سیاہ و ہزار بار سفید |

۲۲۲ ابرنیسان گہر ریزی محمد صالح ستارہ تبریزی در عمد شاہجہان بند آمدہ و
 با منم خان متعینہ بگاہ سبز پرورہ از دست مطلع

| | |
|-------------------------------------|---------------------------------|
| اگر اسیر سیہ چرودہ شدیم بجاست | دل شکستہ ما مویانی سے خواست |
| کیا ہم میکند در می پرستی محبت ییانا | کہ گریک ساغرش کمتر دہی رہا بندہ |

۲۲۳ ستامی نامش فیضان بیک است از ہندوستان ہمراہ ایلمچی بادشاہ بایران
 رفتہ و با مرزا صاحب وغیرہ صحبت داشتہ مراجعت نمودہ فرو

| | |
|-----------------------------------|-------------------------------|
| رسید یار من از گرد راه و می خواهم | که بکشاید و خنجر من حواله کند |
|-----------------------------------|-------------------------------|

۲۳۲ سالک در عهد شاهی جهان بادشاه بند و نشان آمده دیوانی دارد و فقیه

این شعر از دوسے نگار و و آن نیست فرو

| | |
|--------------------------------|----------------------------|
| در خود و خل بود خنجر دیوان قضا | ز دوتا نفسی کے نفسی می آید |
|--------------------------------|----------------------------|

۲۳۵ شاعر با فادت میر حسبال الدین سیاوت از خوش گویان لاهور است

و معاصر شیخ سید مذکور است ویراست

| | |
|-----------------------------------|---------------------------------|
| مجو رفت اگر چون مورخو اہی سر خورا | کمن مراض عمر خوشن بال و پر خورا |
|-----------------------------------|---------------------------------|

| | |
|--------------------------|------------------------------|
| چو آفتاب لب بام آخر وصلت | رسید بر مرزا فن حنای عشرت ما |
|--------------------------|------------------------------|

| | |
|-----------------------------------|---------------------------------|
| کہ ام ماہ جمین و دوش مجلس آرا بود | کہ شمع از در فانوس در تماشا بود |
|-----------------------------------|---------------------------------|

| | |
|---------------------------|------------------------------|
| ما لذت حیات ز غفلت نیاستم | چون نشہ شراب کہ در خواب بگذر |
|---------------------------|------------------------------|

| | |
|-----------------------------|--------------------------------|
| ببین دل بقبائش روز کو چہ آہ | چہ عنکبوت دو دیده ہم تبار لگاہ |
|-----------------------------|--------------------------------|

۲۳۶ میکش میکدہ روزگار تغیش محمد افضل سر خوش از شعرا میگوید و شگاہ بوده

و بنصب داران عالمگیر بادشاہ مدے و طلب دنیا و دیدہ اما بخت مساعد

مگر دیدہ مدح اگر کسی کہ از انحنیانہ نمود و چپکس بصلہ شایانش متاثر فرمود

بر شعراے خوش نصیب حسرتنا خورده بعضی از انبیار اہما کردہ چنانچہ درین باب

| | |
|----------------------------|----------------------------|
| خبر بجا کاک سنہ او از نیست | مار کہ ز ہر شنبود مار نیست |
|----------------------------|----------------------------|

چون تعریف خندانہ ہمت خان نمود این دو بیت از انست مثنوی

| | |
|---------------------------|---------------------------|
| سر انگشتش نحو از یک اشارت | و ہر سہ پایہ در یا بعثارت |
|---------------------------|---------------------------|

| | |
|------------------------|--------------------------|
| بیر کی ہمتش دستے رساند | کہ آب بستہ را ناپاک داند |
|------------------------|--------------------------|

خان موصوف فرمود که یک دست خلعت و یک اسب برای شما علما که کرده ام چون شمع قلیل است بخانه شما خواهم فرستاد و باز برورنفاصل زد و سرخوش بیچاره بامیدان چند روز از خانه بیرون نیامد آخر معلوم شد که تحول طریقی بکار برود که مطربی پیش می می سرود و مخطوط شده فرمود که فردا یار برادر بیار و یک جوال غله بر مطرب بسیار خوشوقت شده و صبح جاموشی و جوالی آورده سلام کرد و گفت حسب الامر بار برادر آورده ام حالا امیدوارم که غله بیایم گفت اسے نادان حرفے تو گفتنی من خرسند شدم حرفے من گفتم تو خرسند شدی و او دستدار اینجا دخلت

فقط است یعنی پیش و بقای من سرود و بقایان سر بر آورد و گفت انچه من فهمیده ام نیست مرا بفرمانه باید آید که بافت تماش بر پرده بودم همین طور او هم می نالید و دوش همین قسم می جنبید یعنی گفت زبے فهمید الحق چون سرخوش داشت که محبت بے همت تصور کرد و دود غلط نمود این را با عی و همجایش طرح کرده سوا می عالمش نمود

| | |
|----------------------------|-----------------------------|
| ای پنجه تو ز دامن دولت دور | بر دولت بی فیض و مانت مغرور |
| بی همتی و نام تو همت خاست | بر عکس ننند نام زنگه کا نور |

چون بنما در خان عالمگیری بنما در نگر نزدیک دہلی آباد کرد و سرخوش قطعه تاریخ گفته بگذرانید که مصرع تاریخش اینست ع گفت بنما در نگر آباد بود و گفت که برین سراے خرج شده برنج آن را البته نرا وارم که بیایم گفت البته بطلب از سرای نام است ز ما خرج کردیم در نام شما هم شریکید سرخوش گفت

| | |
|--|--|
| مکاتبت کرم روزگار را گویند | پیران کرده بپایه گریست گریس ما |
| حاصل در نامساعدی و معشش شکلی و شبی نیست و گرنه در همان عهد بعضی از باب دولت صاحبان خود را خواسته اند چنانچه نواب بخشی الملک و ح اند که عهد المهدی تا سه منصب دار از راه واسطه نگلی نظر بر اعتبار سکندر چنگا پیش کرده شهرت داد که این مصرع از انست ع بر شرمش هر که بشنید سکندر میشود و چون رفته رفته آن ابیات بنواب مشارالیه رسید تا وی را حاضر آوردند نواب آن ابیات را بدستش داد و گفت این را شما گفته نگمش پرید و عرض کرد که اینکه همین شخص خورده است نواب گفت پریشان حال خواهی گفت نواب سلاست پریشان احوال من خراب را باین سعادتی ر بهر گشته نواب بمنایت خلعت و اسب و دو چند اضافه و خدمت و اقدار نگار جای سرفراز کرده رخصتش نمود | |
| تفلسط روزی پیری جاہلی درین مطلع شنوی شیخ ناصر علی سمرند | الهی خرد و روی بجان ریز |
| سرد و ریشه زار استخوان ریز | سرخوش چون بشنید بطند ریش خنده بر دے او خواند |
| چرا این حاجت از حق خواهی ای پادشاهی | لواقم کرد من بسم اینقدر کار |
| لکه مشتی حسن با آتش منم و نم | همه موی سر و ریش بسوزم |
| القصه سرخوش در آخر عمر بمیمینی رسیده انزو اگر دیده دیوانی و تذکره الشعرا دار و فقیهین چند بیت از ان یادگار میگارد مطلع | |
| بتی که نیست در شب هجران زب مرا | کز رفت تو چشمه زده جان بلب مرا |

کجا فقیب بدل جاوید تو نگه را
مبذول بزر و مال در جهان سرخوش
نیست ذوق گفتگوئی طبع مال اندیش را
کوزه دولاب شد هر دانه اش

زمین و سرب و نیر و نچو قطره گوهر را
 بهر دوست مدد نشان محبت گوهر را
 میکند چون نامه خود پامال حرف خویش را
 بس که کرد و بسجده تقوی را

حروف البشیر

مرشد اولیای کل و مدت نظر شیخ الشیوخ شیخ سہتاب الدین عمر
وطن شریفش شہر و روستا از اولاد حضرت ابو بکر صدیق رضی اللہ عنہ
بودہ با خواجہ خضر علیہ السلام ملاقات نموده و بصحبت شیخ عبد القادر گیلانی
قدس سرہ رسیدہ چنانچہ شیخ عبد القادر فرمودہ آخر المشورین بالعراق
از شیخ سعد الدین حموی پرسیدند کہ شیخ محی الدین راجون دریافتی گفت نوراً
نوراً بما لقیہ النبی صلی اللہ علیہ وسلم و شبی آخر مریدان شیخ صاحب کمال
بسیار اند از جملہ شیخ بہاء الدین زکریا قدس سرہ و میر سادات حسینی رحمۃ
اللہ علیہ و شیخ حمید الدین ناگوری رحمۃ اللہ علیہ و بسیاری از مشائخ صاحب
کرامت و مالک خرقہ عادات از خرقہ از شیخ یافتہ اند بشرح کمالات شیخ را و فرست
جد اگانہ باید کہ بقید تحریر درآید الحاصل تصانیف شیخ کہ در مکہ معظمہ اتفاق
افتادہ متعدد است از جملہ عوارف رشف الصالح ہر گاہ ہر وی شکل شدہ
بشعہ ای تعالی بازگشتی و رفع اشکال کردی و فات شیخ در سنہ شص و سی و دو
واقع شدہ مرقد مبارکش در خطہ بغداد است من ارشادہ رباعی

ایندوست و چود و عدالت اوست همه

سرماہ شاومی و غمت اوست ہند

تو دیدہ اندازے کے کہ برہمنی اور ا

در اندر قدم تالبرت اوست ہمہ

زبدہ و اصلمان ولایت منظر شاہ شرف بو علی قلندر قدس سرہ از عمار

وطن خود بہند تشریف فرمودہ و در قصبہ پانی پت اقامت نموده گا ہی در کرنا

کہ متصل قصبہ مذکور بہت تشریف میداشت ذات جمع کمالا تش از جملہ ابدالان

بودہ چنانچہ مقدمہ مبارکش در بہر دو قصبہ و قسنت و اہل زیارت از بہر دو جانب

می برد شورش ہوستی بجدی داشتہ کہ اکثر اوقات کف از دہان مبارکش

میرفت و پروای خور و خواب نہ داشت مرید کے کباب ساختم آوردی و دوستانہ

گفتی کہ یا حضرت ہمہ اولیای و انہیا خور وہ انداز غذا پہلو تہی نکردہ چیزی باید خورد

آن زمان می فرمود بیاوری کباب پیش می برد آن حضرت تا خورد و عرض

فرمودی برو باقی از دہان فرودی انداخت روزی آن مرید سے داشت

پسر خود را بدین خدمت برگماشت وی نیز بدستور پدر کباب پیش برد و اچان

آن حضرت کباب خورده سفلہ میزد اہت آن پسر برداشت و بخورد و دفعہ الثور

برو پدرش بر این حال آگاہی یافت باز کباب ساختم آورد و پسر خود را بر دستہ

پیش خود قائم کرد و کباب بدستش گذاشت و صفت آن جناب در غبت کباب

آغاز کرد از زبان مبارک یہ آمد کہ بیا گو یا پسرش زندہ پیش و دیدہ پدرش

وی را یکسو کرد و کباب از دستش بگیرت و پیش برو گویند علماء شہر با قناتی کہ

آن جناب رفتند و تکلیف نماز نمودند آن حضرت فرمود و خیریت شاد و رعیت

کہ برو دید و الا شہا ہمہ را موشش میگردد و انہم لہ زہ بر اندام آنها افتاد اکثر سے

از پیش گر نختند و بسیار سے سرور قدم آن جناب گذاشتند و از جہان توفیق

و

توبه کردند و گفته علماء الدین خلیجی بادشاه دہلی حضرت امیر خسرو رحمۃ اللہ علیہ
 با جازت حضرت سلطان الملائک حضرت نظام الدین اولیا قدس سر و سج چیز
 نیاز بندست شاه شرف بو علی قلندر رحمۃ اللہ علیہ فرستاد حضرت نظام الملک
 بوقت رخصت از امیر فرمود کہ آنچه شاه شرف الدین بو علی قلندر ارشاد فرمایند
 بدل و جان مسلم خواہی داشت و اعتراض نخواہی آورد چون امیر بہ پانی پت
 رسید عرض کردند باین طریق کہ امیر خسرو فرستادہ نظام الدین از شہر دہلی
 آمدہ آن حضرت اجازت حضور فرمود چون امیر بحضور آمد بزبان ہندی فرمود
 خسرو بری کو تر اسمے گویند امیر سر بر زمین نہادہ و گفت بے باز فرمود
 از ہر بیاسے خود گویا امیر این غنڈل از تصنیفات خود بخواند غزل

گر امید وصل باشد آنقدر و شواہست
 نہ آنکہ این نگشت سادہ دست من چہوار
 دین عجب آنوقت میگفتم کہ کس پیدا است
 ہر چہ بینی دوست را با این زبان گویا
 بر تن خسرو کہ این گ کہ آن زمان است

ایکے گی کی بیج مشکل چون فراق یارت
 ما شقا ترا و بہمان یکسان نہا شد روزگار
 خلق را بیدار باید بود ز آب چشم من
 یک قدم بر نفس غم نہ وان و گر بر کوی تو
 چند گویندم بروز نار بندامی بت پست

شاه شرف الدین فرمود خسرو خوش میگوی و خوش خواہم بود
 و خوش خواہم رفت از ان درویشان نیز بشنوائین غزل فرمود غزل

خسرو کسیکہ حلقہ تجرید را دور است
 کو عازنیکہ منظر او عرش اکبر است
 این عقل و علم جسمی و رسمی محقر است

دہیم خسرو ان بر بالعل است راحت
 سیر مرغ دارہ دی نفتم بقاف عشق
 عقل کل است علم لدنی ببارغان

| | |
|--|------------------------------|
| دس شرف نبود در الواح ابجد | لوح جمال دوست مرا در برابرست |
| <p>این بیات در دل امیر اثر کرد و گریستن گرفت و درین محل بزبان پنجابی فرمودند رواندی ایوان کچه بوجهد ابی یعنی گریه می کنی آیا چیز می می فهمی هم امیر بر همین می گریه که چیرے نے فهم آن حضرت ازین سخن نهایت محظوظ شده نصرت او و بسیار تاملین بر حال امیر مبذول داشت و خدا دمان تا سه روز باشاره آن حضرت ضیافت کردند و روز سوم یادگاری برای شیخ نظام الدین اولیا و سلطان غلام الدین داده بخصت فرمود و سلطان این دو کلمه را تم نموده که علای خطی خطر دہلی مقرر دانند که مابندگان خدای تعالی زندگانی نیکو کند غرض حضرت شیخ مولانا جلال الدین رومی و شمس الدین تبریز اینجا داشته این بیت از کلام انصافست انصاف آن جناب است ره سلامت و زندگی بود شیب فراز تو پای شوق نداری گوی دوست</p> | |

هم از ان جناب است غزل

| | |
|------------------------------------|----------------------------------|
| غیرت از چشمم بر روی تو دیدن ندیم | گوش را نیز حدیث تو شنیدن ندیم |
| هدیه روی تو گریه کنده و عالم بخشید | عیلم الد که سر روی تو دیدن ندیم |
| اگر بیاید ملک الموت که جانم برود | تا نه بینم رخ تو روح رسیدن ندیم |
| اگر بشی وصل و بدست تو از غایت تو | تا قیامت نشود صبح دیدن ندیم |
| گه بدام دل من افتد آن غنقا باز | گر چه صد حلقه کند باز پریدن ندیم |
| شرف از باد و زو بومی زلفش گیرد | باور این زورین ویر و زیدن ندیم |
| خراباتی شدم مستانه جاسے | ندیم از حلالی و از حسرامی |

| | | |
|-------------------------------|-------|-------------------------------|
| نهادم خوش برون از هر دو گامی | | ز تنگ کفر و ایمان در گد شدم |
| در دال با بخولیش و یگانا رسید | رباعی | آوازه عشق نابسد غایب رسید |
| گویند ز راه دور و یوانه رسید | | از دور و غم عشق بهر جا که روم |

گویند این رباعی نیز از کلام آن حضرت است

| | | |
|------------------------------|-------|------------------------------|
| خبر نیست رخت ندید اندر خورشق | رباعی | دل کرد بسی نگاه و در فقر عشق |
| بچاره دلم عشق نهند بر عشق | | چند آنکه رخت نهند بر حسن |

عارف ربانی ملا شاه بدخشانی در اوایل کمر فقر بسته از هر خرمنی خوشه و از
هر خوانی توشه برداشته آخر بر بنهونی فایده توفیق و ملا دومی بخت دقیق
در و از السلطنت لاهور بخدمت شاه میر قدس سره رسیده تا مدت چهار ماه
بعد از آنکه به تاجک می مالیده شاه مذکور چون طلبش چیست حوید فرمود که اے
بدخشانی در آفتاب امتحان گذاختی و سنگ سیاه خود را فل بی بها سخته
حالا برخیز و کنار ده دریا برو و لباس گذاختی و سنگ سیاه خود را از حرکت پاک
بشوی که با تو صحبت داریم ملا چیست برخواست و بر کنار دریا رفت شخصی دید که
میان آب استاده و می بکاف گفت لباس خود را بده تا بشویم ملا التفاسی نگذ
و مشغول نشست شوی رخت خود شد چون فارغ شده بخدمت شاه میر نشاند
همین که نظر مبارکش ببلای او تپسم کرد و گفت که حضر طلب شستن لباس تو
میکرد و چرا ندیدی و از همان وقت متوجه تربیت شد و لمر اندک مدت بدارج
کمال سلوک رسانید ملا بعد رحلت پیر کشمیر رسید و اقامت در زید و زید
شاه جهان بادشاه علمای دہلی محضر کردند که ملا شاه درین بیت که گفته

| | | |
|---|----------------------------------|--|
| پنجه در چپبه حسد دارم | | من چه پروای مصطفی دارم |
| ابانت به حضرت رسول کرده واجب اقل است بادشاه محضر فضلا گرفته | | غریبت کشمیر کرده و بلا شاه و امزده گفت که این بیت از شماست ملا فرمود |
| که ازین سفر بوی سترگ می آید که در میان خود و خدا مصطفی تفریق کرده | | و این در مذہب ماست که است شاه همان معقود گردید و اهل کشمیر اجتماع کردند |
| که ملا شاه بادشاه را سحر کرده است چون دعوی الوهیت میکند خویش حذر | | و قتلش لازم است منتهی انبوه شده بهین اراده رفتند چون روبروی ملا شاه |
| شدند بسیاری می سجده کنند و اکثری گریخته رفتند کمالات آن قطب | | خارج از اندازه تحریر و تقریر است در سال هزار و هشتاد و پنج پیوسته من کلامه |
| در پیش فشرده شورستی بهیچست | پیر و زهر بلند و پستی بهیچست | |
| بایبج پرستان ز خدا هیچ گوی | پیش ایشان خدا پرستی بهیچست | |
| بیرون مرد از خانه ویرانه خود | در خانه بجهت تو نیست در خانه خود | وله |
| ای خواجه مرد بکعبه آفرود که خدا | هرگز نکند زیارت خانه خود | |
| ای آنکه خدا را بجوی هر جا | تو عین خدا می عبادی بخدا | وله |
| از حسبتن تو یقین بدان می ماند | قطره میان آب جوید دریا | |
| در درسه آنچه محبت یار نیست | در صومعه آنچه گرفتار نیست | وله |
| انگاه که مسرتو گردیدم دیدم | اینها همه کارهای بیکار نیست | |
| شهریار عالی جاه ابوالنوار س شجاع بادشاه خواجه حافظ شیراز | | و شیخ عماد الدین نقیه کرمانیست برادرش سلطان محمود با او بنا بر |

بجای

خصوصت تاج و تخت عداوت داشت چون وی بر در حق وی این باغی گفت

| | |
|------------------------------|-----------------------------------|
| محمود برادر من شده شیر کمین | ۱۰. میگرد و خصوصت از پی تاج و کمر |
| کردیم و بخشش تا بر آساید حلق | او زیر زمین گرفت و مار و می بین |

۲۱) شهریار سپند نامه شاه کیو و حایر باد شاه و الا جای بوده و بجای بیکار
نوازشات فرموده چون سلطان نکس کسی را بقتلش تعیین نموده آن شخص
ویرانده پیش پادشاه برادر وزیر که سلطان جشن عظیم ترتیب
داده بود و راول بآن شخص عتاب فرمودی که چرا زنده داری و در آن حال
شاه مذکور را باغی گفته بدیده رسانید سلطان را بغایت خوش آمد
چشمش بوسید و از سر خون او در گذشت و تمام حساب مجلس را بوی
بخشید و آنکس نیز انعام فرمود و آن را باغی نیت

| | |
|--------------------------------|------------------------------|
| من خاک تو در چشم خرد می آرم | عذرت نیکی نه ده که صد می آرم |
| سرخو است بدست کس نتوان دانم | می آیم و بر گردن خود می آرم |
| نغم که چون بغضب ایفلک نگاه کنم | بمال طلعت خورشید را تباد کنم |

۲۲) سلاطین نازک او شاه غریب مرا شاعر گرامی و معاصرو بوی جااست اوست
دوستان هر که گذر سوی فرار من کنید
بازم بای جان نغم آناه پارسد
ای و آن مریض که بخش و بارم

۲۳) ابرمطیر اوج گهریزی شاعر بزرگ شیخ شریف تبریزی کس استعد او از
مولانا نسایق کرده اما بعضی ابیات منقوش و برابر آورده و نسخه ساخت
سهو اللسان نام نهاده است و در بنجد زبان بفرین کشاده عتقرب

در سال نصد و پنجاه و آر و بیل طائر وحش از نفس غصری رو به پرواز
 نهاده و قتی قصیده در مدح عنایت کمره کبود چشم مستوفی شاه طهاسب
 گفته و صله نیافته با جرم ترکیب بند سه در هجواتش نموده شاه ثقتش
 فرمان داد شریف عرض کرد که باو شاه یکمرتبه آن مجور اصنام نمایند بعد از آن
 هر چه خواهند حکم فرمایند شاه اجابت کرد و بعد از استماع آن هجو غریب خیل
 بسط گردید و حکم کرد که شریف بعد از خواهی خواجه غیاث الدین قیام نماید
 و خواجه از عذر تاخیر صله سی تومان جائزه این بندازان ترکیب است عذر

| | |
|----------------------------------|------------------------------------|
| کسی چشم کبود تو کم نمودار است | چرا که آینه ات در حجاب نگار است |
| مر اگمان که ز نیست داغ بزر پنج | ترا خیال که گل کرده زعفران زار است |
| ز آتش دل ماور گرفته گوگردی است | کز همیشه فروزان چراغ ادبار است |
| زلاجور و گینه است یک ناکند | اگر کنند اشارت کننده بسیار است |
| بوقت گریه و وقار و رشک بود | کز آن دو شیشه رو اشاشه و بچار است |
| نه چشم در دست بر روی اندر قی شهر | پدید گشته ز یک گهر باد خه مهر |
| بی خوی کاش گذارد که بضمون بزم | بعد عمر مکیه ز جانان خبری می آید |
| چون شوم کشته عشق تو چنان من کمر | نخل ماتم نشوی نخل مزارم بهشت |

طهیر سخن گذاری ایسر شاه بی سبزواری طوطی شکستان خوش کلاست
 و اسن شمر مولوی جامی من دیوانه منه

| | |
|----------------------------|----------------------------|
| هر کس که شبی نشست با او | بسیار روز مانشند و بند |
| بیکشد پیکان ز دل آه از جگر | شاهی از دست تو اینها میکشد |

۲۱۵ ملا شوکتی شاعر سلیم بوده و همش محمد ابراهیم بنزاده و پنجمیچ عشق را جوت
پسری شنید شده خوشگوست از دوست

ویدی از دورم و دانسته تغافل کرد
خوب کروم که ترا خوب تماشا کردم

۲۱۶ سیراب چشمه فیض سردی امیر شیرینی مشدی شاعر گرامیست و معاصر مولو
جامی نمش و لجوت و این مطلع از دوست

بکسیل غمت از دیده و دما دم گذرد
روز بجز تو مرا چون شب ماتم گذرد

۲۱۷ مولانا شبلی واقف و تیره خوش کلامیست و معاصر مولوی جامی بسیار خوش است
و این قطع وی راست

و می سگی را رقیب می زد و چه چوب
سگ همی خورد و چوب می نماید
گفتم ای سگ چه از دوست
بهست از خود نمی تواند دید

۲۱۸ فاضل بے نظیر و شاعر متین ملک اشعراى اناک شیرگیر مولانا شرف الدین
سفرده سولدش سفرده است من مضافات اصفاان سخن پرور و بعدیل بوده است
و از خویشان شیخ کمال الدین اسمعیل ویراست

گلشن امسال برنگی و نوای و گریست
نویست باغ چه سودت مرا بر رخ دوست
ناخت بر من از سنبلی تر جولان کرد
سرو را قامت یمنای تو بر تنگ نشانند
روح را خنده نوشین لب جان افزود
نافه طره تو قیمت عزیز بشکست
باغ را تان و ترابی و هوای و گریست
که تن اینجا دول سوخته جای و گریست
لااله الا الله تو در خون جگر غلطان کرد
باور را عارض زیبائی تو سرگردان کرد
عقل را پر تو غور شد رخسار حیران کرد
خنده پسته تو رخ شکر از زبان کرد

| | |
|-----------------------------------|--------------------------------|
| رخش ز سنبلی تر بر من نقاب کشید | حلی ز غالیه برو می آفتاب کشید |
| زهی زبوی تو جان زند و مایتن چه شد | نهر جانانت فدایا بجانمن چه رسد |
| بیکش چه محبت توان داشت بانو | تماشا کنم سحر خورم راز گویم |

مولانا شمسید می قلمی ملک الشعرا می سلطان یعقوب بوده بعد وفاتش در دکن
بخدمت عادل شاه شتافته در غایت هاسی کلی یافته روزی پادشاه حکم
کرد که بخزانة بر دو یک کت هر قدر زر که از دستت برداشته شود بگیر چون مولانا
بسبب سفر ضعف و ناتوانی داشت بعرض رسانید که روزیکه متوجه این درگاه
شده ام دو چندان ازین قوت و شستم چه باشد که بعد از چند روز که آن قوت
عود نماید بدین خدمت روح پرور مرا فرزندم پادشاه نکته دان لب تشبیه
شیرین کرده گفت نشنیده ع که آفتهاست و تاخیر و طالب رازبان وارد
و در کت در خزانه روی و هر چه از دستت بر آید قصور کنی چون اینی مراد
مولانا بود شکفته و خندان برخواست و بخزانة شتافت و در و کت همپا نهامی
بیت و پنجه ابرین ملا پیرن آورد چون این خبر پادشاه رسید گفت
راست میگفت که طاقت ندارم چگونه جانم خوش طبعی و مهت ضرورت از دست

| | |
|--|---|
| بر سرخ جامه نظر از دور و خستم | پنداشتم تویی تو نبود می بسختم |
| فقط است فاستی در شب تاریک مایه فیه خود را بشوهرش غلط کرده کی باگی | پایش برداشت دور و غول پر دشت و می از خواب بر جست و بگفت و گفت |
| وزوز و وزوزنش حال در یافته خود را بر و بیفکند و گفت تو از زیر پر او و چراغ | بیار که منش محکم گرفته ام تا که او چراغ بیار و زن پارا کند آشته و کوساله را |

در برگرفته نشسته بود و می دیده تمجید شد و گفت ای قصبه این بد بخت چه طور
که ساله است که زبان درازی در من فشرده بود و گفت چون نمک نمی یابد

می لیسیده باشد

۲۵۰ شاعر رنگین مولانا شهاب الدین نقطه اثره گفتگوست این قطعه

در وصف حکیم اصیل از دوست

| | |
|---------------------------|------------------------|
| نکست از اصیل طبیب | می بناله به بارگاه خدا |
| که جهان راز خلق خالص کرده | اندرین دورگم شده سروپا |
| بازین شغل دورکن او را | بامرا خدست و گداز ما |

نقطه طبیب بود گویا این بیت در شان اوست

| | |
|---|------------------------|
| نبض هر کس که دید گشت او را | مرگ گویا در استین دارد |
| چون بگورستان رفتی و دامن بر رو گزینی گفتندش چو ادرینخار و | |
| می پوشی گفت ازین مردگانم شرم می آید و بر که می نگرم ضربت من | |
| خورده است و از شدت من مرده | |

۲۵۱ یا قوت خندانی ملا شمس بدخشان شاعر نایب و معاصر حاجی

| | |
|------------------------------|-------------------------------|
| چشمان من برویت در عاشقی چنان | کز شک یکدیگر را دیدن میخوانند |
|------------------------------|-------------------------------|

۲۵۲ معاصر اشعار رنگین مولانا شرف الدین از بافق بوده روزی شاه طهاسپا
بادی شن گفت و می بواسطه گرمی که داشت نشنید بعد از اطلاع این قطعه انشانمود

| | |
|---------------------------|--------------------------|
| از راسی جز نشد گوشم | قول شد را که بود در شنین |
| جامی آن داشت کز گردنی گوش | پای تاسد فروروم به زمین |

از شخص گفت است کرے براسے دیدن یاری رفت و باد بخان
 با خود پیر برداشت و بخاطر اندیشید که وے خواہد گفت کہ چہ را
 آورده وے خواہم گفت از براسے طفلان تو آورده ام چون پیش
 وے نشست گفت تا از چاک پا جامہ خصیہ ہایشے نمودند
 یارش گفت پوش گفت از براسے طفلان تو آورده ام اندرون
 خانہ بفس است اشاعہ خوش گوش شالی مکملہ نامش
 نسف آقا است موسس اساس غنزل و شنوی و از شر اسے
 شاہ عباس ماضی و صفوی از دوست

۲۵۳

| | |
|-------------------------------------|----------------------------------|
| از ان دندان استعد او کند | کہ ابروی سنار اسد کہ تندست |
| صد و دہر ساعت در شہر تو میگردم | من گردم شہری از بہر تو میگردم |
| چہ خوش است با تو رفت شکر و باز کردن | گلکہ نامی از ہجران شب در ذکر و ن |

شاع و لکشا میر شمس الخیر خط شفیایے دوست و این ایات از دوست

۲۵۴

| | |
|--------------------------------|---------------------------------|
| نیم میرسد از کوی آن نگار امروز | بیدہ نور نظر میدہد شب را امروز |
| برگ تو بہ نشینم بخون زہد پس | ز دست سانی اگر بشکنم خمار امروز |
| بخشہ خط وریحان زلف و غنچہ لب | بروی یار شلفست نو بہار امروز |

جامہ زیب نزاکت آفرینی ملا شہر می قزوینی سوزن قاست مقراض طبیعت
 بودہ بخیا علی شاہ عباس بہر پردہ لب بار کوتاہ قاست بود و شاہ بد و قنات میفر
 نقلست روزے ملا از اشتر خود بستہ شتا فرو داد و اشتر گزخت
 طریقان تختش کردند کہ ملا می خواست کہ باشد خود کار بہ کند او بگفت رفتہ

۲۵۵

| | |
|--|--|
| کسی بن سخن ببادشاه رسانید لایق قلعہ طرح کرده در عذرشش بگذرانید | |
| این سخن گریست باشد قید زندان با بد گر گس بر فاله گایم نروبان می بایدیم آب وزنگی میدهم گلهای باغ خویش را مباش دل خویش با دل همه کس ز بسکه سر زده رفتم بخانه همه کس دست هوس کسیت در آغوش خیانت | ایکے مشکوئی بشری استری کا ہند ایک باد کو تو ان کردن کہ با این کو تازہ میسازم بناخن باز داغ خویش را بدوستی کہ کن جابی در دل ہر کس بجست و جوی تو شرنند ہم جان شدیم در وصل می میرم ازین شک کہ آیا |
| شاعر ماهر و طبیعت مستقیم حکیم شهاب الدین سپید الکریم طبعی از عجرات محمد بقید نظم در آورده به شفا الرحمن کو سوش کرده چندی از نسخ منظومہ او مع دیگر عجرات بنظر فقیر آرد از ان جسدہ نسخہ اسما کے منظومہ او است | ۲۵۵ |
| نزدیک بجز حضرت بادشاہ سپید و سیاہ و گریخ و پسی جسد از گلو گیر بستان سنگ بیکجای کن تنہ این ہر چار دو چندان از ان گیر و شکر ترے نگہ از آن را بہ پاکیزہ جای ہر آرد از احسا ط سینہ دار بشی بست زن را کشتی در کنار | دو ایست بر من مثنوی باہ تر عاقر قرہ و چہر س موسلی لسان العصارہ خار خشک ز کوخ و ٹوٹکن بل و باکھار کہا بای چین محبت بر برے ہمہ تخمہار اگیبہ و بساے مدام از کفی زین براری تہار چنان شہوت و تندی آرد بکار |
| و ثائق سخن پروری میر شایہی اکبری از تصوف بہرہ دہ شمع و مثنوی | ۲۵۶ |

متضمن قصه برادر خود سید موسی نام نگاشته شرحش اینک سید در شعبه اگره
 بزرگ رزنی موبو نام شیفه گشت آخر خویش آن موبورا بر بخیر کشیدند چون سید
 در وراق موبو به خود نقد جان نثار کرده جنازه اش را از کوچه محبوبه اش بگذرانیدند
 آن نازنین از غم نه بدید و خود را بر زمین بینداخت و زنجیر بگسخت و کلمه
 شهادت بر زبان راند و همراه جنازه شد چون آن را دفن کردند آن هم
 جان شیرین خود بجانان سپرد این چند بیت از آن مثنوی است

| | |
|----------------------------|-----------------------------------|
| هر چند هوای دل زودی جوش | میکرد حیساند که خاموش |
| در پیش نظر زلال چو آن | ایمانه مبال خوردن آن |
| دل با بمبال منبش گرم | لبها همه مهر بسته از شرم |
| کیمانه و محسوت و مشتاق | دلها شده جفت مانده تن طاق |
| نگین شود طبع گل از ناله لب | فسر یاد که از رونق باز اگر کم است |

استغفر الله از دل پیاچشی در دیگان بسینه به که دل مرده در غسل
 شیرینی لاهوری از یاد خان اعظم خان کوکلتاش خان بوده و باراجه
 برادر در محارب به افغانه جاده نشیب عدم میوه خوشگوست انیطلع از بوست

| | |
|--------------------------------|-------------------------------|
| بر اشک که از چشم من غمزه بریزد | طفلیست که از صحبت مردم نگریزد |
|--------------------------------|-------------------------------|

میر محمد حسین مشوقی سادجی بهمن آمده ملازم جهانگیر بادشاه شده بعلتی
 مجبوس گشته و بتوجه قاسم خان نجات یافته بایران رفته قصیده در حالت
 افلاس خود که این دو بیت از آنست گفت

| | |
|-------------------------------|--------------------------|
| درد و شب از نظاره اطفال خوشتر | چشم تمام اشکم و آهی شوشم |
|-------------------------------|--------------------------|

۲۵۷
 بلا نشیری
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰

| | |
|--|---|
| چون برق مید و ند بر بنه بسو من با خیال زلف درویش سر و دم با صد شتاب و عشق هر کجا که بلند است پست است اسیر عشق و گرفتار قید تقدیرم | من همچو ابرشان بته خرقه می کشم یک قدم بر سایه دارم یک قدم بر آفتاب فیروزه خیالی گردون بدست است چو شبر از دیو طوف می کشد بر تخم |
|--|---|

(۲۵) بانی مباحی عشق گزینی میرزا شرف جهان قزوینی در قبون فضائل عالم
و در شاگردی میر عنایت الدین منصور شمره آفاق مزارا با میر عماد خوشنویس
دوستی تمام بوده و در سال انصاف و شصت هجری رحلت نموده من دیوانه

| | |
|--|--|
| بهار شد کشت دل و سیر باغ مرا روی نهان چو بکامی و پرسم از تو خبر رضعت تن دل پر غم از درون پیداست همیشه کنیه و در دل تو بود درستی خوش آن دم که رقیبان با من میل سخن میگفت شدم خوشدل پس چرخیم نهانش که در محفل ز غیرت مردم آن ساعت که غیر از حال من غافل فغان که پیش تو از بنده یاد نتوان کرد ز من همیشه کنی راز خویش را پنهان تمام عمر در اندیشه تبتان گذرانند تو حمی که مرا حایه خصم جان شده اند کسان که هیچ تفهید که اند و نه عمر | شکوفه بیت بود چنبه های داغ مرا و بدر قیاب بهای دیگر سرانغ مرا چو لاله داغ درون من از برون پیداست نهفت بود ازین پیشتر کنون بدست بدم هر چند میگفتند در خلوت من میگفت پی رفیع گناه دیگران با من سخن میگفت من از التفات او بحال خویش سخن میگفت سخن ز حال من نامراد نتوان کرد چه کرده ام که من اعتماد نتوان کرد حدیث این دل کافر نهاد نتوان کرد همه بکشتن امی شمع به زبان شده اند بصیب جوی من جمله نکتہ و ان شده اند |
|--|--|

| | |
|--|---|
| بمن تغافل او بود و هر دو مصطفی تا مراد و نظر مدعیان خوار کنند سخن مدعیان میکند از من پنهان خوش آن زمان که غیرت هم زبان نبود از گفتگوی غیر بن هم زبان شدی دشمنان شعبده باخته بودند و نشد انبی خورون خونم چو صراحی بسیار خوش آن ساعت که پنهانی بروی یاریدیم بی ترتیب بزم خاص مجلس میرنی بریم شبی برسم گدائی یکوی یار شدم زان گزینم سفر دوری یاری گیرم در سخن بود باغبان بر آبش دادم | کمان چشم از آن پرده شادمان شده هر چه گویم که خلاف سخنم کار کنند آنچه از من شنود بر همه اظهار کنند راز دلی که داشتی از من پنهان نبود این بیوفائی از تو بن در کمان نبود باز از چشم تواند اخسته بودند و نشد هر طرف کردی افروخته بودند و نشد چو بیکر داد و نظر سویم سوی اغیار میدیم اگر من هم در آن مجلس نخواهم بود بخیرم راشناخت ز آواز زعفر سار شدم که سفر آیم و بادوست کناری گیرم و دید چون گفت مرا حال تو می پرسیم |
|--|---|

سخن سنج آتش زبان اغوز خان بن امام قلیخان حاکم فارس بوده و
شعله تحسین می نمود

| | | |
|------------------------------|---|------------------------------------|
| خنده از گل گریه از ابر بهار | آه ختم | ما ز هر صاحب دلی یک شمه کار آموخته |
| مریخ نشین سینه خندان ملاشکوی | جدانی شاعر سلیم بوده و شاگرد و مرزا بر ابراهیم | منته |
| که هری چون لب تو یار و بیرون | تبع خویشید اگر خون بدخشان بر | پیلوی یکدگر همه در خون بدخشان بر |
| با میدان بیاض میان چو برگ گل | کک انتبار اجناس خسته انی میز اطهرانی عم احماد الدوله جانشیری بوده | |

۲۶۱

۲۶۱

۲۶۲

| | |
|--|---|
| دبرسم تجارت بنده مکرر عبور نموده منته | |
| که همین احت جان افت جان خوش این سخنها آدمی راز و دکان فر میکند کز حادثه مرعع به پناه هم مگر نرود بابل خسته خود وعده افغان و آدم | بوفانی دوسته دوزی مرو از رده شاپور کم کولی شاه پور از مازلفش گفتگو در بادیه آن خابرن ریخته بر کم امشبای همنفسان دور بخوانند تر |
| کشته کر با ای سخندان سیر لاشتم لاهنجانی در سخنوری مسلم بوده و به ترک و تجدید بسری برده ویر است | |
| انچه در مرگست من در زندگانی بده | شد فشار قبر بر من تنگ چشم های غلظ |
| آلی شاعر خوشگو بوده بنده آمده عبور نموده در خدمت ابراهیم خان ولد علی مردان خان میگذازانید ویر است | |
| تا بلبل بزرگ کنند از چمن جدا و اسن خیمه لیلیست که بالا زده اند | ابنای روزگار چه تدبیر میکنند دور حشمت صف مرنگان بر کتیه سیاه |
| اگرچه از غم غم خورند از خاطر شاد نیست | شاعر سخندان سلطان شاد و بیان آنکه بدیشان بر نیاید طبع آزاد نیست |
| موسی طور معانی مرزا شعیب جو شقانی از محرران سرکار شاه عباس ماضی بوده و مدتی بامر وزارت مقام نمود و در است | |
| نمک تنگی جاز لب نمکدان ریخت ز شرم روی تو پر و بجایه کفان ریخت سحر از بسته بوسه گل آمد | بت زخنده نمک بر هر جهت جان ریخت زمانه دفتر اوصاف حسن یوسف را چو شب گیرم خیالت را در آغوش |

۲۶۳

۲۶۴

۲۶۵

۲۶۶

| | |
|---|--|
| گر نه آخته اورا سازمانه خویش | نمیرسد بزمین بای تو سسش نشاط |
| | شکوئی از جربادقان بوده ویرست |
| بیاکه دل تعب لذتی هم آنجوست | عرف آمدت خون شوق در جوست |
| <p>۲۶۸ مریع نشین سندرک الشعراى حکیم شرف الدین حسن شفقانی اشوه فضلا بوده است و عمده افتیاد او اهل بهجای مردم میکرد و آخر ازین شیوه توبه کرده بد سال هزار و سی را به فنا پیوده است</p> | |
| <p>که شمع محفل افلاک کرد آد مرا که اینچنین براد دل تو ساخت مرا که بهر کام چو خورشید میر افتاده است انچه ناساخته می ماند بابر و بساخت سفر و آن مباحث که پردانه برشته است چندان امان نداد که شب البس بر عاشق این سخت نذر و نغمی ساخته اند گر آیم ازین پیلو بان پس بگرداند</p> | <p>و گر که خاک نشین که دست خاک ما را فصل را آتش دل با ما که آفت ما سر و کارم ببلار بگذری افتاده است غمزه کار و دم از چشم من گو بساخت ای شمع تا بصبح چراغی کسی نسوخت دیدم که خون نامح پر دانه شمع را بغلط هم زود بر سر مجنون سیله پرستاری ندارم بر سر بالین بیمار</p> |
| <p>۲۶۹ شاعر غمزه املا شصید امر لود و نشر دوی مجبور یکم می ست من توابع اکبر آبا سرعت یکم می ست من اندیشه اش بجای می بوده که در یک ساعت بخومی تصدیقه طوفانی در سلک نظم میکشیده اما از جاوه خلق بعید افتاده بود اکشده را بجا کرده چنانچه این قطعه در بهجای میر الهی بدانی گفت</p> | |
| از مرد لای ارجه الهی شدن خلعت | ای میر من که کرده الهی تخلعت |

| | |
|---|--------------------------------------|
| زین طب و یا بسی که بود در کلام تو | مگر شکار کلام نمی شوم پروست |
| میر نیز چند رباعی در جواب گفته اما هیچ یکی تلافی آن نکرده و ملا در جواب آن علی گفته | |
| شب در روز محمد دم ماطوطیسا | پای جیفه و نیوس و رنگست |
| مگر قول پیغمبرش یا دنیست | که دنیاست مردار و ملا بگست |
| و در بجای مرزا امیر السد که بعلت مصو لیت مشهور بوده است گفت | |
| نه تنها من هیچگویم که امر السد منم لست | خدا فرمود در قرآن که امر السد مفعولا |
| و بر قصیده جامی محمد جان قدسی تا آخر اعتراض کرده در اینجا مطلعش مع | |
| ابیات بحیثه قلمی میگردد و قدست گفته | |
| عالم از ناله من بی تو چنان تنگ افتاد | که سپند از سر آتش نتواند برخت |
| شیدا گوید | |
| انی بنرمند سخن سنج باندیشه بسج | نقد هر حرف بمنزله خبر بیکم و کات |
| ناله در سینه بویست که بی قصد و | چونکه از سینه بواگیرد از حسن موات |
| عالم از وی نشو تنگ و لیکن ملال | خلق عالم گراز و تنگ نشنیده است |
| روزی در بلده طعنه اجمیر یار دوی جهانگیر بادشاه بنحانه ملا فیروز استاد | |
| و طغ السد خان که اکثری از شعرای معاصر جمع بودند مثلاً ملا الوار لاهور صاحب نظم | |
| درین حدیقه بهار خزان بهم انجوشست | زمانه جام بدست و جناز و بر دشت |
| ۲۷۱) و ملا عطای جو پوری قائل این دو بیت | |
| مرگ و آمد و بی هیچ در رفت ز کاخ | چون غالتی از خانه ارباب تو گل |
| بر لوطه خلش در نظرم خوب تر آید | همچون خط استاد که بینی بتاقل |

| | |
|--|-----------------------------------|
| ولا خست ع مصنف این بیت | |
| در شکم منید کوشی امی بت نامهربان | من پریشان خاطرم زلف پریشانستم |
| <p>و ملاطیفی صاحب ششوی مهر و ماه و دیگر فضلا که ملاشید اناگاه از دور پدید آمد چون از لاف و گداز بی معنی او خاطر برداشتند و میدانستند که اکثر مضامین دیگران را مانند فرزند آن تکیلی بلباس زریا آراسته در نظرم جلوه میداد قرار دادند که استعدا را شعار تازه از نو نمایند و ملا فیروز که بسیاری از اشعار متقدمین و متأخرین بخاطر دارد و هنر بانی نماید و قلمی که قریب بزم گاه که فی الحقیقت از نگاه قرار یافته بود رسید بگی تعریف و توصیف ذهن او کرده انما س نمودند که چند شعر تازه و برجسته از و ادوات طبع سلیم و ذهن مستقیم خود بخوانند ملاشید اول این بیت بر خواند</p> | |
| چیت دانی گلگون مصفا جوهر | حسن را پرور کار می عشق را بهر بهر |
| <p>ملا فیروز گفت این شعر رو کی است که گفته عشق را نمیرد لیکن حسن را آفریدگار توئی بدشید ابا خیر گفتفا نکرده این شعر بر خواند</p> | |
| ز بسکه کرده عمت بند و بر جگر ناخن | چو پشت ما بیم از پای تا بسز ناخن |
| <p>ملا فیروز گفت این مطلع از شعر غنای طوایح چرب و شیرین تر است که گفته</p> | |
| از بسکه سینه گندم و ناخن بر نوشت | چون پشت ما بیست سر ابا پی سینه ام |
| <p>شعید ابرو هم شد و طعنه بر شعر من می ملا فیروز و دیگر اعتراف کرده این بیت بر خواند</p> | |
| که مصباح و فغانی دست بر سنبیل شود | در بد ریاری و بشوی خارهای گل شود |
| <p>بافیز و ز گفت که ملا کاظمی و دبست سال پیش ازین مبولوی تو کار زده</p> | |

| | |
|---|--|
| کرید ریافتند از عکس جمال و فرغ | خار مایه را و زور و قهر و یا مایه گل |
| همینکه این بیت از زبان ملا فیروز برآمد شروع در برزخه گوئی کرده گفت اگر | بنیم طبعی میکنند در برابر این بیت بخوانید که در نعت گفت ام |
| زات تو بود صحیفه کون که کرد | از روی اوب مهر خدا بر پشت |
| ملا فیروز گفت ای یاران انصاف دهید هرگاه باقی صد و پنجاه سال من | از آنکه این گوهر آید در خزانه گفتار و ملوی در آمده و زوی کرده باشد گناه و ملوی |
| نبوت را توئی آن نامه درشت | که از تعلیمت آمد مهر بر پشت |
| یاران بی اختیار بفرقه در آمدند از انجا بدخوی و درشت گوئی سرگذشت او | بود بر سر و شنام و محش آمد هر چند وی ناسزا میگفت یاران عذر را خواسته |
| اند ما و شعر تازه از و میگویدند تا این بیت خواند | |
| زلف او را رشته جان گفتم و گشتم بخل | ز آنکه اینم نمی خورم فشن پیش پا افتاده |
| ملا فیروز گفت از فلان همان آزاری اندیشه میکنم والا عزیز می شعر گفتم | کس نیاید مصرع پیچیده زلف کجاست یک اینم نمون ترا در پیش پا افتاده |
| قصه چند بیت دیگر خواند که فیروز در برابر هر بیت استاورسانید ناچار | مهر خموشی بر لب زد و نشست هر چند اعزه در خواست اشعار تازه از و نمودند |
| غیر سکوت جوابی نداد اما مجلس آخر شد و صحبت منقضی گشت بعد ازین تا دوام بیت | در محفل که ملا فیروز می بود شعر خود خواند و روزی در کشمیر ملا شید انجا |
| ملا فیروز آمده سه حرف و اگر که از اشعار من هیچ بیت پسند خاطر عا | افتاد ملا فیروز گفت این یک شعر |

| | |
|---|--|
| شانه را دست و عاویث لب تو دراز | ای برو تو کرد آینه را چشم نیاز |
| ملاشید اوست دراز کرده گفت | عبرت دراز داد که اینهم غنیمت است |
| ملا میری لا یومی نیز از لاف و گدازش | برو ششم این بر باد حق ملاشید گفت |
| هر نقطه من بصفحه بشک بیت است | شید آگوید که شعر من لک بیت است |
| از خست بروت صاحب یک بیت است | یک بیت درست نیست در دیوانش |
| <p>چون آن مطلع ملاشید از صفت شراب که در مناظره ملا فیروز مقدم بر همه اشعار مرقوم شده بگوش باو شاه رسانیدند و به کلمه کفر نسبت کردند حکم شد که ملا را از محاکم محروسه اخراج نمایند چون این حرف بملا رسید قطعه در دستش گرفته بگذراند و غدر مسوع افتاد و آن انیت</p> | |
| <p>بنا فید خدا مرزا عدیل و نطیس بلند مرتبه چون آفتاب عالمگیر که گشته در زبان همه صغیر و کبیر بشعشع روح نمودم بفکرت و تدبیر چنانکه پرورش طفل اودا یه بشیر بود چو دوزخ معشوق کس نشا پذیر که هست گفته اود و دراز در تقصیر به از چهار قلش گفت و فارغ از کفیر سخن چنین کند و پیچ پیم مضحیر بگفت در صفت سه چو کرد کار تدبیر</p> | <p>جهان شامناشا بقدر جاه و شکوه فراخ و عظیم چون دور آسمان بلند بوصف باو دوزخ سر زده چو محرار بدین دو نظر که پرورگار نیغیر نماده پرورش حسن مید به کسر نه باده سید به از نشه عشق رهنمای چنین که سیکش اصرار مولوی جام بوصف می صراحی دوباره قفل می مرا بکفر چه نسبت بود چو به زین حرام کرد خدا و منافع الناس</p> |

چو در کلام الهی چنین شد و نازل
 به منی است که شاد بودی شاد
 در اصطلاح بزرگان تعلق آمد
 چو سحر و شعر تغیر خواب و خیال
 چه بودی از سخن پروران کی بود
 بهدین که از آن قدر من نیز دور
 ز شاعران شهنشاه کیست همسر
 ز شاعران چنین گر حساب برگیرند
 کمون توبه بعد از خطا پذیرا نم
 مرا جو شاه براند کعبه تو از نیت
 همیشه ثانی صاحبقران جملان با
 خورم دست غمت خون نایب ایتها
 درازی مژه بین آن دو چشم جادورا
 چنان اشک شمار می حساب از شبنم
 غمین به باش چو کار می بعد عای دوست
 درین چمن گل و لاله شبنم اندوخت
 مرا نیاز و ترانا ز هر دو میسندید
 ساده لوحی که بیک غمزه دلم شیدا کرد

بحکم قادی بی چون و بهمال طیس
 خلافت قول خدا چون کند کسوف آفرید
 که هست موجه می بای هوش از بخت
 بخواب هر چه کند کس نبایدش تقصیر
 ز رودکی و کسائی و انوری و ظهیر
 بنرموشاه جهان بادشاه عالمگیر
 که از شعور ندانند شعر را ز شصید
 ز خاک روید شاعر بعد برنده کشمیر
 بوصف می نکشایم لب از ده تقریر
 بکار آمدن از کف کجا رود شمشیر
 ز بندگان بکرم مذخربش جمع پذیر
 چنانچه میکشش مفلس شراب را شهنشاه
 که نیزه سر می کشانش شاه ابرورا
 که قطره قطره تو انم شمر دور یارا
 که هر چه هست برای تو آن سزای تو نیست
 که خنده گل این باغ گریه آلودست
 چنانکه زیر و بم ساز هر دو میسندید
 آنقدر شوق ستم که خط پیدا کرد

۲۴۳

| | |
|--|------------------------------|
| تو از تکلیف من از خیرت نه ایما می نه کفر | بدان ماند که هم بر بست تصویر |
| ابر مطهر اوج گهر باری ملاستو گشت بخاری از دقیقه سبزان معنی رس و نازک خیالان گرم نفس بوده و در سال رحلت نموده من و یوانه | |

| | |
|--------------------------------------|---------------------------------|
| بیاده نقش و گرز در رخ فزنگ ترا | شراب روغن گل شد چراغ رنگ ترا |
| مسخر کرده اند اهل جنون اقلیم با منرا | سواد چشم آموهر باد است مجنونرا |
| خطیکه بیاتوت تو نظاره پسندست | کردیست که از آمدن خنده بلندست |
| بیا که بی لب بعلت ایام من خشکست | چون غنچه گل کاغذ و باغ من خشکست |
| چو گندم ز عدم زاده سفر می بندم | نمان نه کرده خود را بکرمی بندم |

۲۴۴

واقع و تیره سخن پر داری حکیم الممالک شیخ حسین شهرت شیراز است
در عهد عالمگیر بنده آمده و در خدمت شاهزاده محمد اعظم نقرب داشته و
در عهد محمد شاه بادشاه بزیارت بیت الله استسما یافته باز بنده مرحت نموده و بر

| | |
|-----------------------------------|------------------------------------|
| ست از خانه برون آید و شب سپیر کند | طور بدیش گزیده ست خدا نیز کند |
| کینفس شدنی داشت و لم زد و برد | مصع ناله زمین بود که بلبل او و برد |

۲۴۵

بر خرو می موه که سخن طرازی سخن پرورشید شاعر رنگین سخن میره غازی متخلص
شهید از سکنه جوانی لاهور بوده و در سال برادر و صدوسی رحلت نموده و بر است

| | |
|-----------------------------------|--------------------------------------|
| هنر سدره مفصود میگردد هنر و در را | گره دار شده پر داری بازی شد کبوتر را |
| اشک خون گریه گل دامن قاتل گردد | بچه طور امید دل سوخته بیل گردد |

۲۴۶

حرف الصاد

مرجع نقیض سند سده می شیخ صدر الدین قدس سره شهنشاه کشور مشربیت

و خاتمان ملک طریقت بوده از مریدان شیخ شهاب الدین عمر سرور و دیست
رحمته امد علییه بامولوی روم و شیخ سعدی حموی اتحاد تمام داشته شرح کمالات
شیخ درین مختصر گنجایش ندارد و فقیر را بسایر کلام هدایت انضمامش بیگارد

| | |
|---------------------------------|-------------------------------|
| آن نیست ره وصل که انکاشته ایم | و آن نیست جهان که پنداشته ایم |
| و آن چشمه که خورد خضر زو آبجیات | و آن خانه است لیک انباشته ایم |

شاه صفی پسر سید محمد نور بخش زاریست از اکثر فنون بهره مند و در طریقت
فقر و سادگی بیسر می نموده و یراست

| | |
|-------------------------------|------------------------------|
| می نوش صفی ز دل برون کن غم را | ز نهار بهره بگذران یک دم را |
| در عالم خاک خویش را خویش مدار | افکار که آب برده این عالم را |
| تا بتوانی دلی بدست آر صفی | هرگز دل به کس مینازار صفی |
| سر رشته همین است نگذار صفی | ز نهار صفی هزار ز نهار صفی |

فرمانروای ممالک معانی مولانا صفی الدین خراسانی ولد مولانا حسین و اعظم
بود گوهر ارادت بسلاک مریدان خواجه ناصر هر که قدس سره مشکک نموده انطباع و یراست

| | |
|--------------------------|-----------------------------|
| باب صل و خط غایب گون آمد | عجب آراسته از خانه برون آمد |
|--------------------------|-----------------------------|

خواجه صالحی متقدم معاصر مولوی جامی بوده فقیر این مطلع از ورقم نموده

| | |
|-----------------------------------|------------------------------------|
| آتش دل شعله زو جان غم ز فتن میکند | شیع در بیگام ر فتن خانه روشن میکند |
|-----------------------------------|------------------------------------|

مولانا صبحی شاعر پر شعور است و معاصر مولوی مذکور بسیار خوش دل است و اعظم

| | |
|-------------------------------|-----------------------------------|
| ماه سن آب بوز خویش این کاشانه | سازدوشش در نه آتش میز نم این خانه |
|-------------------------------|-----------------------------------|

سید محمد صالح کابلی واقف آئین خوش کلام است و معاصر مولوی جامی این بیت از

| | |
|---|------------------------------------|
| بگو برای خدا تا برم کمره زرا | اگر ز آمدنم خطرات گران شده است |
| گفتش دل به عشق تو دیوانه شده است | زیر لب خنده زبان گفت که دیوانه شده |
| یوسف کنگان خوشترنی شیخ یعقوب صیرفی از اهل کشمیر بوده و پیراست | |
| بر سر دربار و در عجبین هر کس را | کس عروسان چمن نقره زرد دیده است |
| مهر پر روشن بیانی مولانا زور بهان صیرفی از اقوان نامبر بوده بسیار خوشگوار است | |
| را غار محبت گریشانی بگو با من | که منم دل ز مهرت بکنم از هستی دارم |
| زبان بریده باو شکسته که دست مرا | ز دامن تو به تیغ زبان جدا کرده |
| محاک طلمای نکته انگیزی شاعر کامل عیسا راجه پور می تبریزی یکشب زندگیا | |
| معیشت میکرد و پیراست | |
| بسکه در هر طرفی جلوه نمائی دگر است | دل بجای دگر دیده بجای دگر است |
| مولانا صادقی نقاشی میکرد و آخر بکتا بداری شاه عباس | |
| بسر برده این مطلع و پیراست | |
| ز غیر بادل پر شکوه پیش شدم | گرفت جانب اغیار شتر سار شدم |
| لمخاس پیکان ز پرند گ | شد تافت مزرع زند گ |
| مولانا صدیقی شاعر خوش بیانست و ساکن بلده بهرات معاصر سلطان | |
| سلطان حسین میرزا است این مطلع و پیراست | |
| عرق نشسته ز پندم رخ نکوی ترا | ز من مرعج که میخوایم آبرو سے ترا |
| بانی مبانى خنهدانى مولانا صالحى خرابى بشیوه گلکاری صیرفی بوده و | |
| ولایت حصار کتابخانه خود بوسه سپرده از دست | |

۲۸۲

۲۸۳

۲۸۴

۲۸۵

۲۸۶

۲۸۷

| | |
|--|--|
| چو دعا بهتر ازین است که روشن بشی | اگر ای شمع سنی بنفش من باشی |
| بسیار خوش اوست و معاصر سلطان حسین مرزا | ۲۸۸ مملوئه عارض رنگ نازک ادائی گشاعر شیرین سخن مولانا صفائی خراسانی بوده |
| بسته سولی من دروسوی تو دارد و دیده | بسکه در سر هوس رو تو دارد و دیده |
| غریب مصر خندان مولانا یوسف صفوی نازندانی مدتی با مولانا صفائی بوده بواسطه عیبی که داشت شوخ طبعان ویرایوسف صفائی میگفتند و او بسیار متغیر میشد بهرات رفته و کسب احسناق کرده این دو بیت و می راست | ۲۸۹ غریب مصر خندان مولانا یوسف صفوی نازندانی مدتی با مولانا صفائی بوده بواسطه عیبی که داشت شوخ طبعان ویرایوسف صفائی میگفتند و او بسیار متغیر میشد بهرات رفته و کسب احسناق کرده این دو بیت و می راست |
| که بحری در برست از چشمه هر چشم گریاگر فی زلال خضر یا مبنی دم روح الهیم | در مقصود و خوبان جمع البحرین شد صوفی گر بدین آب و هو اکویت بود منزل کیم |
| نوشته سطور است روز واقعه خود غمزدی گفته بود همان بیت پیش جنبانده اش سیگفتند و بدو ستاناش و عجب حالتی و سوارش طارعی شده بود و آن نیت غزل | نوشته سطور است روز واقعه خود غمزدی گفته بود همان بیت پیش جنبانده اش سیگفتند و بدو ستاناش و عجب حالتی و سوارش طارعی شده بود و آن نیت غزل |
| آمد و برستی عهد جهان خندید و رفت هر که آمد تخم هوس پاشید و رفت چون شر رمی باید اندک همتی در زید و رفت همچو شبنم تیان بر روی گل خندید و رفت چند روزی آمد و یاران خود را و دید و رفت خضر اگر کشته تیغ تو شود جادار و رفت انچه اقبال بلند است که مینا دارد و گرنه چیت بهر سو نگاه و مبدش | هر که گل ز باغ زندگانی چید و رفت کس ازین ویرانه ده یکدانه حاصل بر نداشت سیر معراج فنا را خوبی و کار نیست بسکه چون گل گلزاران بر سر خم خندان از ازل صاوق بدینا میل آمیزش بدست دم تیغ تو که اعجاز میسما دارد هر نفس دست تو دیگر دگر و خود می بیند گشاید تیغ بقتل شفیع می طلبد |

| | |
|--------------------------------|--------------------------------|
| میگویم زار و یار گوید زر قست | چون زرق بود که دیده در خون قست |
| تو پنداری که هر دلی چون دل قست | نی نی غلطی میان دلمان قست |

جو یای علف زار نکته دانی میر صاوق صفای مشهور بجا و بوده جت نخستین
لقب خود این قطع بطه ز خاقانی رقم نموده هر دو نوشته می آید

| | |
|-------------------------------------|--------------------------------|
| خاقانی آن کسانکه برای تو میروند | زناغ اندوزاغ را روش کبک آرزوست |
| گیرم دو مار چو به کند تن به شکل مار | کوزهر بر دشمن و کومره بر دوست |

گاو گوید قطعه

| | |
|--------------------------------------|--|
| ای آن کسانکه ره بطریق میسوزند | ایشان خزند و خرد و خروش گاو و ش آرزوست |
| گیرم که خرن کند تن خود را به شکل گاو | گو شاخ بر دشمن و گو شیر بر دوست |

طرفه تر نیست که خود را گاو قرار داده و برینم پسند کرده گاو شیر و آرزوست

طوطی حکمرستان معنی بندی مولانا صبحی سمرقندی از ترسایان رند لاد بالی
بوده فقیر بیک مطالعش اکتفا نموده

| | |
|--------------------------------|------------------------------|
| از آه سوخت خانه ام بیا چون کنم | دیگر بخانه که روم آه چون کنم |
|--------------------------------|------------------------------|

شیر از بند قهرمن طرازی مولانا صبحی شیرازی از سخن سبجان صفایان
بوده خوشگوست این شعر از دوست

| | |
|---------------------------------|---------------------------------------|
| دل پر است ز غم بر لبم فرزند گشت | که بهمچو شیشه می کنم گریه در گلو دارم |
|---------------------------------|---------------------------------------|

ابرمطیر اوج گهریزی در زامحمد علی تبریزی صاحب ایزد بخش لالی عدن نیست
و سواد بیاضش سر مژه امضا نیست

نعلست روزی در زار ایام طفولیت با اتفاق پدر که از اعاظم تجار تبریز صفایان

۲۹۱

۲۹۱

۲۹۲

۲۹۳

بوده بدکان یکی از ابله‌ها که بامر سخا فی اشتغال داشته و اردو شد آن بی‌کمال
 کافذ نیزه‌ای که در دکان ریخته بود و در کاسه سریش مخلوط کرده به مرزا گفت
 بخور مرزا با شارت و لذت آن خورد و شیخ بوالد درزا گفت اگر تمام خوردی
 کلامش تمام عالم را فراگرفتی حالا به ثلث جهان خواهد رسید کلیات مرزا بتجاوزه
 از یک بیت است در عهد شاه جهان بادشاه بلند آمده از پیشگاه خلافت به منصب
 شایسته و خطاب مستعد خانی عزامتیا زیافته طفرخان حسن مالک این مطلع

ز بد شکم چنگ و نی را در خورش آوده است
 تو به من خون مینار ای جوش آوده است

و خواجہ ابوالحسن تربتی مالک این مطلع

باد و غم خرمی خشید گل پیما نه را
 سر و مینا سبز و اردو گلشن میانه را

بگی بخت بقدر دانی مرزا بر گماشته اند و دقیقه از دقایق مروت فرو نگذاشته
 چنانچه این ابیات مرزا استفاد میشود

باین غرور که مدحت که طفر خانم
 ز نسیم هواداریت گلستانم
 زبان جاست که از حضرت سخن را نم
 کشید جذب تو این گل از رنگ کانم
 که میتوان بدل مور گویند پستانم
 نه داشت طره شیر از روی دیوانم
 و گرنه خار نسی ماندی از گلستانم
 چو گل تو ز به لبم نیخته بد اما نم

کلاه گوشه بخورشید و ماه می شکم
 بلند بخت نهالا بهار تر تبتا
 حقوق توبیت را که در تر تبتا باد
 از روی گرم تو جو شد خون معنی من
 ز وقت تو معنی چنان شد م بار یک
 چو سنبل ابیات من پریشان بودند
 تو فنجی ساختی ادراق باد پرده مز
 تو شست شست گهر چون مدینه من داد

در هنگامیکه خان موصوف را صوبه داری کابل گشتمیر موقوف شد مرزا صائب را
نیز با خود برداشت

نقلست روزی میرزا در محفل خان مشارالیه از اشعار خود می خواند و
ارباب مجلس جوهر تحسین و آفرین از چار سونثار میکردند که ناگاه کشمیر
که بعلت مشایخته اشتها رسید شت میگوید که شعرا بی زمان ما را غیر تبدیل
و تغییر حرف کاری دیگر باقی نمانده است که پیشینیان همه مضمون ها را بگین
بسته رفته اند مرزا بدیده این بیت بروی بر خواند
اهل دانش جمله مضمون ها را بگین بسته اند چه بست مضمون نه بسته بدنیتان شما
ظفر خان بخندید و بر مرزا صله گرانمایه بخشید

روزی در مجلس خان معزالیه مرزا صائب و ابوطالب کلیم از اشعار خود
می خواندند که خان مومی الیه فرمود که بقی در صفت لبی که زخم دندان داشته باشد
طرح باید نمود اول کلیم این مطلع بر بدیده گفت

| | |
|-----------------------------------|------------------------------------|
| زخم دندان خوب تر کرد آن لب چرخنده | حجت آرمی عیش می باشد عقیق کننده را |
|-----------------------------------|------------------------------------|

| | |
|--|--|
| اهل مجلس تحسین آفرین کردند باز مرزا صائب گوهر این شعبه گفت | |
|--|--|

| | |
|-----------------------|---------------------|
| باشند بلبش نشان دندان | نقش که بعد عا نشیند |
|-----------------------|---------------------|

| | |
|--|--|
| مجلسیان تحسین و آفرین بلیغ نمودند کلیم تاب نیاورده گفت | |
|--|--|

| | |
|-----------------------------------|----------------------------------|
| بیش ازین جوهریانی که درین بازارند | قیمت رشته مردن بر بود از گوهر ما |
|-----------------------------------|----------------------------------|

| | |
|-------------------------------------|--|
| مرزا صائب بر خود پیچیده این شعر گفت | |
|-------------------------------------|--|

| | |
|---------------------------------------|-----------------------------|
| میرزا در بزمین که میخواند کلیم بزیبان | پیش شمع طور از زبان انی کند |
|---------------------------------------|-----------------------------|

کلیم دست به خنجر گذاشت مرزا نیز مستعد جنگ شده خان موصوف گفت آخرین
 عرصه اشعار است نه میدان کارزار و با هم صلح داد
 نقلست در آغاز طنطنه شاعری مرزا شاعری استخوانا مصرع متضمن ترکیب
 بامربوط بسته آورد اما مرزا بمصرع دیگر رساند مصرع خود اینست ع
 شمع گر خاموش باشد آتش از مینا گرفت چه میرزا بدیده مصرع ثانیش رسانید
 ع امشب از ساقی ز بس گریست محفل میتوان روزی بد مرزا خاصع که این
 دو مصرع بگوشش افتاده بود ع از شیشه بی می میابی شیشه طلب کن ع
 و دیدن رفتن استاد نشستن خفتن و مردن بد پیش مرزا صاحب برخواند مرزا
 بدیده برای مصرع اول این مصرع رسانید ع حق را ز دل خالی از اندیشه طلب
 و وجهه ثانی این مصرع ع بقدر هر سکون راحت بود و بنگر تفاوت را
 من دیوان حقائق بیانه

| | |
|---|---|
| <p> وحشی داد و اوضاع جهان دست مرا غنچه سان پر گل اگر خواهی دامن خویش را احاطه کرد و خط آن آفتاب تابان را نه خط آن از چهره آن آینه سیاه بر خاست شب که صحبت بیدار شد زلف تو گذشت هیچ مستی ز پی رقص نخسید و از جا نرینت خود ساخت دولت هر چه را در کوفت باز از نگاه گیر طریقی سلوک را </p> | <p> که بزنجیر و زلفش نتوان بست مرا پرده زلف خموشی کن ز باره خویش را گرفت خیل بر پی در میان ایمان را که درین آینه جوهر تماشا بر خاست هر که بر خاست ز جاسسله بر پا بر خاست به نشاطی که دلم از سر دنیا بر خاست مشعل شاه از کهن لقی که ایان زوشت در بین آشنائی مردم رسیده باش </p> |
|---|---|

ز غار زار معلق کشیده دامان باش
 قد خمال نسیم از بارشست شمر است
 تنه زینک و بد روزگار کار تو نیست
 کدام جامه به از پرده پوشی خلق هست
 ز بیلان نه کسج این چنین صائب
 سبک بچشم تو از شیوه و وفا شده ام
 اگر چه نیک نیکم خاک پای نیکانم
 چه اشور از دو عالم تا تو را فی از خدا بود
 افشان خال بر رخ آن دلربا بین
 مارخ از باد گلنگ بر افروخته
 من کجا عجب که ای فلک الفان
 عیش فرشت دران مفضل روح افزا
 کرد کلفت نه نشیند چنین در بر
 چشم از آن حسن جهانگیر چه ادا کند
 سر خورشید وین راه خاک افتاد
 صائب از هر دو جهان قطع نظر است
 ز مطلب و حجابی تا نظر برده عاقل
 اگر بے پرده خود را دیده باش
 بهاس شدم صد جا کست زینم

هر چه میکشد دل از آن گریزان باش
 مرقبول مکن سر و این گلستان باش
 چه چشم آینه از چوب زشت حیران باش
 بیوش چشم خود از عیب خلق عریان باش
 مرید زمره حافظ خوش الحان باش
 سزای من که زیگانه آشنا شده ام
 عجب که تشنه بمانم سفال ریحانم
 که دارد در و در سپار با خلق آشنا بودن
 در روز اگر ستاره ندیدی بهانه بین
 جگر لاله عند اران چمن بوخت
 بهمن داغ بسوزی که مرا سوخت
 که قد شیشه می جامی و ساقی جامی
 که بود دست فشان سر و سبی بالای
 در جامی جقه در جلوه کند و ریای
 که به افت و گسی سایه کند پروای
 اگر از جانب معشوق بود ایامی
 نگریدی آشنائی خویش تا یک شنا و اگر
 گل از فردوس اینچا دیده باش
 که در خلوت بود چه پیره باش

نماند وشت جنون را بیده آهوست
که پیش وشت من تذکره زانوست
شیربیشه مسافری میرصدیدی
نهرانی بسندل سپید آمده روزی جهان آریکیم
بنت شاه جهان باو شاه برای سیر باغ میرفت
میرذکوره از بالاسه بامین
مطلع باو از بلند بر خواند

برقع رخ انگشت بر در بخش
تا نکست گل بنیته آید بد بخش

بیکم بشنید و پانصد و پیم بخشید منه

درین بار نشد فرصت آنکه رمارا
تنها گاشته بیتوز با نم بکامر بند
حسن نگین دل چو خا بد طرح میداد
بلاک بگمانی های آن نامهربان صید
زغیری کشم از دست بیکسی صیدی
در جهان بود ازین پیش نشاطی اکنون
بیاضی زگرین دیار چون دو چشم
باش چندمی بدغوی ستکاره و لکن نجار
عشق من کرد ترا شهره حسن تو مرا
که بسم ترانه قبل کنیم سینار
چون رنگ گل شده است شرابیم بنام
عقد و چون بی ستون در کار فراد فکند
که می بیند سر شکم راوگر با نم نمیداند
تحلی که زعشوق خویش نتوان کرد
ما کافات کش عشرت آن یازانم
همخانه ایم و خانه بسم رانده ایم
که گناه ازو گری باشد و از بار بخت
مرد و سوا لی همینم از چه تو تنار بخت

شاعر تبهر کاسب حکیم محمد کاظم صاحب دیوانی
پراز طب و یا بس داشته
روزی میرصدیدی برای دیدنش رفت حکیم
در خانه بکاری مشغول بود و دیوانه
بعزت تمام مانند مصحف مجید بر محل
نشاده میرکشی و ونگاسه کرد و رفت چون
حکیم از خانه بیرون آمد شنید که میرصدیدی
آمده بود و میرسامان گفت که تا آمدن من

بطلان دیوان من مخلوطی بود این تقصیر آن بچاره را چند تا زیاده این ماجرا برین
روزی بدر بار دو چار شده ند حکیم غده خواهی کرد و گفت که چرا زود برخواستید
تا آمدن من انتظار نکشیدند باری دیوان در اینجا نظر آورده باشد می‌گفت
یکد و صفحه خوانده ام اما عجب انصاف است که شعر شما بگوئید و صله میرسانم بیا

| | |
|-------------------------------|--------------------------------|
| خط سبزه آفت جان بود نسیه انتم | دام در سبزه نمان بود نیند انتم |
| مارا بخندای خویشین را هی نیست | در غلک شب نور شهنشاهی نیست |

حرف انصاف

۲۹۶ آفتاب شرق و بخندانی شاه ضیاء الدین کرمانی در زمان بادشاه سلطان محمد
خدای بنده وزارت اصفهان داشته و بهت به تربیت فضلا برگماشته و سال
نصد و هشتاد و هشت از دست یوسف خان افشار قتل رسیده این باجمی ویراست

| | |
|-------------------------------|--------------------------------|
| دل و دوش که ذکر تو سگم میگردد | هر کس غمت شکایتی صریکد |
| میگرفت و فابینه از جور تو سنگ | عهد از ستم تو خاک بر سر میگردد |

۲۹۷ چاه نشین گوشه سنن سده ای میر نظام الدین ضیائی معاصر جامی بوده و کسب
کمانگری می نموده این مطلع ویراست

| | |
|--------------------------------|------------------------------------|
| سر مه را که بود منت غیری همراه | گور باد آنکه کند چشم بد آن سر میاه |
|--------------------------------|------------------------------------|

۲۹۸ بدر آسمان نیکو نادای شاعر شوخ طبع ضیائی اردو با وی هزال بیباک
بوده و در دم را از صحبتش تنگنگی روی نموده ویراست

| | |
|---------------------------------|---------------------------------|
| نرگس بدو در چشم تو میل شراب کرد | مست آنچنان قفا که کمال خواب کرد |
|---------------------------------|---------------------------------|

| | |
|---|--|
| خوش انصاحت که پیشوای شیخ کین با او | رقیبان جمله بگریزند من بشم همین با او |
| ۲۶۹ پهلوان عرصه پرشوری ملا حقیق نشاپوری از پی با کان روزگار خود بوده و سعادت زیارت بیت الله حاصل نموده ویراست | |
| ۲۷۰ چو سر بکانه زلف بتان و آوردم رستم عرصه نیکو بیانی میر محمد قاسم صفی ستمانی از خوش خیالات عرصه بوده ویراست | ۲۷۰ یسری بعالم دیوانه است گنگ بر آوردم |
| بمیر پیش آن فرکان کرد و وقت خورید | اجل دوست و پالرزو بلا و اضطراب افتد |
| ۲۷۱ جان جهان نیکو بیانی مولانا ضمیر می افشاند رمال ضمیر باب بوده اند شاه عباس ماضیش ضمیری تخلص نموده بسیار خوش گوشت این چند بیت ازوست | |
| تغافلای من از غنچه لب لبه است جانان که نه قریب و نه روز جزا بود ز تو مشکل شده کارم ز تو در دلم نیست خوشحال اینک دیدم تو و سپرد جان ای خوش آن منتظر و عده دیدار که حیران شده ز لذت دیدار نباشد فریاد از آن لحظه که در دلم آفتوخ پرو بر خیزم خواب ناز و میند و می ریوم چه حیاست اینک گاهی اگر کم حال چه | که هتخنامی محتاجان محفل سازد که کار سوی بدن که آورد جان گریز پای را اگر نه از درد دلم مشکلم نیست اگر نه نشد که حجر که ام و وصال حبیب بر سرش آبی و از شوق تر افتاد ز ان مانع نظاره من یار نباشد پرسد ز من قوت گفتار نباشد بانه چشم بالیدن کند تا تنگ و خویم بزار رنگ کردی بعد انفصال چه |
| ۲ و نامی حقائق روشن بیانی مولانا ضیائی از افاضل عالی قدر بوده و در سال ۱۲۰۰ بزار و چهل و چهار بهما سوار حلت نموده ازوست | |

| | |
|---------------------------|----------------------------|
| در گوشت آریدن خوشتر | در صحبت خلق پاکشیدن خوشتر |
| از نهارضیا علاج چشمت نکنی | از ضاع زمانه راندیدن خوشتر |

کحل الجواهر با صدف نکتة دانی ملا ضیاء الدین اصفهانی خلیق با صفا بوده و آن
عسم سلیمان مرزا دیر است

| | |
|-----------------------------------|-----------------------------------|
| نه از نازت گهر فش بابی یه شنا گرد | سخن اخوش نمی آید کران بهما جا گرد |
| بهر که یار شدم تا با خست یارم | بزار عیسم اگر هست این هنر دارم |

مهرنیز مشرق منوی میر ضیاء الدینی دلبوی خوشگوست این طبع از دوست
بد و حسن تو هر کس که بود مجنون شد
نشسته در طلب دلربای خوششتم
ستم تو کردمی و بد نام دور کردون شد
چو چشم سیرم اما بجای خوششتم

حرف الطار

صاحب اشعار دلچسپ بن شاه اسمعیل شاه طماپ لفظ دو از ده امام
تاریخ رحلت اوست و این مطلع از ان خوشگوست

| | |
|---------------------------------|------------------------------|
| زلف مهر پرده بگوش تو سخن میگویی | سر بر حال پریشانی من میگویی |
| ز تبریزی بجنبه چیز کیه سینه | همان بهتد که تبریزی به سینه |
| سگ کاشی به از اکابر قسم | با وجودیکه سگ به از کاشی است |
| چون سپنج فلک در اضطراریم | در محنت و غم به پیچ و تابیم |
| از بهر دوزخه عمر یار عزیز | بنگر که چگونگی در خدایم |

سوخته عشق تبار طاهری ساکن بان ملا طاهر شاعر هوار گو بوده گاه
اشعار جلالا خواهر زاده خود را بنام خود می خواند باین سبب مطعون میزیست

| | |
|--|-----------------------------------|
| گویند یکی از علایان شاه عباس شوق دشته روزی دیر با حجره پادشاه آگاه شد فرسودا لب و دندان و دیگر اعضایش بیوفتنه و آن حال این مطلع گفته | |
| آنکه یحیی هوس سوختن مایه کرد | کاش می آمد و امروز تماشا میکرد |
| خون شده و لم ز غصه و آن غنچه اسید | با دیگران شگفته و با من گرفته است |
| ۳۰۷ علی پند معشوقه نکته انگیزی ملاطوفی تبریزی شغل زرگری داشته و تمام بضایات هوس کیمیا و پخت صاحب تذکره و دیوانه است | |
| آنکه جان تعبیه و صورت دیدار کند | جلوه کرد که چون صورت دیوار کرد |
| ۳۰۸ ملاطهری پردی اول نقش و روزی میکرده از یک کتابت بسرمیبرده از دست آنکست بهر عشق چو بر ابروان نهاد | |
| بعل کلستان نکته ایجاد می بولانا طاهری استرآبادی سخنور گرمی است و معانی مولوی جامی خوشگیت و این مطلع از دست | ۳۰۹ |
| خوشتر عشق کرم روز و روزگار نیست | مرا به نیک و بد روزگار کار نیست |
| ۳۱ شاعر معانی مکاسب حکیم ابوالعالم تبریز است از اطباء شاه عباس بوده و طالعش تخلص می نموده این مطلع ویراست | |
| یار باغ و غم عشق در آغوشم بود | مرگ صد بار به از زندگی دو ششم بود |
| ۳۱۱ فرمان رومی مالک معانی و کاشا بعل کلستان شهید ملاطهر از زمان شاه جهان پادشاه بنده آمده و در خطه کشمیر حبس نظیر باید این کشیده همانجا رحلت نموده از دست یوسف از خجسته بهتان زینهار است | |
| ما خانه زاده ام باید بعد مردن | تا بخت ما اسیران غیر از نفس نباشد |

| | |
|------------------------------------|-------------------------------------|
| چو کوه گنج ز بالای زبان افتد | جدید شکست دل بعد فغان افتد |
| تندرو با غم طویر آتش میان افتد | توان گلی که شب از دیدن چراغ رفت |
| خط پشت لبست چشم قدح را کرد و ابرو | خوش آن ساعت که بزم آرائینی بر لب چو |
| چو آن عکس که افتد و دل آینه از سون | سیانش بنیم و چیرنی بدستم و رینی آید |

۳۱۲
شاعر و الامتاق محمد طالب المشهور به طالب اعظمی برادر خاله زاد مسکیم
و کنایه اسب است که استاد و مرصع صاحب بوده چنانچه حکیم ابن رباعی در مرثیه این گفته

| | |
|--------------------------------|------------------------------|
| فرزند عزیز طالب خویشم رفت | زین و اقصا چه بال ریشم رفت |
| من بودم آن عصر نیز در عالم خاک | خاکم برسد که آنم از پیشم رفت |

القصه طالب بهند و بلند رسید و در دست شاه جهان کامیاب گردیده ویراست

| | |
|-------------------------------------|----------------------------------|
| بیتن بویا کند گلهامی تصویر نهانی را | بیابیدار سازد خنکان نقش قالی را |
| طایفه وقت دل و دیده ز طوفان شرک | گر چکه آب در سخنان و ریخته بیا |
| اوراقی که من که بنی کهنه میرسد | زوقیکه در پیاله بود در ساله نیست |
| عشق را بر سر بالین من آری عجب | کین طبیعت که مشهور بهین قدست |
| بقبل اهل مغاز گشت سبک است | بگام چشم تو تشنه و رکست |
| مانع ریزش آن گریه نمیدانم چیست | که جگر بر مژه می آید و پس میگرد |
| ایم کن ای شدم خبر دیکمی ان کو | شاید بغلط یا ز من دست بشوید |
| فرود بزم دل بد امان مرگان | بنگاه چو آواز پاس در آید |
| چو بیند مرغ غمیرین دام زلفت | مصور بر مرغ تصویر بسند |
| باعث راندم از بزم بجهت عار نبود | و نه کس این و بدون من کار نبود |

| | |
|--|--|
| بسی خوشیستن از لطف گستاخانه کش دهم تا کمان قف هم آغوشته زه ساخته ای کاش گوش غنیمت احوال شد چو چشم ای خوش اندل که هم آغوش جرات باشد مردا وقت فرو آمدن تیغ بسر | که من بسیار مجو هم هم آغوشته نمیدانم بر یادک مره چشم زره ساخته تا هر چه گفتی از تو مکر رشیدم دوستدار الم دشمن راحت باشد چین فلکدن چپین نیک شاد است |
|--|--|

نقلست از دلمک جرعه عظیم بوجود آمده بود سلطان فرمود تا جلا و تیغ تیز
بر آویخت و دلمک مضطرب بود که برخوئی سلطان اعتماد داشت یکی از ندمای
مجلس گفت که ای نامرد اینچه بیکریست گفت اگر تو مردی بیا بجای من نشین
تا من بخیمه سلطان بخندید و از سر گناهش در گذشت

مولانا طاهر می بخاری شاعر خوشگوست از دوست

| | |
|--|---|
| تا آرزوی آن لب میگون کند کس خلق ملائم کند و من برین که آه | بسیار غنچه از جگر خون کند کس از دل چگونه مهر تو بیرون کند کس |
|--|---|

شاعر و نابیر شاه طاهر از سادات انوندیه سلطانیه بوده ویراست

| | |
|----------------------------|----------------------------------|
| جلو زلف شادای پردل رسیده آ | پنی یکجا برو کسی مرغ شب پریده را |
|----------------------------|----------------------------------|

ماهر آیین نیکو بیانی ملاطوسی خراسانی شاعر نیکو و شگانه بود و معاصر پادشاه ویراست

| | |
|---|---|
| مردم ازاری مفرمانگر سخیار را انمی لاف و رخ تو فتنه آشوب بدیر | کار فرمودن نشاید مردم بیمار را با بگر خسته از شرم رفت شهر بشهر |
|---|---|

صاحب کلام بر کیفیت شیخ سیف الدین طبعیت از تیر طبعان معنی پرور
بوده نیکو استعداد است و ساکن قصبه الور من توابع اکبر آباد این و طبع ویراست

| | |
|-------------------------------------|--|
| خوش غلافیهای این شمشیر در دلباز است | که نگه درویدن و که شوخ چستی بر لب است |
| لباس صالحان و شیشه می و بخل و ارم | چو تاک از سبز پوششها سر و برگ و غل و ارم |

حسرت اظهار

نقطه دایره فضائل آبی مولانا طهریر الدین فاریابی در فضل و بلاغت عاقل
 و در فنون فصاحت شهاده آفاق مداح آتاک قزل ارسلان بوده چون بطریق
 سیر و اصفا انقاد و روزی بدین قاضی القضاات خواجه صدر الدین
 عبد اللطیف رفت و سلام کرد و خواجه التفات نفرمود این قلمعه بدیده گفت
 بروی بخواند

| | |
|----------------------------------|-------------------------------|
| بزرگوار دنیا ندارد آن عظمت | که هیچکس نرسیده بدین سراسر آن |
| من نظر تو بیماری کن از آنکه بفضل | و لم یلبسوی حوران همیکنند باز |
| تو این سپهر که ز دنیا کشیده برود | بروز عرض مظلوم جهان بیند آن |
| که از جواب سلامی که خلق را برست | بهیچ مظلوم دیگری نپرد آن |

چون خواجه این قطعه شنید و نذر خواست و با احترام پرداخت اما طهریر و لشکرا
 نشد و راهی بگشت و به تبریز رسید و عزت گزیده در سال ششصد و پنجاه
 رحلت و در زید و بهاستانخانه پهاپه آرمیده

| | |
|--------------------------------|--------------------------------|
| شرح غم تو لذت شادی بجان بد | شایب تو طعمه شکر و دوان و بد |
| زلفت بجادوی ببرد هر کجا بویست | و نگه بچشم ابروی تا مهر بان بد |
| نه کرسی فلک نهد اندیشه زیر پای | تا بوسه بر یکاب قزل ارسلان بد |
| بیارنگس تو که باطل بخون است | تن در مهریم تا دل بیمار نشکند |

| | |
|---|--|
| هر کجا تانده بخند و لب گل رخساری عشق بازی بهمان کار چون بیکار است تا کی بغم تو رخ چون شود دل رحم آرکز آسمان سینه بار و جان ای فویت تو گداز شد از چرخ مهر آوازه نوبت بهر کس بر ساد تا خاص خدای از دل و جان نشوی شیران جهان پیش تو رو به کردند | بر زخم شکاف از خون جگر گزاری که جز این کار ندارم من تو کل کار آزاده فراق تو بجان بود دل بخشای که از زمین نبردید دل بی نوبت تو مباد و عالم نفس لیکن مر ساد نوبت از تو بکس بر بکب فقر مرد میدان نشو گر تو سنگ نفس را بفرمان نشو |
|---|--|

۳۱۸

| | |
|---|--|
| شاعر با هر محب کاظم طاهر منی یاب بیدیل بوده و ساکن خلعه اردبیل کسب زرگری بهاش میکرده سخن سپنج نیکو او است این چند شعره و بیست صفائی جوهر فانی زیاده تا بست جمال دوست بدین نمیشود چهره نیافتم که سرشته در کجا پید است در کام و زبانم الفت الهی است انگشت شهادت هر فرکانم | بسی که نیست می آید و معلی بی است گل پرشته بچیدن سینه شده است که آو من کاشیدن نمیشود است بین جاوه مرا بشرو حدت ز بهشت با کلمه لا اله الا الله است |
|---|--|

۳۱۹

| |
|---|
| ابر نیسان امج گهر ریزی فاضل کامل ملاطهر بر می ترشتری و اما ملاطهر و معاصر فیضی بوده و عادل شاه بادشاه و کن بهلات گرانمایه اش را فرزند خود میکند لاغری خویش بعد پرده نهان بنا هر از سخنان گریه بوی خون آید تا نمایان نکند فرس بجای مجنون را نگاه بهانی نهی می عروت آلود است |
|---|

| | |
|---|---|
| کشد تیغ ستم ہر جا علم جلا و ہجرانش ای کعبہ روانہ کے رہے نگاہ | ز خون تار و ز محشر خاک جوش الامان حشمے شدہ نعلین و مہیلان گلہ دارد |
| بس شکست حال دل ناتوان من | افتاده مرگ ز چشک بد نہال جان |

حرف العین

۳۲۰

قدوہ اولیای کبار شیخ فرید الدین عطار قدس سرہ تو کہ شریفش و رسال
پانصد و سیزده بعد سلطان بودہ گویند در او اہل شیخ ورنیشاپور دکان عطاری
داشت روزی فقیری وار و قمش میشو و سوال میکند شیخ از انجا کہ مشغول
خریدار ان بودہ بجا ابوی گفت ای عطار بگرہ مردن فرا سوش کردے
شیخ گفت تو یاد دہشتہ باشی گفت بلی بنگرہ کہ من یاد دارم این بگفت و پیش
دکان دراز کشید و ہماندم جان بحق تسلیم کرد و شیخ را حال دیگر گون گشت
دکان را بہاراج یمنانیان داد و فقیر شد و بہمال رسید و خر قہ از شیخ مجد الدین
بندادی یافت گویند در نظر شیخ گرمی عشق بجدی جلوہ گر بود کہ ہر طرف کہ بقتہر
میدید آتش در میگرفت چون چنگیز خان نزدیک شہر شیخ رسید اہل آن دیا
آمدہ التماس کردند کہ بیک نگاہ جلال حضرت ان عالم ہنجاک سیاہ بر اثر شود
و خلق خدا را من می ماند شیخ فرمود تا دیرا مقابل لشکر چنگیز خان بردند و خندہ
کہ شیخ بنظر تہر سومی لشکر دید سر موہج کی گز ند نہ رسید گفتند پاسخ فوجش سوختہ
نمی شود شیخ گفت بگردانید مرا کہ خواہش خدا ایتالی دیگر است آخر فوجش
در رسید و قتل عام کرد شیخ نیز بہت ترکی گرفتار شد کہ کس از مردان شیخ
پیدا شدند کہ مار بوزن شیخ میدہم نشان و بگذار آن ترک از شیخ پرسید گفت

بگیر که باین منی از زم آخر الی دامن کا ہی آورد و گفت این را بگیر و شیخ را
 بگذارد ترک گفت حالا چه میگوئی گفت بگیر که پیش ازین منی از زم آن کافر به شفت
 و شیخ را شمشید ساخت من نفحات کلامه

| | |
|--|---|
| سبحان خدائی که صفاتش ز کبریا سخن عشق جز اشارت نیست عشق بستان و خویش را بفروش ای ایشان محض نشان از که جویت غره مشو که ز چرخ کا تو گرد بلند گد بگویم آنچه از اندیشه بر جان نیست جانی که بر مر قصه جانان گفت تا کی گویی که حالت عشق گویی که مردی میان خون باید رفت تو پای براه ورنه هیچ گوی پرس فی همچو نیست بشتر یاری خیزد من خاک تو و تو میدی به بر بادم | بر خاک عجز میکنند عسل انبیا عشق در بند استعارت نیست که ازین خوبتر تب رت نیست گم گشت در تو هر دو جهان از که جویت آنکه بلند می دهد باز تواند فلکند یا چون حیران بانی یا نداری با دم بهر یزبان بیزبان پنهان گفت چسبندیکه حب بنی بود نتوان گفت از پای قتاده سزگون باید رفت خود راه بگویدت که چون باید رفت نه پیر جوان بر روزگاری خیزد ترسم که میان ما غبار می خیزد |
|--|---|

ساقی بادۀ باقی شیخ فخر الدین عراقی خواهرزاده شیخ الشیوخ شیخ شهاب الدین
 سهروردیست فاضل دانشمند و عارف ارجمند بوده در همدان سکونت داشت
 در اینجا حوضی بود با صفا و مدرسه علیا طایعلمان را درس گفتی و بفرستاد و بفرستاد
 نقلست روزی جمعی از قلندران بدرسه او وارد شدند و خدمت او را

بتعلیم تمام دریاقتند زمانی در آن بقعه آرمیدند شیخ فخرالدین درویشان را
 دعوت کرد و در میان ایشان امر وی بود صاحب جمال ناگهان نظر شیخ بر وی
 افتاد و دلی از دست داد و بی صبر گشت مدت چهار روز و در تفتیش آن پسر قلندر
 ضیافت کرد و به کلی ترک تقسیم و تدبیر نمود قلندران از حالش مطلع شده از آن
 بقعه برآمدند و راه خراسان گرفتند چون یکدوم منزل از بهمد آن گذشتند شیخ
 فخرالدین بی صبر و بی طاقت گشت و بدنبال درویشان و وید و بدیشان رسید
 آن قوم ناخر جام آن زبده الاسلام برای آرام یافته بیک زبان گفتند که آ
 مخدوم تو مرد بزرگ و خوش باش و ما قلندران او باش ابرو تراش میان
 ما و تو هیچ نسبت نیست نه بد دنیا و نه استی رو نماید گوزنگ ماکیر و
 کسوت ناپسندیری بیش و ابر تراشی انگاه در صحبت ما باشی شیخ را
 چون دل از دست رفته بود با اضطراب تمام قبول کرد و بیش و ابر تراشید و کسوت
 ایشان پوشید زمان آن محبتش زیاده میشد و بنده شوق استحکام میاشت تا سیرکنان از او
 خراسان بحد و دلتان رسیدند و در خانقاه حضرت شیخ بهاء الدین زکریا قدس سره
 وارد شدند چون نظر شیخ بهاء الدین علیه السلام بر شیخ فخرالدین افتاد و شناخت و هیچ اظهار نکرد
 و دوم روز قلندران مذکور از دلتان ساف شدند حضرت شیخ خواست که شیخ فخرالدین را
 از آن بلا نجات دهد و بسوی خود کشد زمانی متاع شد ناگهان عبا عظیم و باد تند بوزخا
 چنانچه روشنی تاب یکی جمعیت قلندران متفرق شد و سرشته ثعبت ایشان گسیخت و هر یک
 بطرفی افتاد شیخ فخرالدین باز دلتان رسید و بی قصد بر در خانقاه حضرت شیخ وارد
 گردید آنحضرت را بصفائی باطن معلوم گشت که شیخ فخرالدین بر در خانقاه

ویرا اندرون طلبید و در کنار گرفت چون سینه شیخ فخرالدین بسینه شیخ بهارالدین
 برک با چسبید خیال آن قلند به چو که خراب او بود بالکل محوشت و بجای محبت او
 مودت حضرت ائزالی بدیده کمال تعجبی گشت و بلباس حوض خاص مشرف فرمود
 حجره معین نمود که در آن مشغول باشد و چله اول حالتی بر و طاری شد و در آن حال
 عسری گفته که این بیت از است

| | |
|---------------------------------|---------------------------|
| نخستین باوه که اندر حسابم کردند | رحشتم مست ساسی دامم کردند |
| چو خود کردند از خویشش افاش | عسری را چسبید بنامم کردند |

آخر از عثمان مراجعت نموده در سال شصده و شصت و دو در دمشق راه آخرت پیوده می یافا

| | |
|----------------------------------|----------------------------------|
| سید مبل بیدل کل دفا دار است | ولی و ناگنند شا به می که باز است |
| زهی جمال تو رشک بتان یغائے | وصال تو بهوس عاشقان سودائے |
| حجاب ویتو هم روی ست در جمال | نمانی از همه عالم زبسکه پیدائے |
| بطواف کعبه فتم بجزم بهم ندانند | که بدون درجه گردی که درون خانائے |
| سرخ تو را زبمه عالم آشکارا کرد | بلی عجب نبود ز آفتاب غنائے |
| از ان خوشست چون آله مجوش جهان | که هیچ دم ترخم نا تو انتم بنوازے |
| بود آیکه خزان زورم باز آئے | گره ز کار فرو بسته به بکشائے |
| گفتم بود که بیایم چو بجان آئی تو | من بجان آدم آخر تو چرامی نائے |
| دل بر تو و هم ز غم بد اندیشان را | وز تو برم ستیزه ایشان را |
| گر عمر من اندر سه و کار تو شود | مهر تو میراث دهم خویشان را |

قدوه اولیای کر است آیات خواجه عبد الله مشهور به عین القصاصات

ذات پر کمالاتش از اقربان منصور علاج قدس سر بوده و اکثر اوقات
 بصحبت باهاطایر عربان رحمة الله علیه صرف می نمود و گویند پادشاهت را
 پس فوت شد نصلاً و شهر را فراهم آورد و گفت بگویند که این حدیث اولیا
 انشی کا نبیای بنی اسرائیل غلط است یا پسر من را که مرده است زنده نمایند که
 عیسی روح الله بنی اسرائیل بود که مردگان را زنده میکرد و الا همه را گردن
 میزنم بگی بگرداب تفکر فرو رفتند و مهلت سه روز خواستند پیش عین القضا
 آمدند و احوال عرض داشتند آن جناب فرمودند باز دشمن من خواهی شد
 گفتند چه مجال القصه آن حضرت بر سر گور بادشاه تیره نشین برد اتفاقاً اینجا
 سه گور بود با نگشت شهادت بطرف بر سر گور اشاره کرده فرمود قم با ذنی
 قم با ذنی قم با ذنی بر سر مرده از ته گور برخاستند فاضلان گفتند از اخطای قم با ذنی
 دعوی الوهیت ثابت میشود حدیثیست لازم است پس آن حضرت را از
 درخت در آوردند و پوست از تن برکشیدند و در بورپای لفظ آلوده بچید و بسو
 سه روز قبل ازین واقعه رباعی گفته در کاغذی پیچیده مهر کرده یکی از فریدان
 سرده بود و آن نیست

| | |
|------------------------------------|-----------------------------------|
| ما مرگ شهادت از خدا خواسته ایم | و آن هم لبه چیز کم بها خواسته ایم |
| مگر دست چنین کنند که ما خواسته ایم | ما آتش و لفظ و بورپا خواسته ایم |
| تا بادل من عشق تو آینه شد | صدف شده و آشوب بر آینه شده |
| از خنجر آبدار آتش یارب | ما چشم زدم خون دلم رنجیده شد |
| ابلیس جو پر آدم و حوا آن گریست | بنشست و بهای های بر خود بگریست |

| | |
|--|---|
| انکہ بزبان حال با آدم گفت | اہلیت من بہ بین کہ ابلیس کیست |
| امام است حق سگالان بابا عجمہ المدح چشم نالان ذات پاک اواز جبرکہ | اولیاست بسیار کسان متقدش بودہ اند |
| یارب چه خوشست بیدیان خندیدن | بیو اطلہ چشم جهان را دیدن |
| بنشین سفر کن کہ بنایت خوبست | بیزحمت پاگرد جان گردین |
| مقرب بساط بارگاہ احد شیخ عطاء الدین ساکن اووہ از جملہ اولیا بودہ | دعایا تخلص نمود و من دیوان فین ترجمان |
| ندام آن گل رعنا چہ رنگ بودا بد | کہ مرغ ہر چینی گفتگوی او دارد |
| ماک بمعویہ معانی شیخ عطاء الدین فقیہ کرمانی گویند ہر کہ در خالقانش | می آید اشار خود بر عرض میکند و التماس اصلاح می نمود لہذا طہرفہ |
| سخنان او را ابالی کرمان گفتہ اند کہ ہر عیب ندارد مردی صاحب کمال | بودہ وقتیکہ نماز گذاردی گریہ اش نیز با اولی شرایط قیام و قعود وقت |
| کردی شاہ شجاع ازین معنی بنایت متقدش گردید خواجہ شمس الدین حافظ | شیرازی درین باب غرض لے گفتہ کہ این بیت از انست |
| ای کباب خوشتر ام کجا میردی بہت | غره مشوکہ گریہ زاید نماز کردہ |
| انقصہ کلام عماد تخیلنا پانزدہ ہزار بیت بودہ باشد این چند بیت از جملہ | ثبت سے شود |
| تو پند از کہ ہر گوشہ نشین بیند از | ای بسا خر قہ کہ ہر رشتہ از ناست |
| روہت غیبت درویش گر کند بنعم | ہمیشہ بانگ سگ نذر فقای شست |

۳۱۳

۱۰۰

۳۲۵

انکہ بنوشترام کہ خوشتر از اوئی نماز

غنیچه دهن من بیاتنگدلی مایه بین

او زیگت ییب کشتورنون فضائل علامه الدهرنگه میان سرحد سلاطین

۳۲۶

اولی الامر عالمگیر بادشاه بن شاهجهان تاریخ تولدش آفتاب عالم است

چون در عمر چهل سالگی بر سر ریاست جلوس فرموده می بران افروخته

گفت آفتاب عالم تا بم

نقطت شخصی از منصب داران عرضی کرد که امید دارم که تمام

موضع کلوره در جاگیر من تنخواه شود بادشاه این بیت دستخط کرد

کافی که بر کلوره است آن کان بخت

باقی پیرانچند ماند آن شیخ را دهنه

چون فرد به قریب رسید مقصد یان استنرا کردند چون کاف را از کلوره

کنند نام عضو تناسل باقی ماند شیخ خفیف شد آخر تصدی گفت که غرض

بادشاه اینست ببت هزار دام از آن موضع کم کنند و باقی بجاگیر شیخ

و همچنان که دند تسلی شیخ شد القصه این رباعی که از کلام عالمگیر ثبت میشود

دیر و زپے گلاب میگرددیم

چرم ده کلی بر سر آتش دیدیم

گفتم که چه کرد که می سوزندت

گفتا دین باغ دمی خندیدیم

۳۲۷

سحاب شکوه نیکو بیان عجب الدخان

خوشگوست و از دست

قسم آه جهان فو خود که پیسوزم

آتشی که سنده رحلین دوش نیست

۳۲۸

را کب مرکب نیکو نهادی سید عجب الحق استر آبادی جوان خوش طبع

و خوش محاوره بوده و در باره قاضی خوجان که بعد از بان خرمی برخواست

| | |
|--|--|
| خدمت قضا گرفت بود این قطعه بشوئے گفت و شهرت یافت | |
| که قاضی شود صدر راضی نمیشد اگر خسته بود قاضی نمیشد | بسی سعی میکرد شخصی زخو جان بر شوت خرم داد و قاضی شد آخر |
| <p>فصلست ملائی طرفین شاگردی راضی گفت خبر بود سنت آدمی کرده ام کلامی بشنید خرسه وزیر آورده بلا گفت که این را هم آدمی گردان ملا خر وزیر گرفت و بکار آورد و کمال بعد مدت معهود آمد ملا گفت دیر رسید خرت آدمی گشت و علم خواند و قاضی فلان جا شد رفته برو با خودش برو پالان با خود برداشت و برفت چون آنجا رسید قاضی را با عتاشام تمام دید از دور گیاه سبز نمود و گفت بیا قاضی گفت این خر کیست گفت تو خر منی و برو در تجاهل سیرنی زربلا داده ترا آدمی گردانیده ام اینک پالان تو جهان و چشم قاضی تاریک شد از سوائی اندیشید و پیر اراضی کرده باز گردانید مولانا عاترمی بسیار خوشگو بوده است چنانچه ظرافت و پیراسلمان ثانی می بناسبت حسن کلام و ضعف بصارت قبرش در بهانجاست این مطلع ویرست</p> | |
| تا بان دم که مرا به نشو و پیا نه | بهر خم که بیایم بدر از یخسانه |
| <p>مولانا عاترمی شاعر خوش بیات بوده و ساکن بلده هرات این چند مطلع جبت کتابه برای سلطان ابوسعید میرزا گفته و پسند افتاده</p> | |
| از خاک برگرفته و آرای کشورت | منظر یک طاق چو ابروی دلیرت |
| <p>شاعر سالم مولانا عالم از دانشمندان بهت بوده و مولوی حاجی مطلق بسیار پسند نیست مطلق غرضش کتاب مراد و تحفه</p> | |
| هر طرف خلقی برویش چشمه را دود حیات | |

۳۲۹

۳۳۰

۳۳۱

| | |
|---|--------------------------------------|
| فیت آن لب سپید پیش خورشید کا درخشش | شهر جبریل از برق تجلی سوخته است |
| نگهدی نمی عبا قلع زر در کستان | بگو رفتی غمی بروشتی از روی جان من |
| مولانا محمد می از کتابان شور و عاصران سو که مذکور بوده خوشگوست غمطلع از دست | |
| قبله اهل طهر خورشید جانان نبود | هر که رو تا بد ازین قبله مسلمان نبود |
| سلطان سید پر خندان مولانا عالمی خسرو سانی صاحب طبع رسا است | |
| و عاصم سلطان حسین میرزا ویراست | |
| آه فریاد که آتش شدم از یار جدا | چرخ بد مهر مرا ساخت ز دلدار جدا |
| آه و صد آه رفیقان که بعد حشرت دور | دل جدا شد ز من من شدم از یار جدا |
| مدرس مدرسه معنی شناری مولانا عالمی بخاری از نشیان نام فلکیان بوده نه طالع ازو | |
| این تمام سو بود بر تن پرگزند نام | سوخته ایم و می زود و در بند بند ما |
| شاعر سخندان محمد رضای عنوان از سکه تبریز است و صاحب طبعش گهریز و بیت | |
| قد تو دیدم و سر و دهن ز یادم رفت | ز بیت مصرعه بر جسته بر ز یادم رفت |
| نه چشمت اینک گاهی یکشایم بهمال او | نگاه از حشرت رویش گریبان پارسای او |
| واقف و تیره خوش خطابی محمد غنی عیالی از یاران میر قمی حضوری بوده و | |
| بر مرتبه مصاحبت عادل شاه رسیده بود بعد فوتش عازم خدمت اکبر بادشاه | |
| گردیده و بطنی در قلعه گویا ریخت سال محبوس مانده اکثر اشعار و در باب | |
| استخلاص بجناب اقدس اصلی ابلاغ داشته از جمله این رباعیست | |
| در بندشمان باد شش می باید | شکر کن صاحب پیغم می باید |
| من خود چه کنم چه در شمارم چه کنم | زندان ترا شنیده می باید |

| | | |
|---|--|--|
| نه مرد شیوه دینی نه مرد دنیا سگ | | بسیج چینه نمانی عجب تماشای |
| ۳۲۷ مولانا عالمی دران جزوی در شیراز میگذازانیده و در عهد شاه طهماسب | | پایه سخن سبخی بدرجه عالی رسانیده از دوست |
| آن ترک آل جامه سوار سمن بشد | | یاران عذر کنید که آتش بلند شد |
| بد بدی که ستم و سهر بفسر یاد بود | | تیشه بر سر زده مرغی دل فریاد بود |
| با جامه گلگون شده جلد و گراموز | | دل میری ایشوخ رنگ گراموز |
| ۳۲۸ یوسف مصر معنی آفرینی ملا عمر می فرمودی از یاران میرزا اشرف بنامست | | و این مطلع از انست |
| بزم ترتیبی باده چو بنیاد کنی | | چشم دارم که ز محمودی من یاد کنی |
| ۳۲۹ ساکنان کتاجب جمدی مولانا محمدی سادوی بود بسیار خوشگفتار است این چند بیت | | |
| بچه اندیشه ام از خاطر تماشای بوسه | | چه بخاطر گذر اتم که توانا بود بوسه |
| بران لطافت کردن نگه که آب جیات | | بند گشته ز فواره گریه سیال ش |
| بزم پریشش هر که دید حیران شد | | چه کرد خانه خسته ای که در پریش |
| ۳۳۰ میسلس اساس نیکو بیانی فاضل کامل عظیمه اکافی بخدمت شاه ابوالحسن ابوجو | | |
| میگذازانیده در جود منزل زبان درازی داشته و خواجه سلمان ابن قلیه در جوامع نگاشته | | |
| جنمیت بجاکو عبید زاکا گشته | | مقررت به بود و لقی دلی و سینه |
| اگر چه نیست ز فردین در دستار دوست | | و میک می شود اندر حدیث فردین |
| در مثل ست که اخلاق قرین شمعین غلط و ناپاک گشت چون این قطعه | | |
| اشتهار یافته عبید رسید عبید پیاده شتافت و سلمان را برکناره جلد و | | |

سلمان پرسید از کجائی گفت از قزوین آورده سلمان شنیده بلافاصل آمده ام گفت
از اشعار سلمان هیچ پیتی یاد داری گفت این دو بیت

| | |
|--------------------------|--------------------------|
| من خراباتسم و باوه پرست | در خرابات معان عاشق دست |
| میکشیدم چو سبزه دوش بدوش | می برندم چو قدح دست بدست |

پس گفت سلمان مردیست محتشم این ابیات رهنبت بدو نتوان کرد شاید
زنش مناسب حال خود گفته باشد سلمان متفصل شد و دانست که بعید است
مقدر خواست و با احترامش پرداخت مناظرات بعید با جهان خاتون که ظریفه
و مستعد روزگار بود مالک این مطلع

| | |
|----------------------------|-----------------------------|
| مصوریت که صورت ز آب میسازد | ز زوفا گنج خاک آفتاب میسازد |
|----------------------------|-----------------------------|

مشهور است چون دیر اوزیر شاه ابو اسحق بنکاح خود در آورده بعید این قطعه گفت

| | |
|--------------------------|-----------------------------|
| وزیر جهان محبّه یوفاست | ترازین چنین قبحه تنگ است |
| پردکش بخوار و گداز بخواه | خدائی جهان را جهان تنگ نیست |

تنوعی بعید گفت که چو بنزل گفتن عیب فضیلت بر روی این قطعه برخواند

| | |
|----------------------------------|--------------------------------|
| ای بخواجه کن تا بتوانی طلب علم | کانه رطلت اتب هر روز بهمان |
| رو مسخر گے پیشه کن و مسخرگی آهنگ | تا و او خود از مهر و کمر بهمان |

من کلام بعید غزل

| | |
|--------------------------------|-------------------------------|
| جفا کن که جفا کار دلربائی نیست | جدام شو که مرا طاق جدائی نیست |
| و فامودن و برگشتن و جفا کردن | طریق یاری و آئین آشنائی نیست |
| بعید پیش کسانیکه عشق می وزید | شبصال کم از روز بادشاهی نیست |

| | |
|---|--|
| رسد به پستی رویت جمال به کمال زند به تیر نظر غمزه ات نشانه مهر نگینده در پس هر نفی پرده مردم چشم حرام گشت بغیر از عبید در عشقت | بروز گشت بوبیت صبا خبر بشمال کشد گوشه چشم ابروت کمال بلال بانظار تو یوسه خامه خواب خیال بشاعران تخمیل غامی محر و خیال |
|---|--|

(۳۱)
 رستم عرصه خوش نویسی و سخن آفرینی مشهور تر از افتاب میر عمار و قند و سینه
 اکثر در اصفهان می بوده و آزاد وضع میزبانی پر دایمی امر او بادشاه ندانسته
 شاه عباس ماضی بقصد تو امان جت میر فرستاد و دستدار نوشتن شاهنامه
 نمود میر قبول کرد و بادشاه بعد از یک سال فرستاد که اگر شاهنامه تیار شده باشد
 بیا بر بقصد بیت از اول شاهنامه نوشته بود ارسال داشت و پیغام کرد
 که وجه سرکار زیاده برین کفایت نکرد و شاه بید مانع شد و اوراق باز پس فرستاد
 و مطالبه زیر نمود میر یک یک بیت از مرقاض بریده بشاگردان خود داد و آنها
 یک یک تو امان حاضر کردند میر همان لحظه زیر تسلیم تحصیل شاه کرد این حرکت
 علاوه بر بی شاه گردید فرمود کسی هست که مرا از دست این شبی نجات
 دهد میر در آخر شب برای غسل جمعه بجام میرفت که مقصود بکفر قتل شاه بوده گیر
 کرده بزخم کار میر را شهید ساخت چون این خبر بادشاه رسید بیت نظام ملکی
 فرمود تا شخص گردن قاتل پیدا نشد انقضای این رباعی از محتاج طبع آن شهید محید است

| | |
|--|--|
| جان از من بوسه از تو بستان بده شیرین خنیت هست و شام تلخ | زین داد و ستد شو پستان و بده اگر دلب شکرین بگردان و بده |
|--|--|

اسفند یار عرصه سخن طراز می مولانا عرفی شیرازی در عهد اکبر بادشاه

بستند دل پسند آمده و بقرب بادشاه رسیده لطیفه‌هایش با شیخ ابوالفضل فیضی
 شده است از جمله روزی مولانا می پرسد که در مذہب شما از انج حلال است
 باز مولانا بگوید ابی یزداد بادشاه فرمود اینها چه می پرسند جوابش
 نمیدهمی هر من کرد جهان پناه جواب بدی می است هر دو که بخورند آرزوی مولانا
 بدیدن شیخ فیضی رفت سگ بچ چند بر سبزه نشسته دید پرسید این صاحب
 چه تمام دارند شیخ گفت عرفیت گفت مبارک و مبارک نام پدر شیخ بوده است
 مولانا در سال نصد و نود و نه هجری در دار السلطنت لاهور بر من اس سال
 رحلت نمود و میرزا صاحب اصغری بر طبق آرزویش که گفته

| | |
|---|--------------------------------------|
| بکاهش مژ از گوشت نجف بر دم | اگر سبندی کلم کنی و گریه تبار |
| استخوانش از کور بر آورده به نجف | اشرف رسانیدند کلیاتش پانزده هزار بیت |
| و تا غیر از گفته که عسرت صاحب سه لک است و آن نیست | |
| بغیر از این مشغولم اگر کادی در دلم | ز دل ز پرده چشم دو شاخ از عجب |

من دیوانه غزل

| | |
|--------------------------------------|-------------------------------------|
| شوق می خوانم و میگم زار | طیلس ناوانم و اول سبقت |
| سایلی کو لاله را در بر کشد گیسوی است | لاله کو در کنار سنبلی آید روی است |
| مشغولم کاجا میسج آمد بامید بملک | در کمال یکپس شمرنده میرد کوشت |
| شعله سوزنده گیر غیبت تا شیر او | آتش و دوزخ گیر بان پایه ساندوخت |
| هوشم بنگاهی برد جانانه چنین باید | یک جرعه خراجم کرد و پیمان چنین باید |
| نار دیده جمال او مهرش بدلم سرزد | ناکاسته روی دیدان دانه چنبر باید |

| | |
|---|--|
| این صفاحسن و محبت ز بهم آموخته اند | اکنون و شصیت که از یکدگر آفرودخته اند |
| <p>و بیاجه و فقر خوش خیالی نعمت خان عالی منصب بکائی عالمگیر بادشاه سرافراز بوده و در زمان بهادرشاه ب خطاب و انشمندهائی مخاطب شده بر فضل بلاغت و شوخی طبیعت تصانیفش و لیلست گویند میزایار علی بیگ که از مقر بان عالمگیر بادشاه بود گردنش بسبب عارضه اعوجاج کمری داشت و زانوی بادشاه نینور او آخر عمر بسبب سقطه از مفضل بدر رفته بود و پیوسته اطباء به تدبیر و قضیه آن میرداختند و بان باب گفته</p> | |
| <p>روغننه چون پزند فرماید به بریدش به پیش یار علی گم کند این علاج گردن او یعنی از زهر تنگت گفتم فتنه با سیکه بابا کردیم</p> | <p>استخوان از لوازم و اوست آنکه کیسان بود بدشمن و دوست بیشک از بهر پای مانیکوست که نهان چون اشاره ابروست وزراینها همه بگردن اوست</p> |
| روزی این قطعه طرح کرده بهادرشاه گذرانید | |
| <p>امی عمر صورت و عثمان سیرت روز محشر که بخود در مانع</p> | <p>که ابو بکر گم در تو باد پسر یوسفیان یار تو باد</p> |
| <p>بادشاه فرمود اگر چه این کهنه قرم ساق بدانت خود چو کرده است لیکن سعادت ماست بنویسند در بیاض خاص نقلست روزی شخصی با اشاره بادشاه مجموعه تصانیف خان موصوف در دیده برد و غمی بخاطرش راه یافت عزیز می رسید کلام کس برده باشد گفت</p> | |

شاه وزوی برد

تقلت روزی در سه کار زیب انسابیگم صبیح عالمگیر جیفه مرصع خود
بفروختن و او دست به گذشت وجه قیمت جیفه ان رسید رباعی طرح کرده
بندست بیگم فرستاد بیگم نیز از رویه با همان جیفه انعام فرمود و آن نیست

| | |
|-------------------------------|-----------------------------|
| ای بند گیت سعادت اختر من | در خدمت تو عیان شده جوهر من |
| گر جیفه خرید نیست پس کوی زمین | و نیست خریدنی بزن بر زمین |

روزی در محفل امیر سوارومی شود چون روی سخنش بدیگر سوار بود
پشتش بروی خان موصوف شد این رباعی بدیهه برپاره کاغذ ثبت کرده
بر فرسش بگذاشت و برخاست

| | |
|-------------------------------|-------------------------------|
| عالمی ز غمت اشک نریز و چه کند | و پیچو تو شوخی نگریز و چه کند |
| بر لب تو پشت میدی جانب او | انصاف بده که برنجیز و چه کند |

در تاریخ که خدائی کامگار خان میر حبیب خان وزیر که بیاهست مشهور بود
قطعه گفته و اصطلاحات اکثر علوم در و درج کرده و آن نیست قصیده

| | |
|-----------------------------------|---------------------------------------|
| که خدا شد بار دیگر خان و الامت | با کمال عز و تکلیف و قار و زیب وزیر |
| از سر نو زد و صلی چند تا نقشی زند | باز می جرخ و غا بازش ساز و گشتین |
| مهر و بششد زینفتد و رشادی رو | میزند بر تخته از ترس حریفان کعبتین |
| زاد بر آرد سفر بروشت از ساق عرب | آمد آنهم آنچنان برگردنش من مانند |
| از مقالات عشر شد بحث و اما و عو | او ز کم و کیف میگفت این منی میگفت این |
| او شد از جز آرد این و مل خستید | این سخن هم در میان مایست امین |

گفت بهرین چپ آورد و گاید بکار
 ز انظر خفتن نباشد زینطرت بر خا
 گفت زن شد حرم من نیست تا شود
 گفت دخل میکنم بشو و قسم آمد حلول
 گفت تو شکل عروس از بند سه برخانه
 گفت من در انتظار ساعت معذودار
 گفت پس شد ساعت اینچا یعنی بوم ایام
 گفت نزدیکست آنهم اینینه تحمل چیست
 گفت من استقبال از مال جستم حکم کرد
 از طبیعی هم دوا می خواهم نادر گفت
 ساخت از غول و خولجان جو زو بیل
 گفت بی اینها بکار من نمی آید شنو
 حمله ام را در سه کردی تو اینجا خراب
 و قلما از موشگانی کار ملازاده است
 شد در این بحث الهی با جری از زیر پا
 جمع گشتن شد بجان شور و بر من میشه
 با خرد گفتم سخن او سنگینی شد وسیع
 حرف در ساخت به نعم عقل آگاه

گفت آرمی هم چسب آلود و ام کلمه تیر
 شرم داشت وقت ایجاب قبول را بنیز
 از محال است فتح ابواب حد ارا حقیر
 هست سرتی و طریانی بنا بر ندبین
 صغ عمودانی ثلث قاسما با تعلقنیز
 شمس ابع زبهره طالع ماه باید و بیز
 بوم مالی گوی استقبال کنی از حرف ای
 گفت انسان از جل شد خلق از عمل التیر
 داخل و خارج شود و قتیکه باشد زمین
 از پرو و تهای تو مید است ضعف
 تو دوری و دوا فلفل سعد قسط و همین
 چاره است قصد و دهن است و حد
 هم زبان آمد بد و از گفتگو هم تو همین
 تو تحت اللفظ داخل گشته ملا حسین
 حجتی محکم بیا و دفع ساز و شور و شین
 قافیه تنگ و نمانده بر و جا چنین
 پیش امل دل بود تا هیچ گفتن فرض
 نحو جائز کرد اینجا التقای ساکنیز

از اینجا که نثرهای خای که روح بریز شوخی و اد است یک قعه در اینجا نوشتن

جانب داشت که سفارش یکی از قضات بمال جاگیر شاهزاده محمد اعظم نوشته رفته
بعد از عرض بندگی اعلام آنکه شیخت پناه شیخ مصطفی قاضی که محاسن شریف
خصایلش در فضایل حاجت بنایت اصطلاح است و جمال مالش در اجابت
دعوت مغیر ریاح قطعه زمینی در سواد قصبه بصیغه و طیفه در تصرف و تحت خود
دارد و متعهد بآن سرکار برزور آوری در موضع مخصوصه مشارالیه که خارج از جمع
داخل نموده اند بعلت دخول آنها در موضع مقبوضه بر دهن سپهراغ محتاج و از
تنگی مرعاش بگریختن فلوس لا علاج اگر چه این فضیلت آثار بگردار شایسته
کبارتن بقضا داده از وقتی که عمال بدفعال شروع درین امر شروع کرده اند
برداشت هر سبب بخت می نماید اما در از می مدعای آن کوبه اندیشان و بطول
جغای آن کافر کشیان چه عجب که در آخر بفریاد آید چون ترو و در اینجا ضرورت
اتماس می نماید که آن مهربان صورت واقعه اظهار و باطناً بعرض و وجه باغ
خلافت رسانیده نوعی کنند که زمین مسطور بدست و قدک بقاضی وقت گذاشته
شود چون فضیلت پناه اضطراب کرد زیاده رفت در احوال بشکری عالمگیر بادشاه قاصیده

درین ملک خبر پادشاه نیست سامانی
بهر مدعی سیده خلق افلاس ناوارک
سپاهی هم بمیدان قناعت میکند جوان
طیب از علم طب ریاد میدارد و همین
منجم را نشد غیر از ظلاکت از فلک حال
ز بس عطار شتافت قوت لایقونی را

چو کج افتاده اند اهل سبز و کج ویرانی
که معنی هم ندارد این مان حرف نمیدان
ز شمشیر و سپر دارد و دم آبی لب جان
نباشد خوبتر از مشرب و نیارورانی
ز ضعف جوع بیند قرص مه اگر دهن
بچشمش آس و بان باشد چو بنویسد

ز کای مفلسی مال از بسش نمود کند
 نباشد آفتد سر مایه بهم جراح مسکین را
 چه طفل فی سوار از بهر روزی میدوید
 محاسب سال نوشت ماه وزه در دفتر
 رحیرت گذشت قاری بن کلو میخواند و امیر
 شده خیال همچون سوزنی از یک پیشها
 شده صباغ از رنگی بزرگی هر دم محبت
 نماده پیش شاعی بهائی رشته شمع
 ندارد باغبان پشت زری چون غنچه دست
 رسید با جانپاری کار بنوی بر لب برگ
 تنور آسایش کشته نایارین غم
 در پیش شکر بانم باورم باخویش می بخند
 نه نقدی هست دلی جنسی فی دلال بازار
 در دو گرد از خانه راند از خست
 چه گوید آهین حد از تلاش زرق آینه
 بر روی در هم کوه چنین دسکه خدای
 نه بیند روی ز جام اگر آینه بفروشد
 دلی بر دشت حجامی ز دست دکیه خانه
 غم روزی علاج آتش و پنبه است میگویند

نموده با دوستی لمحیه اش ترشک محبت
 که بر زخم دل خود سرگون سازد کد
 ز ملک خود کمیتی دارد و از صفه میدانی
 برای اینکه معلومش نشد سوال شهاب
 نخواهد هم هیچکس لا تا کلو در بیع و تن
 همیشه چشم و زود منش بر حبیب حسنی
 که نعمتای لوان رفت و محاسب میکنای
 مگر از عشق باران دام گیر رشته جان
 برنگ گل ازین غم چاک زد هر دم گویند
 برای سرخرونی چونه دارد بیره پانی
 که افتادن نان بر سرش افتاده تاوان
 نماده در دوکان بقال اخبر شک میرانی
 برای خود فردوسی واکند هر دو کمان
 مگر بر ریزه خویش نموده تیز و دانی
 بغیر از سخت جانی خود ندارد و پشک شدانی
 که این نقد روان نیست چون جان ضربه
 که میگوید با عشق نیست غیر از چشم حیرانی
 بسنگ باز دو گفت از کجا آرد چنین جان
 باین نسبت بود پر دار رفتن کار آسان

| | |
|---|--|
| <p>از خامی پند و سودا نمی یابد چو باد و چری گلفنا کاغذی گو کاغذی رنگین و پر کار گرد و کشتی کشکول آبی هم سینه آید زر کرمانی یکی پرسید از زورت چه ماند آیا صدای ماتی از خانه بفرست پرسیدم ز جامی غنل شادی شنید و گفت بمساک یکی گفت خداوند اجتن نوح پیغمبر یکی گفت ای سبب ساز کریم از عزت تو یکی میگفت ای همان بحق موسی عمران یکی میگفت بر من دامن خلق کن یارب یکی می گفت در گریه بحق از جمعی یارب یا اهل حرف بایگفت اهل حرفه بسیارست</p> | <p>برنج و روغن و سیر و پیاز و مرغ حلوان که بپازم کماج سرخ او ششخاش انباشت دلی در ریختن تا آبر ویش کرده طوفان بگفت احوال اگر انیت بهر ساختی را چه شد گفتند در این خانه و ارد گشته مهان که شخصی دید شب ر و قبه بر آرد آستان برائی قلمه کلکند و کن ایجا و طوفان بمن بنمای خود و در خواب شب گنج بینان بیار از آسمان تر انگبین یا مرغ بریان یهودی هندوی گبری و نصرانی مسلمان کرم و بالفر است انملک پیش انسان بنجاموشی او اگر دم سخن نیست بایان</p> |
|---|--|

کو دکان رکاب نقر انتساب مشغول اند بکار انصاف **قصه**

| | |
|--|--|
| <p>بر خیز انصاحب سخن بجزر یا دکن صوم بیلوا نه نذرو جج خمس کوه و مهرود طور و خیل طود و علم کوه است و باشد مهرود بدت نه می بطر غم غفلت بر می ل از هم عزت گرامی ساختن ذات بنو ابی شتر تا خوش سمع خپان کرن یا سخ نفه بارد</p> | <p>مستغفلن مستغفلن مستغفلن مستغفلن فرصت زینا و فتن تر و در مو چل رفتن آنجا که در وقت پویشتر مهر وایکورد پاس و فوشت امید با از نصرت این غریبان آن وقف بر تو نوکران این قدیم الحیدر عمر و خفقت ابله سبک این حله لطف انصاف</p> |
|--|--|

| | |
|---|---|
| <p>موزی اثر چه برسان جانب در غم نم کاذب چنان افغ و کز بول و سنجیدگر غنی و ضلالت گمراهی بغض عدوت و شتم شیخ و خواب دید شیطانی را بهلاست عتاب پیش گرفت کین همه طاعت و رکوع و سجود بیم دیگر چو شیخ برو به کار چون ترش و ز خواب شیرین جست که نه کشف است عیت این اختر</p> | <p>شک سج اعنی بخیل اینها همه مختار خان پیش مهاجمان بیا تا سازوت خاطر نشان یک ساعت در بار و خود باد گیر از مردان رهن دین و وز و ایمان را بر سرش زدیمی و پیش گرفت بهراغوا ای حسیق و عالم بود شد از آن ضرب دست خود بیدار دید ریش خودش بدست خود است هر که شک آورد شود کاف</p> |
|---|---|

من دیوانه

| | |
|--|--|
| <p>کار با طرفه جفا پیشه افتاد مرا کشته چو سوی چپس بقدرت ملال مرا نخواست ترک بت پرستی هادل زارم بیتی بر که تماشای گلستان کردم بزنگندی چهره و گل کرد باغ دوستی</p> | <p>که نه یادم کند پی رود از یاد مرا که ز چو مار سیه سایه نهال مرا که چون شک سیلماست مافز او زان همچو گل دامن خود پز گریبان کردم جلوه کردی و روشن شد چراغ دوستی</p> |
|--|--|

فانصیل کامل و شاعر مختار عالی رتبت شیخ عبد العزیز نوسر افراز شملص عزت
 از هرات وطن خود آمده دستقر اختلاف اکبر آباد توطن گرفته در انشا شعر
 ما هر زمان بوده و در علم سیاق و شیوه سپه گرمی یگانه دوران چو بر تابش
 و نقشین مالگیر بادشاه شد در اندک فرصت منصب بهتصدی و خدمت

عرض کمر سرفراز گردید و مرکوز خاطر بادشاه آن بود که ویرا بپایه سعد الدخان
رساند شیخ بسنی از بادشاه رنجیده رخت اقامت بلامهور کشیده و غمت در لب
در سال هزار و هشتاد و هجرت در زند و سراسر است

| | | |
|---------------------------------|------|--------------------------------|
| یک سله دل ز ناله نخواهد فراغ ما | مطلع | آتش ز سنگ سر نه بگیرد چراغ ما |
| مجوی راز بکلی زمست عالم نور | | کلیم را بکجو سر نه کرد آتش طور |

تلمه کشای خیر معانی بندی شیخ ناصر علی سهرندی بعد وفات سیف خان
ممدوح خود متوجه از دوری علی عالمگیر بادشاه که در دکن بود گشت و قصیده
در مدح ذوالفقار خان بن اسدخان وزیر به گزرا نید چون مطلعش بر خواند

| | | |
|--|--|---------------------------------|
| ای شان حیدری ز چین تو آشکار | | تنی تو در زبیر کند کار ذوالفقار |
| نواب یک ز بخیر قیل و سبله خلیه صله داد و گفت بس کن که طاقت صله | | |

ابیات دیگر ندارم

تعلست روزی سرخوش با شیخ گفت اعزه میگویند که شیخ ناصر علی مسودت
طاندیم را بنام خود میخواند گفت امتحان شاعر طرح غزلت بیارید تا سحر
طرح کنیم در آن وقت این غزل در پیش بود آب استاده است آفتاب
استاده است اول سرخوش تو سن فکر در میدان جهانید و این مطلع گفت

| | | |
|-----------------------------------|--|--------------------------------|
| تنی آشکم تا بگردن غرق آب استاده آ | | سر بر کان عیان چون جواب استاده |
|-----------------------------------|--|--------------------------------|

باز شیخ ناصر علی حسن مطلع رسانید و جواب بدعیان نیز در داور و گردانید

| | | |
|-------------------------------|-----|----------------------------------|
| اهل بیت را نباشد کبر بازوی کس | فرد | خیمه افلاک چوب و طناب استاده است |
|-------------------------------|-----|----------------------------------|

شیخ در جنب شاعر خود هیچ شاعر را بنحاطر نمی آورده و معاصرین را او گفته

نمی نماند روزی که میرزا بیدل با وی ملاقات کرد پرسید چه نام داری گفت
بیدل منم گفت دریا فستم خندی از خواب کرده های تو اینجا آمده بودند یا را
بگو دین و زها چقدر مضامین را قتل کرده میرزا جواب بنرمی داد اگر در روز
شیخ بیدین میرزا آمد میرزا مشنوی خود را که بطور معرفت موسوم است
در سواد پیرا طیه سکانه پیش شیخ عرض داد چون باین بیت رسید

| | |
|-------------------------|-------------------------|
| مزن بر هیچ سنگی سخت دست | که مینا و منسل خفته است |
|-------------------------|-------------------------|

گفت مصرع آخر خوب گفته میرزا گفت مصرع اول خود تفسیر فرمایند گفت
قابل آن نیست که من مصرع خودش تفسیر نمایم

| | | |
|-------------------------------------|------|-------------------------------------|
| در فیض بنشین از کشایش نماند اینجا | مطلع | بزرگ آن از هر قفل میروید کلید اینجا |
| حالت محو تماشای تو دیدن دارد | | شمع شد غنچه تر گیس بر پروانه بخت |
| در اثر ک طلب سرمایه صاحب کلاه می شد | | چو کشکول گدائی و از گونه تاج قشایر |
| از وسع بروان تر آب داده اند | | این تیغ را بر هر ستم آب داده اند |
| نار اینقدر بنجست دنیا ز بهر جلست | | این تحفه ابدست تو در خواب داده اند |

از شخصی نقلست مفلسی در خواب برگنج اشرفیها رسید جامه از تن بر کشید
زیاده بر طاقت خود به بست چون به برداشتن روزی بکار بر و بر از خط
شده و جامه در بدن گرفت و اشرفیها بر بخت بیدار شده دید بر از جامه
خطا شده است اما نشان اشرفی نیست و جامه که در زمانه پیچیده
زیر سگ داشته خواب فته بود و پیرا سگ برده است و دریده گفت الهی چه شد
اگر آن اشرفیها راست شدی و اینها غلط

شاعر نیکو بهت شیخ محمد علی عجمی در خدمت میرزا بیدل کسب سخن بنی می نمود
بسیار خوش گوشت از دست

| | |
|-------------------------------|-----------------------------------|
| گر لگاش لبلاسموی بیابان افتد | سرمه چون کرد و از چشم غزالان افتد |
| چو بدویش کباشور محبت یابی | عشق بر قیست که بر خانه ویران افتد |
| نقد عمر مکیه در راه طلب یافتش | گهری بود بخاک تپه انداختش |

سر حلقه علمای نامی میر عبد الحامیل بگرامی عمده بلغامی زمان می شاد باو شاد
بوده است و قدوه فصیحی کمالات و دستگاه روزی در مجلس نواب بین الدوله
بها و انصاری سنبل مذکور می شد که میجو امیر خسرو دهلوی رحمة الله علیه
جامع کمالات درین زمان پیدا نیست میر مذکور که در مجلس بود از سلاک مجلس
برآمده گفت اگر امیر دین زمانه بود همچو من ویرانتر چکسی نمیرسد و قدرش
نمیدانست شتم که در جامع بیعت و کمال خسرو وقت خودم کسی میداند که حد کمالات
من بدان حدی کمالات میر خواجه از اندازده تحریر و زیاده از موصوله تقدیر است
کمترین کمالاتش آنکه همه کتاب عربی از سیران تا بیضادی سرزبانش بود
و در زبان وانی هر قوم و هر ملک و اختراعات عجیب و غریب نظیرنداشت
و در هر زبان سخن میگفت امرای عظام مثل نواب مصدام الدوله میر بخشش
محمد شاه باو شاه و غیره بتوقیر و تجلیس بجان می کوشیدند این چند بیت
از مثنویاتش مرقوم میگردد و در صفت بالگرام

| | |
|------------------------|-----------------------|
| سبحان الله چه بلکه است | خون می و آفتاب جابه |
| خاکش گل نوبهار عشق است | آتش می بیخمار عشق است |

| | |
|---|--|
| <p>خونین جگر لیست پیرین چاک منصور بر آمده است بر دوار ز رنگی بچه کشت انداز سه سبز شود نفس چوری جان همچون خط یار از بنا گوش شد پرده دیده بال طاوس گویا که حسرت غریبیت چون خیل پری بود بر پرواز کرده ورق نشاط افشان</p> | <p>هر گل که دیده است درین خاک نرگس نبود به سخن گلزار ده ده سنبلی بچین بود بصد ناز از فیض هوای آن گلستان ز آن شکوه سبزه میزند جوش تا شد منمش ندیده محسوس گرمی آنجاست مایه زلیست جولان سحاب شوخ و طنائ باریدن ابر ریزه ریزان</p> |
|---|--|

در شنوی شهنشادی فرخ سیر بادشاه در صفت رفاضان گوید

| | |
|---|--|
| <p>صداع عشق افسه زری به رنگ بمشق نغزه زن گفتی که خاموش بهار عشق چپان کن نظاره گمناهی و امنی ہے ادربونذین چو بر چای ہے هجوم کاروانی چو بیماری که در پیشش انارست که می بچیند بر گلستان گل برنگ قطره از دلها چکدن چو سوی کوفت در جوش گرداب</p> | <p>یکی از تاب حسن صندلی رنگ یکی بردی از رنگ سرمه هوش میان زلف و لعل گوشواره کناری سوی لیلین کتاسون ندین بگرداب ذوق مائل جمانی دو چشم و سینہ را با هم بهارست سیه چو زری بود چون تار سنبلی برنگ شعله زانها قد کشیدن اکم در پیس و تاب رقص بیتاب</p> |
|---|--|

| | |
|---|---|
| قدم در رقص زانو بپیرا است هوای غم سیر آسمان کرد چنان در دود طالع شد ستاره | که برد لهای گرم اورا گذارست بهر جانب جریب زار و ان کرد چو در گیوشعاع گو شواره |
|---|---|

سرآید فیاضان نیکو و دستگاه خوشنویس هفت قلم محمد حفیظ خان سلمه الله مختصر
عناایت بن شیخ اله یار بن شیخ عبدالعزیز عزت امروز خوشنویسان زمان
حل عقاید الفاظ و تحقیق و دو قلم حروف ازان خدمت می نمایند چنانچه
این ابیاتش دلیل این معنی است

| | |
|---|--|
| خدا آفریده درین بخشمن چونر گس شدم از عدم جلوه گر ممشب چراغ از دل افروختم سیه گشت در کاسه سر دماغ ز بخور ابی من شده مغذ جان نشاندم خط خوب کرسی چنین | مرا بهر خط و خط از بهر من نه خامه و کاغذ اندک ز خون جگر و غنش سوختم که میداشتند این گوهر شجر اراغ چونال مسلم خشک در استخوان که می آید از غرشیان آفرین |
|---|--|

در عمر هنر زده سالکی از لاهور و اردشاه جهان آباد شده در قریه سیاولان بادشا
انسلاک یافته است و در کمال قناعت و استغنا میگذراند و هیچ یک از امرا
و خوانین سر اتقا فرو نمی آرد و فقیر نیز خط شکسته ازان خدمت سند نموده
اشعارش تخمیناً پنجاه بیت بوده باشد از جمله است

| | |
|--|---|
| کجاست طاقب بر خاستن ز ما مارا دیگر گرفته از سه مینا کلاه را | نشانده اند بر ایت چو نقش پادشاه از خون تو به رنگ نمودم گناه را |
|--|---|

| | |
|-------------------------------------|-------------------------------|
| در غم مجرب تو ام آنچه که از غم قہمت | مشت خاک ز پی دیدن شمن قہمت |
| از خلق سوختگانی بباغیت رستند | کہ ہر وی خود از سنگ چون نرسند |

حسن العین

| | |
|---|-----|
| واقف و تیرہ خاکساروں کا غبار می اکثر اوقات در آستر آباد میگذازانید و در راه | ۳۶۹ |
| فقیر و فاسلوک مینمودہ خط غبار خوب می نوشتہ باین نسبت غبار سے | |
| تخلص میگردد شاعر گرامیت و معاصر جامے مست | |

| | |
|----------------------------------|--------------------------------------|
| دی چو پیش آمد بازار آن بر غمار | من بر شرم اور اندیدم او را شرفنا مرا |
| بیخبر بودم ز دی سنگ جفانا کہ مرا | از برای دیدن خود ساختی آگہ مرا |

| | |
|--|-----|
| غزال پر از غزل و شنوی مولانا غزالی بر دی مرد حریت و طریقت بودہ و | ۳۷۰ |
| اشعار برجستہ بسیار طبع می نمودہ ویراست | |

| | |
|---------------------------------------|--------------------------------------|
| غم از ہر جا کہ در ماندند و جستجوی سزا | بلا از ہر کہ سرگردان شود آید بسوی من |
|---------------------------------------|--------------------------------------|

| | |
|--|--|
| تقصیرت لای نزدیک مناسی فقیری نشستہ بود ناگہان پامی شخصی از | |
| لب بام بلغزید و بر سرش بیفتاد و گردن ملا بشکست عزیزے ملا را بعیادت | |
| گفت چه حال داری گفت بدتر ازین چه حال خواہد بود دیگری از بام بیفتد | |
| و گردن ملا بشکند این مطلع نیز از دوست | |

| | |
|---------------------------------|------------------------------|
| چارہ این دل صد بارہ نکر دی رفتی | چون جان مرا چارہ نکر دی رفتی |
|---------------------------------|------------------------------|

| | |
|---|-----|
| گل کستان تازہ خیالی شوخ طبع ملا غزالی شہدیت معاصر شیخ فیضی بودہ | ۳۷۱ |
| این چہند بیت ویراست | |

| | |
|-----------------------------|-------------------------------|
| عرق آلودہ ساخت چہین چین ترا | نقشہ ز سر آب داد خنجر کین ترا |
|-----------------------------|-------------------------------|

مرجع نشین مسند سخندان میر عمر و رمی کاشانی شاعر خوشگو بوده بند نیز
معبور نموده ویراست

| | |
|----------------------------|------------------------------|
| در عهد جمال تو نگیند کل آب | عکس تو بر آب که افتاد گلابست |
| ز بوستان قابوی خوشدلی مطلب | دین چین گل سیراب چشم گریست |

شاعر سخنور مولانا محض شاعر از ببلان گلستان گلی ربودی و در عهد سلطان
حسین سیر از این گامه صوت و صد اگر م نموده ویراست

| | |
|-------------------------------------|-----------------------------------|
| صبر کو یا بر سر رحم آورد یار مرا | عشق مید انم که ضائع میکند کار مرا |
| دل خونین مباد و دور از آن گلگون قبا | شرر برود می کز آتش سوزان جد افتد |

طوطی شکرستان معنی بندی شاعر شیرین سخن عمار سمرقندی بسیار خوشگو است
این مطلع از دوست

| | |
|---|------------------------------|
| آورد شبی جذبه سنبل سونی باغش | در هر قدی لاله برافروخت چرخش |
| واقع و تیره سخندان قاسم خان عمار رمی اردستانی از ملازمان اکبر بادشاہ بوده است ویراست | |

| | |
|----------------------------------|--------------------------------------|
| ز راه آہ آتش در دل دیوانہ می آید | چہ نارانی کہ از روزن رون خانہ می آید |
|----------------------------------|--------------------------------------|

شاعر ماسر کیفی محمد طاهر غنی آب و رنگ گلستان سخندان نیست و شاگرد
محمد حسن فانی مردقانی بوده گویند میز اصائبین مطلع اورا شنیده غم کشمیر نموده

| | |
|---------------------------|---------------------------|
| موی میان تو بود اگر المین | کرد جد اکاسه سر را ز تن + |
|---------------------------|---------------------------|

و در یافته پرسید که اگر الین مکر نام رشته ایست که کوزه گران کاسه را
از چراغ بد و جلوه میسازند گفت بے باز غنی دیوان خود را که از ملک بیت

برگزیده و هزار بیت بیافتی نگا داشته و باقی را بآب واد پیش میرزا گذشت
میرزا از مطالعه او بنیایت مخلوط شد خصوصاً برین بیت حسرتناخورد و گفته
کاش اینمه که در تمام عمر خود گفته ام باین کشتیری میدادند و این یک بیت
بن می دادند و آن اینست

حسن سبزی بخط سبز را کرد اسیر / و ام همزنگ زمین بود گرفتار شدم

اگر چه دیوانش سرای انتخابست باین چند بیت اکتفا نموده شد

| | |
|---|---|
| نیت بار می جهان تنگین تر از مار وجود غنی روز سیاه پیر کنعان را تماشا کن اشعار آبدارم باشد محیط عالم برنداریم ز اشعار کسی مضمون را آب بود معنی روشن غنی بگذر از خویش چو بنی دهن یار غنی نمیکنند من ناتوان گمب آشوخ از کنارم دختر ز کرده تا پهلوسه | پشت خم شد ز ندگانی تا بسپردیم ما که روشن کرد نور دیده اش چشم زنجار انداخته در آب باران سفینه بار طبع نازک سخن کس نتواند برداشت خوب اگر بیه شود گوهر است دل بهشتی چه نمی راه عدم و پیشین ز بیم آنکه بگویند ناتوان بین است کار من اکنون غنی با طفل اشک فزاید |
|---|---|

تخلص کشمیری را با کوه که بنیانت گرفتند و پیش قاضی بردند گفت ایها القاضی
اینها تمت می کنند اگر با و رمداری عضو تناسل مرا به بین تا ترا بر صدق
من گواه باشد قاضی فرمود تا دوس را از محکمه بیرون کردند و منته

| | |
|---|---|
| کنند در هر قدم فریاد خلخال زلف از شرم ز راه کمرش برگردید | که حسن گلرخان پا در رکابست عافیت سوی میانش تو هست رسید |
|---|---|

| | |
|---|---|
| فامه چون رسیده لطیف فرستاد بمن چون میوه آیم در بلخ بی بهره از کاشا | روشنم کرد که آن ماه خطی پیدا کرد فصل ببالا بگذشت و قتیکه ما رسیدیم |
|---|---|

شاعر مکرم محمد اکرم متخلص به تعلیمت از مفتی زاده های قصبه کنجاہ بوده
من مصنفات کجرات شاه دولا در عهد عالمگیر باو شاه بخدست نواب مکرم خان
بسرے برده و ششوی متضمن عشق عزیز لیسر نواب مذکور و حسن پیری قاصد شایه نام
بسیار بمره گفته اینچند بیت از دور وصف طفلان مکتب ثبت میر شود مثنوی

| | |
|---|--|
| پیری بزنی که کتب بود نامش بیک خاور و دو صد خورشید پیدا کتاب از پر تور و با سه رخشان نقشه هر طرف طفلی پیری زاده یکی را در زبان خون رگ گل ز دست سیلی این دیگر بفریاد یکی در سبق دل سبقت اندیش یکی در آخته اع حیلہ چسند یکی با دیگر در مصلحت خویش یکی را مانده لب از حرف خاموش یکی بیمار در چشمش بیانه بسرعت آن یکی خوانده سبق را یکی بر سبق نوبت طلبگار | ز روی حسن صد کفان غلامش بیک نذران دو صد یوسف هویدا چو گل رنگین شده در وصف طفلان بقین و در بانی هر یک استاد کعبه از سبق آواز بلبل مراد خاص خاطر مرگ استاد کتابی دیگر افکنده در پیش کرد واقف نماند روح اخوند ز کتب خاصه لیکن پس و پیش سبق چون نام شاقان فراموش معلم در دماغ عاشقانه خوانده صفحہ گردانده ورق را زبان در حرف و دل در سیر بازار |
|---|--|

| | |
|--|--|
| همی خوردند وقت عهد و پیوند | برگ حضرت اوستاد سو گند |
| در مقامیکه شاد بکتاب رفته گوید | |
| <p>از طفلان هر طرف برخواست فریاد بگفت استاوش ای مجموعه ناز بت ناویده کتب غارت هوش چو از روی حجابش لب بلب ماند ابهی غنچه امید بکشا - اثر جوشید یعنی غنچه و اشد شد اول از سر بیتابه دل شد از کتب نشینی نکته دانسته برآمد از در کتب حسد و شتم بگوش شاید آمد نامه من - مرز از مهر بانیا درون خواند بگفتا پیشتر از پیش - نسیم بهر اول غبارش را بر افشانند پسندش کرد و گفتا من خریدار بگفتا قیمتش گفتم نگا به بگفتا یا فتم زین پیش مخروش بیا و داغمانی کند دل دارد تهاکا</p> | <p>که یاران آلتی در کتب افتاد که بسم الله بسم الله کن آغاز بزنگ غنچه کل مانده خاموش شنیدم من که استاوش همی خواند گله از روضه جاوید بنا دوان بسته اش حرف آشنا شد بیک بسم الله اش اخوند بسمل اگر باورند ارے امتحانی که من سیپاره دل میفر و شتم بعسل پرورده بخانه من حسد و از هر سه بیرون در ماند تکلف بر طرف از خویش نسیم وزان پس سوره اخلاص بر خواند بگفتم گر شود طالع مددگار به گفتا که یک گفتم که کتاب بیا و ایشود و اخوند خاموش بود طاوس را سیر حین برگشته دید نما</p> |

| | |
|--|---|
| <p>نظر بروی که شد آشنا که می کرد و ششم بر روز طاق زیر دست افتاده است پوسه بی او بم آنقدر آورد و بموم دلی دارم خراب ز گس بنیانه سانش از بسکه باز گشت قد و یر پامی او ستم از آن نگاد که آید بر در حشر کرده ام از مهر لب نقد بیامنا در گره چونم کرد کل از گردش چشم دلا را</p> | <p>بگر و خویش چو کمر داب دیده تر با بچو موج از من بکار من شکست افتاده که لب محل ترا طاق و شنام نداد که میر وید که و بر باد از خاک شهید محل نشسته شکسته بود زیر پای او بوی شراب از دهن او خواهر او بسته ام چون غنچه سوسن بانهادر گره ز چوب گل نئے آید علام چوب باو</p> |
|--|---|

تعلست روزی سلطان محمود غازی از لحک بر بنجید فرمود چند عدد چوب
اغوان بیارید تا اورا سزا دهم علما مان از پی چوب دویدند و دیر کشیدند
ولحک را بدو را نشانیده بودند جمعی از عقب استاده و لحک گفت بیکار
سباشید تا که چوب بیاید گردنی هایزده باشید سلطان بنجید و گناشت بنجید
شاعر مکاسب میر جلال الدین غالب از سادات زند پورست من عال لکنو ویرست

۳۵۸

| | |
|--|--------------------------------------|
| <p>بر بزم تست ز صبا می ناب در مینا</p> | <p>یری ز شرم رخت گشته آب در مینا</p> |
|--|--------------------------------------|

لحک طبیعت ذکی و غبی خواهر زاده میر عبد الجلیل میر علام می غفر الله و لونه
در علم عربی و فارسی و هندی و موسیقی و تیر اندازی یگانه زمان بوده حسن
فن بجاکها این احقر از آن خدمت حاصل نموده آنقدر شفقت و مهربانی
بمال این سرگشته گوی پیچید ان می فرمود که برادران و خویشان را حسرت
می آفرود و چون وزیر الممالک فتح اب عبد النصیر خان صفر جنگ بهادر

۳۵۹

برافراغنه لشکر کشید و چشم زخمی عظیم با فواج و ارم نمکی امواجش سید میر مرحوم
به کمال شجاعت و ثبات شهد شهادت چشید و قطع تاریخ میر بخاطر فقیر برین بجهت
در تاریخ میر مذکور

| | |
|---|---|
| آنکه بود مولد او بلکه ام ورقن هندی و زبان عرب داشته بر نغمه سازم تمام بهره صفد ز پبی جنگ رفت از کف شمر که بد افغان بخورد سال شهادت و لد حسرت زده | سید عالی نسب واسطه واقف اسرار خف و جلی ست نوازش چو فن فارست تا که بیدان کند افغان کشتی شهد شهادت چو حسین علی گفت کجا آه غلام بنی |
|---|---|

کتاب هندی میر مرحوم که سن بر سوده معنی لبریز لذت که هزار و چهار صد و و هشت
مشهورست چنانچه این و هره است و و یا نکا سید در زبان رنجته نیز تعنیف نموده چنانچه از یکا
و محنت سکیم معشوقه نیکو دارد و محبوبه با تحمل و قارست اشتهاز قار میر مغفور نیز بسیار است

| | |
|--|--|
| خط زلف تو رخ زور گرفت مانک ریخت بر جبه احت من داد از جور نگاه تو که بیگام وصال | جامی ما این هجوم سو گرفت لب شیرین یار شور گرفت چون توافل کند از دست حیا سازد |
|--|--|

حرف الفاء

مقبول بابرگاه حضرت عبود جهان پرورشین فرید الدین مسعود گنجشکر
رحمة الله علیه سو او لیا و کبار و زبده و ریاضت شهره آفاق به رنر گوایش
جمال الدین سلیمان در عهد سلطان شهاب الدین غزنوی در کابل آمده

قضای قصبه کو قوال گرفت و بهر آن حال تامل نمود و متوکل گشت و سه پسر
 از و متولد شدند پسر بزرگ اعزالدین محمد نام و پسر میانی فریدالدین مسعود و
 پسر کوچک نجیب الدین متوکل رحمه الله علیه و او را اینها و خست مولانا
 وجهیه الدین مجتبی بوده در کمال عفت و صلاحیت چنانچه حالات کراتش
 معروف و مشهور است از جمله شی از بهای بتی و تعبد مشغول بود ناگاه درو
 بخانه درآمد و گور گشت هر چند خواست که از آن خانه بدر آید راد نمی یافت
 ناچار آواز داد که در دم و برای وزوی آمده بودم و اینجا کسی است که از تنهش
 کور شده ام عهد میکنم که اگر بینائی چشمم باز یابم بعد ازین وزوی نکنم و
 از کفر باسلام در آییم چون آن مستوره و مغفوره این سخن از وزد شنید از
 حق تعالی بینائی چشمش باز طلبید و چشم او بینا گشت و برفت چون روز
 شد شخصی با زن و فرزند آوندی پیرانه جغرات برد و ایشان آمد و کیفیت
 شب گذشته باز نمود و بشرت اسلام مع اهل و عیال مشرف شد و بعد
 موسوم گشت و از صلوات بر آن گردید چنانچه مرقدش در همان قصبه است الا که
 زیارتش نمی نمایند و بر کتفا میرانند شیخ فرید المله والدین در عمر پیر و سالی
 قرآن مجید حفظ داشت روزی یک فتم قرآن می نمود و رقبه الاسلام غیاب
 در مسجد مولانا محمد ترندی می بود و کتابی نافع نام در علم فقه می خواند و ثلث قول
 بمبادت می بود بهر آن مسجد حضرت سلطان المشایخ قطب المله والدین
 محمد بختیار کاکی اوشی قدس سره وارو شده و گانه تحت بجا آورده و شست
 شیخ فرید المله را نظر بر چهره نورش افتاد و بادل نگاه دل از دست داد و

سرور قدم مبارکش نهاد حضرت قطب الملک وید جو انی نمیک ذوات کتابے
 در دست وارد نرسید که در دست عزیزان که ام کتاب است و فصاحت
 در که ام باب عرض کرد که این کتاب را نافع کے خوانند آن حضرت فرمود
 این کتاب نافع گردد و فرید الملک گفت انشاء اللہ تعالیٰ مرا خدمت محمد و
 نافع خواهد شد ہا فوقت بشرف ارادت مشرف گردید و بشرف جاودا
 مسعود گشت چون حضرت قطب الملک از ملتان بطرف دہلی غریبت فرمود
 سر منزل شیخ فرید الملک بر کاب سادات برابر بود کہ آن حضرت فرمود بابا
 فرید الدین ہمدین ترک و تجرید چند گاہ بعلم ظاہر مشغول باش بعد از آن
 بدہلی بنیاد صحبت سن قراگیر انشاء اللہ تعالیٰ مرا در اینجا خواہی یافت
 فرید الملک تمجیدان کرد و در اینجا بطرف دہلی مراجعت نمود و شرف صحبت پیر
 بی نظیر سلطان العاشقین خواجہ قطب الدین دریافت و حضرت قطب الملک
 از رسیدنش بسیار سرور شد و فرید الملک در روزہ غزنوی بر می بود و در زیر
 برج محروہ بنا ساختہ بشغولی حق تبارک تعالیٰ مستغرق می ماند بعد و ہفتہ
 در ملازمت حضرت قطب الملک میرسد بکلاف درویشان بگیشل شیخ بدر الدین
 کہ پیوستہ بندست می ابوہ روزے و رایام ہر سات تمام راہ گل گرفتہ بود
 و شیخ فرید الملک روزہ طے افطار ناکردہ بر نعلین جوہین سوار بندست پیر
 بی نظیر خود می آمد کہ پایش بلغزید و بر زمین افتاد و بنقطہ آمد و ہن باز کرد
 و در آن حال پاہ گل بدہانش رسید و شکستگی از اینجا بر خاستہ بندست
 پیر کہ خود آمد آن حضرت بہ مجروح و دیدنش فرمود بابا فرید الدین پارہ

کلیه که در دست رسید و شکر گردید عجب نیست که خدایت را گنج شکر گردانیده است
 همواره شیرین خواهد بود شیخ فرید المله سر بر زمین نهاد و دو گانه شکر او کرد
 چون از اینجا بازگشت شنید مردم و راه را می گفتند شیخ فرید گنج شکر می آید چون
 کمالا لش در وهلی شهرت گرفت و خلق فراجم احوال آن صاحب کمال شدن
 گرفت با جازت حضرت قطب المله و رقصه هانسی آمد و ساکن شد بعد علت
 آن حضرت موافق و صیت خرقة متبرکه که اش پوشید و بجایش یک نقشه ثبت
 چون خلق خدا تمام بقدم پوشش از دحام آورد و باز بقطعه هانسی رفت اینجا
 کثرت خاص و عام از حد گذشت بقصه اجد و بن که سکنه اش تمام کور بان
 و درشت مزاج و بد اعتقاد بودند آمده در مقام خرابی آرسید و فرمود که این
 محلت که بفراغ خاطر در اینجا مشغول عبادت حق تعالی توان بود بیرون
 قصه درختان گز و کرمل و زیر درخت کلانی از آنما گیمی انداخت و شغور
 چنانچه به یکس ملتفت و فراجم احوال نمی شد هدر آن قصه تا اهل واقع شد
 و فرزندان متولد شدند روزی یکی از فرزندان بغایت گرسنگی فوت شد
 که در کمال فقر و فاقه میگذرانید محرم آن حضرت آمده زجر کرد و فرمود فریاد
 بکنند رضای الهی رستی و پایش بندند بیرون بیدارند چون صیت فضیلتش
 با طراف و اکثاف رسید که نظر نور کثیرش بر هر که می افتد باطنش بزرگ
 خورشید منور میگردد و طالبان اهل استحقاق زیاده از ذرات آفاق یکبارگی
 بصفه تش رومی آوردند فرمود یاران جدا جدا بیایند و علوه و علوه حامل نمایند
 نقلت تصرف قصه اجد و بن با حضرت ایشان خصوصتی داشت و پیوسته

در مخالفت می بود چنانچه فرزند آن آنحضرت را میر بخانید و بکوش مبارکش
میرسید و ملتفت نمیشد چون رنجش او بسیار می کشید روزی مولانا شهاب الدین
پسر بزرگ حضرت شیخ عرض کرد که این بزرگی شما را همین فائد می دهد که
روز و شب از رنج متصرف قصبه در غم و غصه باشم شیخ عصامی و پیش دست
برداشت و بر زمین زد متصرف قصبه مذکور را در شکم گرفت و گفت مرا به نزد
شیخ برید هنوز تا ورنه رسیده بود که جانش برفت

تقلست جوانی از شهر دلی متوجه اجودین شد تا بنحست شیخ نائب گرد
و مرد شود در آثار راه مطربه خوش شکلی بان جوان ملاقی شد و شنید
که باو تعلق گیرد و می بدو التفات نمنمود که نیت صادق داشت در سب
از منازل آن جوان را سواری یک گروون اتفاق افتاد آن فاسقه
بکمال عجبابی عشوه و کرشمه بکار برد و اندکے دل آن جوان بدو میل نمود
آهسته دست به جانب او دراز کرد و بهر حال مردی را دید که پیداشد
و طپانچه بر روی آن جوان زد و گفت به نیت تو به بنحست پیغ میر و می و دل
بر فسق می نمنی و غائب شد آن جوان خود را از گروون بیرون انداخت و متنبه
گشت چون بحضرت شیخ رسید اول فرمود که بمطربه میل نمودی خدا تعالی
از فضل خود ترا نکاهد اشت بعد از آن ویرا دست از لوت داد

تقلست در نزدیکی اجودین قصبه ایست حاکم آنجا ترکی ظالم بود و بار
داشت دیرالمیرسکار داده بود و تا کید بلوغ فرمود که اگر در غیبت من این
باز را به پروان آری از جان خود مع فرزندان دست شسته باشی

آن میرشکار با چندی از یاران خود سوار میرفت کلنگی چند در هوا میگذشت ببار
 الحاح یاران بازار بر آنها سر و اونا گمان کلنگان طرفی رفتند و باز طرفی
 زمان زمان بلندتر میشد تا از نظرشان غائب گردید یاران بدنبال او تنگنار
 متفرق شدند آن میرشکار زار زار گریان بخدمت شیخ آمد و حال باز نمود
 شیخ فرمود باز برگرد و حصاری شسته است برو و بگیری رفت و بازار او را
 و گرفت و آورده سر در قدم شیخ گذاشت و پس که برو سوار بود پیشکش نمود
 شیخ به تبسم فرمود حالا برپا شو و بازار را بصاحب باز بپایان انگاز
 بفروش نصف قیمتش من بیا و نصف خود نگا به از تا قسمت برابر و حق بر او
 میان من و تو درست شود ترک باند کو ز خبر باز شنیده بغر زنده آتش متضرر
 شده بود روز دوم میرشکار رفته باز بگذرانید و احوال باز نمود آن ترک
 جوان این کرامت شیخ شنیده پا از سر ساخته بخدمت دوید و مرید گشت
 و میرشکار نیز ترک حلالی کرد و مشرف ارادت دریافت و به تحسین
 و تقصیر پدید گزید

نقلست حضرت شیخ را مریدی بود صادق الاعتقاد و را محمد نیشاپوری
 گفتندی از ولایت گجرات باد و سه کس که بیج سلاحی نداشتند بدلی می آمد
 در آنها راه قزاقان با تیغهای برهنه مقابل شدند ایشان باز پرسید
 محمد نیشاپوری بر فور گفت که با شیخ فرید حاضر باش بجز این سخن قزاقان را
 شمشیر از دست افتاد و گفتند ما را امان دهید و گریختند تا حضرت شیخ
 بدیشان چه نموده باشد

نقاست در ملک ملتان مکی بود غائبانه اعتقاد اتحاد و وحدت شیخ داشته
 ملا عارف نامی که غریبت و ملی کرده بود و دست تنگه سفید سپرد که چون
 بقصبة اجودین برسی این نقد به پیش شیخ به نسی و نیاز عرض کنی و فائحه
 استبداد نمائی انقضیه چون عارف مذکور بقصبة اجودین رسید بخاطر
 بگذرانید که ملک خطی بمن نداده است که از روی آن مقدار زر معلوم گردد
 نصفی پیش خود نگا داشت و نصفی پیش شیخ گذاشت شیخ به تبسم فرمود مولانا عا
 حق بر اداری بدین درویش درست ساختی که نقد نصفان نصف کردی عا
 شرمند شد و آن نصف دیگر نیز بنظر در آورید پس حضرت شیخ فرمود این
 صد تنگه ترا باشد تا به بر اداری نقصان روند به مولانا نقد را بدر و ایشان
 ایثار کرد و بشرف ارادت مشرف گشته به با و ت مشغول شد و در کم روزگار
 از شیخ خرقه یافت و یکی از واصلان گشت

نقاست اهل حسد قلند ز ناپاکی را پسید اگر دند چیزی آن بد بخت را مقرر
 نمودند تا شیخ را که مشغول و مستغرق می باشد رفته بکشد و شیخ را عادت
 بود که بعد از هر نماز سر بخاک نیاز گذاشتی و ساعتی در آن حالت بودی
 روزی به یکس در آنجا بود آن قلند رچرم پیش آمد و نزدیک بایستاد و شیخ
 بدستور در سجده بود و آواز داد که کسی است حضرت شیخ نظام الملک جواب داد
 که بنده شما نظام الدین حاضر است شیخ در همان حالت میفرماید که قلند
 حاضر است ایستاده عرض نمود ملی باز فرمود زنجیری در میان دارد و التماس
 نمود آری باز فرمود حلقه سپند در گوش دارد و بد چنان بود نظام الملک

بسوی قلندر دید و او را تغییر میساخت تا شیخ فرمود که مولانا نظام الدین او
کار وی در فعل نهاده آمده است و دیگر بگویند فضاحت نشده بروستند
چون این سخن بشنید بگریخت و ناپدید گشت

فقاقت نوبتی شیخ را بیماری صعب و نمود چنانچه اشتها بکلی بر طرف
شد طبیبان هر چند نبض و قاروره نظر میکردند بیماری معلوم نشد حضرت
شیخ بدر الدین فرزند صمد خود را و شیخ نظام الدین و غیره سرایان را فرمود
تا ایشان مشغول شدند و صحت خدمت شیخ از خدا خواستند همان شب
شیخ بدر الدین در خواب می بیند که پیری میگوید که امی بدر الدین پدر ترا
پسر شهاب الدین ساحر سحر کرده است برگرد پدرش کسی برود و این کلمات
بخواند ایها یقینور المستملی اعلم بان اتیک قدیس و اوری قتل له لیکن با
عناد الا الحق به بالحق بنا شیخ بدر الدین یاد گرفت و بر سر قبر او زخمیه بست
و کلمات مذکور بخواند برگرد پدرش اندک گلی بود دست در و بر دست بگذاشت
و صورتی از آرد و موهای دم آید و پیچیده و سوزن یاد و خلیفه بدست
آمد و برایش حضرت شیخ آرد و فرمود تا موهای پیچیده بکشد و سوزنها
می کشیدند و راحتی بشیخ میرسید تا همه سوزنها بیرون کشیدند و کلی صحت
رو نمود این ماجرا بقاضی اجمودین رسید وی آن ساحر را بسته پیش شیخ
فرستاد که البته گشتنی است شیخ فرمود چون من تقایا فتم این را بشکرا
صحت بخشیدم

فقاقت شبی از شبها شیخ در حالت بیماری نماز عشا گذارد و بعد از ساعت

بیهوش شد چون بیهوش آمد پرسید نماز عشا گذاردم گفتند بلی گفت یکبار دیگر
 بگذارم باز گذارد و همچنین سه نوبت نماز کرد و هر سه نوبت بیهوش گشت آخر
 آن سه بگوشت شیخ بدرالدین گفت چنانچه جامه حضرت خواجه قطب المله و الدین
 بعد نقل من رسید و بود بعد نقل من این چند که را بدرویش نظام الدین
 برسانی این گفت و آب برای تجدد و ضو طلب کرد و دو گانه ادا نمود و در سجده
 شد و در همان سجده رحلت فرمود و این واقعه در سال شصت و شصت و چپا
 بجزی ماه محرم المکرم واقع شد من ارشاده

| | |
|--|---|
| شب نیست که خون دل غمناک نریخت یک شربت ای خوشنودم همه و دوشینیه شبنم دل خنیم بگرفت گفتم مبر و دیده دوم بر در تو هر بحر بر آستان سر سبز نم همچو مرغ نیم بسمل بر درت | روزی که که ابروی من پاک ریخت تا باز راه دیده بر خاک نریخت و اندیشه یارنا ز نیم بگرفت اشکم بدوید و استگنیم بگرفت بر طریق دوستان در میزنم در میان خاک و خون پر میزنم |
|--|---|

۳۶ مهر مشرق معانی مولانا فروغی عطار بهمانی زبده در باب حال و قدوه
 اصحاب قال بوده و نفحات قائمه کلاش با طراف انتشار نموده از دست

| | |
|---|---|
| که ام روز دل بقرار من نگریست مرا که گفت که دل را بچو نتوانی بنم نشان یکسیم بس چمن که چون ام بچه شغول کم دیده و دل را که ام | که کوه و دشت بر احوال زار من نگریست ترا که دیده بر حال زار من نگریست بغیر شمع کسی بر فرار من نگریست دل ترا بی طلبیده ترا بی نخواهد |
|---|---|

بچوگان بافتن بل شو چون کرد و ل ویرا
 بلال عید چو گمان کرد و وانچه شود کو لیر
 مولانا فارسی درویش نامی بوده و معاصر معلوی جامی بسیار خوشگوست و مطلع آرد
 از بسکه آن جناب آرد می نماید
 اندک ترجم او بسیارست نماید
 طراح طرزانده بیانی قلند و اتم انحراف بافتنی مرشد موشان کیسیا بوده و قلند
 گرامی بازار تماش صرف نموده چنانچه تا حال طالبان این فن بر سر مرقدش
 مجتمع میشوند و معلومات خود را بر یکدیگر عرض میکنند در او اهل حال خراسان آید
 چون بهرات آمد شرای که در عهد سلطان حسین میرزا بودند بکینش نکر و ندید که
 بطعن و تمسخر بیاز و ند چنانچه هر کس که شعر بوج میگفت میگفتند اینغایا بکینش
 باعث برینغی این بود که گفتگوی شان بطور دیگر بود و گفتگوی بابا فتاحی
 بطرز دیگر و آخر طرزانده اشش نشین نکته دان و سخن سخنان بطرزی شد
 که همه پهلوانان عرصه سخنوری درستان معرکه معنی به روی متبع و مقلد طرزان
 شدند مثل مولانا وحشی و عرقی و ثنائی و حکیم کنانی و مسیح و حکیم شفقانی و گمرزا
 صاحب آن شیوه را اندکی تغییر داده ایجا و بطرزان خاص نمود بابا فتاحی در آخر
 حال از شرب شراب توبه کرده روی نیاز باستان روضه رضویه علی مرتضی
 علیه التیمه و الشنا آورد و عزم زیارت نمود گویند خادمان آن جناب رحمت مآب
 متفحص و متفکر بودند که بهجت خاتم مبارک آن سرور مظهر که در نوشتهجات
 و افراد و طائف ضرور میشود اختیار که امینج باید نمود شب ستولی در واقع فرمود
 که آن حضرت میفرمایند قلند ری ند پوش احرام عقبه مایسته است و قصیده دردم
 ناکفته همراه آورده مطلع آن قصیده را هیچ گفته و صباح برخاسته با استقبال

ششامته با غارتهاش بیارمی ستولی همچنان کرد و با باغانی را دریافت و بموجب
ارشاد و بهل آورد تا حال نقش مهر مبارک آن حضرت همان طالع است و آن نیست

| | |
|------------------------------------|------------------------------------|
| گلکو که یک در قش آبروی نه چست | نشان خاتم سلطان دین بولحسن |
| شبانہ میز و ماه من چنین پدید است | نشان باوہ ات از فعل آتشین پدید است |
| بلاک آن کمر ناز کم که چون من نه | بشیوای بلبل از میان زمین پدید است |
| یار بول رسید من از کجا شنید | بوی محبتی که در آب گل تو نیست |
| گل خود روی مرا رنگ بنی آوتم نیست | اینجه من بطلبم در چمن عالم نیست |
| شبست و ماهم جوایمی ایام کجاست | چه تیر گیس درین انجمن چراغ کجاست |
| به بستر افتم و مردن کنم بهانه خویش | بدین بهانه کمر آریست بهانه خویش |

شهنشاه گردون و تنگگاه سلطان فیروز شاه از باوستان و ملی بوده
قلعه او و مینار با استحکام تمام الی الیوم قائم است بسیار عادل و باو دل بوده
فقیر از اشعارش بیک مطلع اکتفا نمود

| | |
|---------------------------------|----------------------------------|
| خورم آنروز که از یار پیامی رسید | تا دل غم نهاده یک مطه بکامی رسید |
|---------------------------------|----------------------------------|

مخورد و لکشا فرید و آن حسین مرزا اهل سلاطین خراسانست بفضول
آراسته بوده و یر است غزل

| | |
|-------------------------------|-----------------------------------|
| شوخی که دانا دل او مائل حفاقت | عمر عزیز ما ست چه حاصل که بیوفات |
| نرگس اگر ز شیوه چشم تو دم زند | گویند مردمان که عجب کور بیهیاست |
| که به سری کند بخت نامه خنق | نبود از و غریب که در نسل او خلاست |
| از ضعف دل مثال فریدون یکس | میدارد دل قوی که کس بکیان خد است |

سر آمد سلطانان کردن و شکار نکته پنج نیکو بیان فرخ سیر بادشاه بن
عظیم ایشان بن مسلم شاه بن مالگیر بادشاه بود و گویند وی این رباعی
در حالت حبس نموده

| | |
|------------------------------|------------------------------|
| دل است جنونت شرابش در بید | خو کرده آتش است آبش در بید |
| هر کس که ناله حال دل با پرسد | آهی بلبس آید و جو آبش در بید |

رضوان نعم سخن ابو القاسم فردوسی موسوم بحسن از دهبقان زاوهای
طوس بوده و به تخلص وی آنست که عمید نام دالی انجا باغی در غایت لطافت
ساخته بفردوس نامیده بودند پدر فردوسی باغبانیش میکرد و وقتی عسال
طوس برومی ستم کرد از برای دادخواهی بغزنین آمد روزی بر سر جمعی
بگذشت پرسید که اینها چه کسانی گفت شخصی گفت شعرای پامی تحت سلطانتند
پیش رفت و سلام کرد جواب سلام داد و گفت چه کسی گفت مرد شاعرم
و از طوس آمده ام عنصری گفت بنشین تا طبع آزمایی کنم عنصری مصرعی گفت
ع چون طلعت تو ماه نباشد روشن مصرعی دیگر اسجدی گفت ع
مانند رخت گل نبود در گلشن مصرعه سوم فرخی گفت ع فرگانه گزیند
رسی از جوشن مصرعه چهارم گفت ع مانند سنان گیوه جنگ
پیش چون عنصری از و این مصرعه شنید و آنست که او را بر احوال طوک
احلاع تمام است پیش سلطان بر دوران حال فردوسی چند بیت در صفت
سلطان محمود گفت از جمله آن نیست

| | |
|---------------------------|------------------------|
| چو کوک لب از شیر مادر بشت | بگواره محمود گوید نخست |
|---------------------------|------------------------|

پادشاه پسند نمود فرمود شاهنامه نظم نماید فردوسی در مدت چهار سال از نظم شاهنامه فارغ شد سلطان شصت هزار درم نقره در وجه مصله انعام فرمود فردوسی آن نقد را حقیقه دانسته بتاراج فقراداد و بحیله کتاب شاهنامه از کتابدار پادشاه بدست آورده در دست سلطان چند بیت الحاق کرد از آنکه

| | |
|----------------------------|-----------------------------|
| بسی سال بروم بشه نامه رنج | که تا شاه بخش مرا تاج و گنج |
| اگر شاه و پادشاه بودی پدر | پسر بر نهادی مرا تاج و زر |
| وگر مادر شاه و بانو بودی | مرا سیم و زر تا بزانو بودی |
| چو اندر بتاراشش بزرگی نبود | بتاراست نام بزرگان ستود |

پس فردوسی گر خیمه در پناه اسپهبد چلبانی والی ولایت رستم از شافت سلطان جبر یافت با سپهبد نامه گاشت ضمنش اینکه اگر آن قلیخان ابرارگاه ما بنیست بنیست نقد بریلان بیارم که ملک ترانما بال کنند سپهبد و جواب بر حاشیه نامه چند کلمات نوشته پس از مطالعه آن کلمات سلطان از سرداران آراوده در گذشت وقتی سلطان بپادشاه و بلی نامه نوشت بنحو احوال حسن میبندی گفت اگر جواب باصواب نیاید چه باید کرد و خواهی این بیت شاهنامه بخواند اگر نه بکام من آید جواب من و گریز میدان و افراسیاب سلطان لطفی پیدا شد و گفت و حق فرمودی چنانکه درم پس شصت هزار وینار پادشاه آن بار کرده با خلقه خاصه خاصه بطوس فرستاد فردوسی در گذشت بود و بنحو احوال عرض کردند و دست رو گذشت گماشته گران سلطان چار طاقی بر سر مرقدش که پیراهن مرد و بنیشت پیر و وقت ساختند و فاش در سال چهار صد و ده و قیام یافت

از شاهنامه برزمیه گوید ششمی

| | |
|--|--|
| چو آمد به برج حمل آفتاب همان شد پیر از کین افراسیاب سپاه اندر آمد همه فوج فوج از خم ستوران در آن پهن دشت تشنه نفس برآمد به پیش سپاه بفرمود تا بخش را زین کنند بر آمد خسته و تشنه در گرنای بوقت نبرد آن یل از جبهه درید و برید و شکست و بربست خرد باید اندر سر مرد سنگ هنرمند کور خسر و یار نیست سخن بسته از گوهر شاه هوار زدانش چو جان تر امانیت چو دانا تر از دشمن جان بود و گر گفت دانا که گرو خوار اگر باز غارت خود گشته مگر تا چو کاره همان بدو از خم ستان پیش زخم زبان | جهان گشت با فرو این و تاب بدریا تو گفتی بجوشید آب + بد انسان که بر خیزد از آب موج زمین شش شد و آسمان گشت شست در آهین بگردار کوه سیاه + دم اندوم نامی زین کنند سپه چون سپهر اندر آمد ز جامی بشمشیر و خنجر بگرد و گشت یلان را سر و سینه و پایی و دست نه پوشیدن جامه رنگ رنگ بگیتی کس او را خریدار نیست چو بر جای که بر دو باشته بکار به از خاموشی هیچ پیرایه نیست باز دوستان می که نادان بود لسان درخت ست ناپایدار و گر بر نیانست خود رفته + سخن هر چه گوئی همان بشنوی که این تن کند خسته و آن بجان |
|--|--|

در شتی ز کس بشنو و نرم گوے
 که تیزے و تندے نیاید بکار
 سر مردے بر دبارے بود
 بدان آنکه یابی تن زورمند
 چنان زمی که مور از تو نبود بدرد
 همان خواجہ بیگانه و خویش را
 مشوشا و مان گر بدی کرده
 چنان گفت با پور خود پیلتن
 که هر کس نند و ام در راه کس
 جهان یادگارست و مار فتنه
 بنام نکو گر بسیرم رواست
 اگر چند مانی بیاید شدن
 چو جونی همی زمین سرامی پنج
 اگر خود ز فولاد و از آهنم
 یکی جامه دارد جهان سال و ماه
 بگرداند آزار و رون و برون
 هر آنکس که دارد بگیتی امید
 کجا آنکه بر سو و تاجش بابر
 زمین گر کشاده کند راز خویش

سخن ناتوانی با نرم گوے
 بنرے بر آید سوراخ مار
 سبک سر همیشه بخوارے بود
 زیبار می اندیش و روز گزند
 نه هر کس نشنید ز راه تو کرد
 که خواهی روان تن خویش را
 که آزرده کردے چو آزرده
 که چه را باندیشه خویش کن
 سه انجام خودماند اندر قفس
 ز مردم نماند بحسنه گفتنی
 مرا نام باید که تن مرگ رست
 پس این شدن نیست باز آمدن
 که انجام مرگست و آغاز پنج
 زمانه بسو مان باید تنم
 بروفتن سپید و دروشتن سیاه
 بدان تا بگردیم ما گونه گون
 که چو بنده خراست از نخل بید
 کجا آنکه بودی شکار
 نماید سر انجام و آغاز خویش

کناخش پزانه صاحب داران شود
 چنانچه بود بر سر ت بر چه ترک
 چنین ست کرد و از چه رخ بلند
 چو شادان نشیند کس با کلاه
 منته دل برین گیتی چایلو
 که او چون سن و چو نتو بسیار وید
 تو ای خفته از خواب بیدار کرد
 بخانه ورون خواب و در کور خواب
 تو خوش خفته و مرک بر غاسمه
 بر این رختن اکنون ببايد گریست
 ترا بودن ایدون فراوان بماند
 یکی پند گیر دور آور بگوشش
 تو تا زنده سوی نیکی گراست
 ترس از خدا و میازار کس
 میازار موری که دانه کشست
 چه گفت آن سخن گوی با آفرین
 سرنا نزلان بر افشاشتن
 سر رشته خویش گم کردنت
 ز ناپاک زاده بدارید امید

مرش بر زون سواران شود
 و بگذرد و نیز پیکان مرگ
 بستی کلاه و بدستی کند
 بزم کندش را باید ز کلاه
 که که آهوس ست و که سدر و س
 بخواند بستی کشتی آرمید
 که ند پاک عمرت بخواب و بخور
 به بیداریت پس که آید شتاب
 به خونت را شکر آه ستمه
 تا انم که انجام این کار حسیت
 کسی نامه جادوان بر شخواند
 به نیکی بیایمی و بدر اکوشش
 مگر کام یابنه بدیگر مراست
 به رستگاری بهین ست و پس
 که جان وارد و جان شیرین شود
 که چون بگری مغزو است و دین
 و زایشان امید بهی و اشتن
 به حیب اندرون مایه پر و رست
 که ز کور بشتن بگرد و سپید

| | |
|----------------------------|----------------------------|
| سپاهی نشاید بر بدن رشب | رزد گوهران بد نباشد عجب |
| نیایی تو بر بند یزدان کلید | چو پروردگار شش چنین آفرید |
| لب مرد باید که خسته آن بود | بدونیک هر دو نیز یزدان بود |
| نه از آمدن شاد بود نشش هم | نه از دور رفت ورم |

محمد صادق القای میگفته که صاحب شایسته یعنی فردوسی مالک این بیت است
که ششش نمیتوان گفت

| | |
|------------------------|----------------------------|
| بدن بال ششش کی خال بود | که چشم خودش هم بدن بال بود |
|------------------------|----------------------------|

این بیت نیز در صفت همان معشوقه است

| | |
|----------------------------|------------------------|
| بهم بست مورا بعد پیچ و تاب | گره داد شب را پس آفتاب |
|----------------------------|------------------------|

مرتضی افاضل والا دستگاه شیخ ابوالفیض فیضی ملک الشعرا می اکبر بادشا
در کمال فضل و علم نظیرند آشته چون تفسیر بی نظیر لفظ بزبان عربی تصنیف نمود
در فکر افتاد که بجای بیم الله چه نویسد بزم گفت کلمه خود را بنویسد
و همچنان کرد و سوا طبع اللهام نیز در علم سلوک بی نقطه بلغت عربی تصنیف
کرد و مثنوی نادر و دیوان شعرش متداول است چون نواب خانبهادر
بامراپچی گرمی پیش شاه عباس رفت پاوشاه پرسید که سرآمد شعر است
بندوستان کیست گفت ملک الشعرا شیخ ابوالفیض فیضی است گفت از شما
وی بخوان نواب این بیت بخواند

| | |
|--|-----------------------|
| باتک و سلم درین شب مار | پس بستی خفت کرد بیدار |
| باد شاه آفرین کرد و بغایت مظلوم شد و مثنویش طبعید و آب زروخت | |

و این بیت در توحید نیز نیکو گفته

| | |
|-------------------------------|-------------------------------|
| فراست صفت صفت گرفته | حیرت به معرفت گرفته |
| باتاقش سریت من تیره بخت را | مانند هندوی که پرستد و بخت را |
| خاندگر به شب وصل معیار را نرا | سهیل طلعت آن ماه بر دبار نرا |

گویند روزی شیخ را بنحاطر میگزد که در فنون فضائل از سعدی شیرازی
کتر نیستم چون ویرا برین بیت سعدی

| | |
|-----------------------------|------------------------------|
| برگ درختان سبز و نظر بهشیار | هر دورتی و فتری معرفت کردگار |
|-----------------------------|------------------------------|

ملقبهای نوز نازل شد مانیز بیتی بگویم در توحید تا بر مانیز نوز نازل بشود

این بیت در توحید بگفت فیضی

| | |
|-------------------------------|-----------------------|
| در هر بن موی که به بینی خاموش | نواره فیض اوست در جوش |
|-------------------------------|-----------------------|

در و سوی آسمان کرد اتفاقا ز معنی از بالای سرش میگذاشت پنجال کرده
بر روی شیخ اعتماد بسیار بیدماغ شد و گفت شعر فهمی انعام بالا معلوم
مولانا علی فیضی شاعر عالی رتبت بوده از دانشمندان خطه نریت است

| | |
|-------------------------------|----------------------------------|
| شرح جفای دوست نه بر شکایت | مقصود ذکر اوست و گرا حکایت |
| بلند مرتبه زین خاکستان شده ام | گدای کوی تو ام گدای آسمان شده ام |
| موی شده ام بجنبه مشکین قم او | گو بخت که آیم بزبان و سلم او |

مولانا فضلعلی بروی نقاش بوده اخبر عنان غریمت بعرضه شاعر
منطق نموده با مولانا گلشنی در خیابان برات بدیده و هنر و جنگ شست
مشغولی میکرد و بخشش و لک شاست و معاصر سلطان حسین میرزا انبساط ویراست

قوت گفتار هرگاه بیکه دارم نیست
 یار را هر که پیغم قوت گفتار نیست

شاعر شیطان صفات قاضی ابو البرکات تخلص فرامی در بیهیائی و بدعا
 نظیرند آشته چنانچه طرفه در حق او گفتند اند

۶۸

دیو شیطان صفت ابو البرکات
 جای او باد بهشتین در کات

نوبتی سخت بیهیائی از و واقع شد که عزیر آن غایت بجا بیست چنانچه از بر هم
 گشتن سلطان تاب استقامت نیاورد و دیگر سخت بعد از مدتی شخصی دیگر
 درخواست قضا نمود مردمان گفتند که این طالب قضا سخت بد معاش و
 بیهیاست با و شاه فرمود هر چند بد معاش و بیهیاست خواهد بود از قاضی اول
 هزار مرتبه خوش معاشش و با حیا خواهد بود از دوست

با من این بیدادگان نامسلان میکنند
 کافرم گزین یکس و کافرستان میکنند

شوخی بیباک او انهم غرغروان شده
 بهر دل برون عشاق چه طوفان شده

درین چنین ستم از بلبلان زاری کی
 ولی بزاری من نیست از بزاری کی

۶۹

شاعر و الامتاق ملا فزید کاتب یغایست از شعرای سلطان سبزه
 سلجوق بوده فقیر بیگ مطلعش اکتفا نموده

دل بظفر آن بان آن بل خندان بگذرد
 کار بر کس که شد تنگ از سر جان بگذرد

قصیده مرزبی شاعر نامیست و معاصر مولو س جاس ویراست

ای دل از آن وین طمع خام میکنی
 خود را برد و هیچ چه بد نام میکنی

از شعرای برات است و از سخن سخن خوش ابیات مشمول نحو اطف شاه عباس
 ماضی می بوده و در سال هزار و سی و یک هجری رحلت نموده این ابیات از دست

۷۰

| | |
|--|--|
| امشب از شعله آیم جگر غم میسخت | بر من وزندگی سن بل نام میسخت |
| هرنگه که بوجه خون جگر بیرون فتاد | بیمال دوست سوی چشم گریان تابست |
| ز بار با قسم خورده ام که نام ترا | بلب نیاورم اما قسم نیام تو بود |
| مسکین میی ووش جان بد او نیالیدم | که امشب چراغ زندگی ما را زبالین بود |
| تا میفرزگان تا شاد دیده بر هم دیده بود | چون تو رختی کوی این بیچاره خوابیده بود |

۳۴۲ واقف و تیره خندان شاکر و حکیم شغالی ملا فضلی خرد ارغانی سرکار
امام قلیخان والی شهر از وظیفه معین داشته و درست

خونابه فرستند بهم چشم دول من

۳۴۱ زینت بخش مسند صاحب ادبی فرزند ملا قید مقیمای قوچی شاعر پر شعور
بوده ساکن نیشاپور از دوست

حرف تلخ از لب علت نشنیدت کسی

۳۴۲ دو و از آتش یا قوت ندیدت کسی
خنور پر شعور میر محمد حسین قفقوز صاحب طبخش گهر ریز بوده ملازم شاهزاده
پرویزین جهانگیر بادشاه دیوانش متداولت از دوست

تعلک یار کام رند و زو شام میگردد

۳۴۵ عسک کو خواب احت کن امشب جام میگرد
دل تنگ از سر شکیده خونبار بکشد
کاخ سخن آرا با بنده شاعره مایه فاطمه سنانیه اشعار خوب دارد
فقیه از ان جمله این دو رباعی می نگارد

ای از تو وفا و مهربانی نایاب

بیوصل تولدت از زندگی کافی نایاب
مانند آب زندگانی نایاب

| | |
|---|-----------------------------------|
| آرسته باغ و عنده لپان سرت | پاران بهشت طگل با دهرت |
| اسباب فراغت همه در هم زده است | بشتاب که خیر تو هر چه می باید است |
| فروغی از روشن طبعان کشمیر بوده و از سخن سخنان خوش تقریر یعنی باب دل جوست این مطلع از دوست | |
| گردت آرزو کند آن گهر یگانه را | رفقش گمان باب و همچو جابجا را |
| ملا فاضل اهری ابرقصبه است من توابع اصفهان در سال هزار و سی و چهار در گذشته از دوست | |
| باستان بزرگان چو حلقه بر در پاش | گدا می دل شود سلطان هفت کشور را |
| چو خواب ناز کند بر آن پری رویم | شود تمام لال استخوان پیلویم |
| شاعر بخندان محمد ابراهیم فیضان پسر محمد حسین حاجی است در عهد بهادر شاه امین پاسبانی مراد آباد و سنبل بوده و در غزلیت و شاعریت و خط تعلیق و دستگاه تمام داشت از دوست | |
| نصیب گری چون صد زار شایرند | چو نیست نیت روزی از بن چن بسیارند |
| فاضل و شاعر عالی مرتبت میر معز فطرت به تخلص موسوی هم سخن میگفته از مراد عالمگیر بادشاه بوده فقیر از دیوانش باین چند بیت اکتفا نموده | |
| خبر ترک عشق با تو دستگاه چایست | آخرد لیست جان من این شکنج زده است |
| ماه من از می شفقی آفتاب شد | فطرت بپوش دیده که تاب نظاره است |
| بجای فرکان بکفت آن زنگس نمایه گشت | چشم زخم عجیبی از من دیوانه گشت |
| نه تو عجب چشمی من از نظاره نفلس | منمست بر نگاهم مرده رانقلاب کرد |

طفلی و شوخ و سخن نشنود بازی کوشی

کل خود روی برو بوم هزار اغوشی

۳۸۰

علا فرح حسین لاهوریت شاعر سنی یاب بوده در دیوانش بعضی ابیات در صفت فرخ سیراب و شاه یافته شده بسیار خوشگوست این چند بیت از دست

شب که بی روی تو دل جز گیر میسازد
دل که هر شام از بوسه نازد سامان شود
تا که سامان چنین بر اعتبارم کرده اند
چون امام به بیرون از شمارم کرده اند

محموبیک قسوی متاخرین است بنده بیکذرانید این مطلع از دست

۳۸۱

مردم از غم سخن از رفتن خود چندان کنی

این نه حرفیت که گوی و شکرت نمانی

میرشدن الدین حسین فاضل واقف و تیره معنی بندیت و برادر میرزا خوسرو
سرندی و پیراست

۳۸۲

حسرت نگه کرده چشم سیاه کیست

شو جنون صدای شکست کلاه کیست

فرد شاعر و اغر و سید اسد الله فروزاده حقیقی میان شاه لده با بگرا می قدس و ارشد

۳۸۳

شب که انما به جان از روی خست خوابد
بپایش بوسه و رنگ حنا سرخی و دود بالا
آه من تعلیم کرد و اشک من بهر آتش
دل من خون شد از حسرت این عجب به کام میبار

شاعر و پندیر عالی دستگاه میرزا شمس الدین سلمه الله فاضلی و بلوایت از اولاد
امجاد شاه محمد خیالی قدس سره است که مرزا فاضل الانوارش و برادر

۳۸۴

درگاه حضرت قطب الدین محمد نجفیار کالی رحمة الله علیه و اقصیت دیوانی دارد
شعری هم گفته متضمن کیفیت حسن و عشق بقولی پسر رارام چند نام
ساکن عظیم آباد که عالمی دیوانه جمال پیری تمثال بوده و هر روز برود کانش

| | |
|---|---|
| سر عاشقان بباد میرفت گویا این بیت در شان اوست | |
| سر باز را و باز را سر بود | سرش کردم که بر جا جلوه گر بود |
| <p>آخر اتفاق گنجد امیش همچو خودی که مثال خیال آینه هم مثال او بود افتاد بر دو شیفته حسن یکدیگر شدند و محو تماشای هم بودند حتی که از خانه برآمدنش موقوف شد مشتاقان بآتش فراق میسوختند و ملکی عروسش از خدایخواستند تا آنکه رام چند برای غسل رفت یکی از اینها وقت یافته با عروسش گفت که را چنجد در گنگ غرق شد بجز دشنیدن آبی کرد و مرد اهل قبیله اش در عود و صندل سوختند ناگاه از خاکسترش شعله رام چند گویان گویان زبانه میزد و بگرد برق بجا رسوی میشافت تا آنکه را چنجد بجانه آمد و تمامیت عروسش و کیفیت بر آمدن شعله را چنجد گویان از خاکسترش شنید در اینجا خطاب ابدی</p> | |
| <p>ادای شکر تو سکس تو اخر باب زندگی را هم نمود سبک بر خاست ز اینجا همچو غوغا که دارد مر جگ شعله با خس قدم افشرد و بر سر منزل یار ز گردون دو د آه او گذر کرد تو خاک ته شوی من زنده مانم که ناگه از کف خاک ته بار بزنگ برق هر سو شد شتابان</p> | <p>بگفت ای داده از مقصد نشانم بحر شعله تالب بر کشود شنید این فرد چون آن بی سیر ز مردوزن روان فوجیش و پس پس از قطع مسافت آن انکار گفت خاکسترش چون نظر کرد بگفت ایجان فدا آتش بجایم بدینسان در سخن بود آن دل انکار بر آمد شعله چون برق درخشان</p> |

| | |
|--|--|
| چو زان نام خودش افتاد و گوش بگفت ای آرزوی جان بیتاب مرا خیر از تو چیزی نیست در خور بگفت این را و سوزش کرد آهنگ از آن سو شعله خدای بر دور کار | ز شادی کرد خود را بهم فراموش من مجبور در باب و دیاب ز دوسه مهر با من گرم بر خور کشد تا چون دل گرمش به نیزنگ بهم پیوست آخه یار بابا |
|--|--|

من دیوانه غزل

| | |
|---|--|
| فما هر سوخته شد باز دل شهید قدر هر غیر بیدش نتوان دانستن زلف معشوق زمین بسنبل شود باده خویش اگر عشق نوزیم بخت بسکه بودیم بر آه طلبش گرم نیاز مزه اش بر دیک چشم زون دل فطر ز ناله چند دمی خویش به ایاد کسی بکار خویشم ارد عشق من چون حسن چو من امرو صاحب سنگا نیست در عالم بشاخ سرو قمری میکشد آتش بر بار | میرسد بوی کبابم بشام از خدای حسن محبوب تو میخوایست چون بود زاهد الطعنه من به سر می شود که درین آینه دیدیم رخ زیبای داشت هر خار ز من نازنی مالا در فن دلبرش بودید طولانی ولا نمیرسد اینجا کسی بداد کسی خداهست و من بخون خود بروم درود بدستی زلف او داریم دور دست بهود اما الحق میزند منصوبه گویا بر سر دار |
|---|--|

حرف الفاف

سلطان العاشقین بران ابوالمعین حضرت خواجه قطب الدین محمد غنیار
اوشی رحمة الله علیه زند قصه اوش بوده در هکامیکه پدر بزرگوارش

حاجه کمال الدین اوشی رحمه الله علیه رحلت منوده قطب الملة يك نهم ساله
 بوده مادرش كه بالقيس نامی و عريم نامی بود می پرورید و تیار احوالش
 میکرد و چون به پنج سالگی رسید همسایه بود صالح نام والده مبارکش او را
 طلبیده و پاره حلو او خطی نهاد و خواجه را برابر او معلمی فرستاد ناگاه در
 پیرے روشن ضمیر و و چار شد و بر نور فرمود که این پسر را کجای میبری گفت
 این طفل از اصحاب صلاح است و دو دمان از باب فلاح پدر بزرگوارش
 از سر گذشته ست مادر سے وارد در کمال صلاحیت و نهایت عفت و مکنه
 که این طفل را بکتبه بر و معلمی صالح بسیار که قرآن مجیدش بیاموزد چون آن
 پسر این تقریر شنید فرمود که این طفل را بمن و اگر از تا پیش معلمی برم که برکت
 انقاسش تا شیر کمال غنثه و تفقه بحال این بواجبی نماید وی گفت که حکم
 مرتبت در اینجا معلمی بود شیخ ابا حفص نام که بالعبادت و ریاضت مشغول
 آن پسر خواجه را آورد و بدو سپرد و فرمود که این طفلیست مبارک و برگزیده تعالی
 و تبارک یکی از اولیاء که با تو باشد شفقت تمام کلام مجیدش بیاموزد
 شیخ بدل و جان قبول نمود و از اینجا باز گشت شیخ بسوی خواجه متوجه گشت و
 فرمود اسے پسر پیرے که ترا اینجا آورد و بیچ میدانی که بود خواجه عرض نمود
 که والده من مرا همسایه سپرد و بود که پیش معلمی برور افتاد و این پسر
 بابرکات ملاتی شده و مرا بدولت قدم بوس شما مشرف گردانید شیخ علیه السلام
 فرمود که اسے فرزند آن پسر خضر علیه السلام بود که ترا آورد و با هم در قصه
 عین تربیت و برکت صحبت شیخ خواجه با خلاق ظاهر و باطن آراسته و پیراسته

و در آداب شریعت و طریقت و معاملات دینی و حالات یقینی فایز شده چنانچه
 یک ساعت از مجاہدہ و ریاضت نیاوردی و بیوستہ بحق آقا علی و تبارش
 بشغول بودی ناگاہ زبدۃ الاولیاء و خاصۃ الامتیا حضرت خواجہ معین الدین
 قدس سرہ انجارید قطب المملکہ بشریف ارادت پیشش مشرف شد و خلافت
 یافت در آن ایام بہت سالہ بود و مریدان را پرورش کما یابغی می فرمود و شاگرد
 دوسد و پنجاہ رکعت نماز بانیا گذاردی و سہ ہزار و دویست و شصت برسول علیہ
 السلام ہر شب فرستادی چون مادرش دریافت کہ وی ارادہ زیارت
 بیت المدینہ فرماید و خرمی صالحہ ہم ازان مقام تہ تکلیف تمام و رجاء لکاحشر
 در آوردی جمال باکمال داشت حضرت خواجہ را از مرشدیت بسبب معشیت
 علی و محبتی بدو روی نمود سہ ہزار و دویست و شصت رسالت پناہ صلی اللہ
 علیہ وآلہ وسلم فرستاد سہ شب فوت شد مریدان آن زبدۃ الاولیاء
 احمد رئیس نام نجواب می بیند کہ ایوایت رفیع و علی ابنوہ در حوالی آن
 جمعیت و مردی کوزانی کوتاہ قامت درون دبرون میرو و پیغامہا می
 بیرون اندردن میگذاورد و جواب می آرد رئیس مذکور یکی گفت کہ در آن ایوان
 کیست گفت در آن ایوان حضرت رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم است
 و این مرد کوتاہ قامت عبد اللہ مسعود نام دارد رئیس مذکور نزد یک عبد اللہ
 رفت و عرض نمود کہ بجزرت رسالت پناہ اتما من برسان و بگو کہ میخوام
 بدیدار پیرانوار شما مشرف شوم عبد اللہ درون رفت و برون آمد گفت
 یا رئیس رسول خدا تعالی خیر فرماید کہ ترا ہنوز اہلیت آن نشده است

که امیر حبیبی بر دسلام و پنج قطب الدین بختیار کاکی اوشی برسان و بجا که
 هر شب تحفه بر من ارسال می نمودی به شب هست که میرسد چون ریش از
 خواب بیدار گشت کیفیت حال آمد و بجناب حضرت قطب المله ظاهر نمود
 آن حضرت دانست که این تقصیر را سبب چیست فی الحال منکوحه خود را مطلقه
 گردانید و مسافر شد و بغداد رسید و صحبت عارفان آن زمین را مثل
 شیخ شهاب الدین عمر سرودی قدس سرود و شیخ اوجده الدین کرمانی
 و سایر مشایخ و کبار آن دیار رحمت الله علیه جمیع دریافت و خط و افر
 برداشت و در آن زمان شیخ جلال الدین تبریزی بار دوم از خراسان
 مراجعت نموده در آنجا رسید و بود و با حضرت قطب المله بودی و عظیم داشت
 چون قطب المله شنید که حضرت خواجه حسین الدین علیه الرحمة از خراسان
 بدار الخلافت و بی توجه فرمود و بر دو بزرگوار غریمیت و بی نمودند چون بلتان
 رسیدند شیخ بهاء الدین زکریا را دریافتند و چندی یکجا بودند و ذوق تمام
 از صحبت یکدیگر می ربودند و در آن زمان در خطه ملتان قباچه بیک ترک
 بود و ناگاه ملعونی چند از جانب ختن در رسیدند و قلعه ملتان را محاصره
 کردند چنانچه خلق و دست از جان بستند قباچه بیک پیش حضرت قطب المله
 آمده است و دعا نمود آن حضرت تیری طلبد به دست قباچه دادند و بود
 وقت نماز شام به برج حصار برد و جانب کفار بیند از قباچه بچنان کرد
 همان شب آن قوم شوم از آن فرز بوم فرار کرده ناپدید شدند حضرت
 قطب المله بعد چند روز بطرف دار الخلافت و بی تنو به شد و حضرت شیخ

بطلال الدین تبریزی علیہ الرحمہ بجانب غزنین عزیمت نمود و قباچہ مذکور
 بجامع تمام التماس کرد کہ چند گاہ دیگر سایہ برکت درین مقام باشد
 آن حضرت ملتفت نگشت و فرمود کہ این مقام در حراست و پناہ شیخ بہاء الدین
 زکریا خواہد بود و چون بدلی تشریف فرمود سلطان شمس الدین مجدہ شکر
 بجا آورد و آن حضرت را با شیخ جمال الدین محمد نظامی و شیخ محمد عطا معرفت
 شیخ نجم الدین ناگوری قدس سہما اتحاد تمام پدید آمد و ملاقات یکدیگر
 خوبسندی بودند ہمداران ایام شیخ بدر الدین غزنوی بشرف بیعت و خرقہ
 پاک آن حضرت مشرف شد و عمر غریزہ در خدمتش بسر برد و انواع برکات
 حاصل نمود و خواجہ قطب الملکہ بہ حضرت سعید الدین الملکہ و الدین رحمہ اللہ
 علیہ کہ در آن ایام بخطہ اجمیر بود عریضہ متضمن اشتیاق و احراق فراق
 ارسال داشت کہ اگر بہ بشارت اشارت مسرور فرمایند مشرف بامی بوس
 حاصل نمودہ آید آن حضرت در جواب نوشت کہ قرب جانی را بعد مکاتبات
 مانع نیست بسلامت و صحبت ہما نجا باشند بعد چند گاہ ہمان طرف توجہ نمود
 خواہد شد چون آن حضرت از خطہ اجمیر بدلی تشریف آورد قطب الملکہ
 درخواست کہ سلطان شمس الدین را کہ بخدمت و بوسخ تمام داشت اعلام بخشد
 آن حضرت مانع شد کہ من بعض از برای ملاقات تو آمد و ام اردو حام خاص و
 عام مرا خوش نماند و زیادہ برد و سہ روز نخواہم بود با این ہمہ اہالی
 تمام آن حوالی بشرف ملاقات آن حضرت مشرف شد مگر شیخ نجم الدین ^{صغیر}
 کہ بعد و نجات شیخ جمال الدین محمد بطامی سلطان شمس الدین شیخ الاسلامی

شهر لوی و اوده بود بسبب جدی که تمام شهر اعتقاد بخداست قطب الملة
 داشتند نیامد تا آنکه بجناب معین الملة در ملک خراسان اعتقاد تمام داشت
 روز سوم حضرت معین الحق خود بخانه او تشریف فرمود پامی بر صفت نو احداث
 استاده نمود و آن تا کید سیکر و ایشان را وید و چنانچه باید بخداست
 شتافت و بطریق محبت و مودت قدیم دریافت معین الملة بر خور فرمود که
 ای نجم الدین ترا چه پیش آید تغییر ساخت که منصب شیخ الاسلامی ترا ورسد
 غرور انداخت چون دی این سخن بشنید سر از شرمندگی فرو کشید و بمعذرت
 در آمد و گفت من همان بنده فلعلم که سرور قدم شماس سودم اکنون مرید
 دین شهر گذارشته اید که تمام خلایق و مشایخ و هر لوی ستوجه اند شیخ الاسلامی
 هر کسی بزرگ تره بهم نمیزد حضرت معین الملة تبسم فرمود و گفت بنجم الدین
 خاطر جمع دار من قطب الدین محبتیا برابر بر خود بخطه اجمیر سے برم
 بر میند شیخ الاسلام برای ما حاضر ابرام نمود آن حضرت قبول فرمود و آن را
 شیخ فرید الملة نجذبت حضرت خواجه قطب الدین سے بود سعادت است و بود
 حضرت معین الحق حاصل نمود آن حضرت اکثر میفرمود که بابا بختیار شاه مبارک
 بقید آورده که آشیانه خیر سدره المنتهی بگرد و این مرید شعیست که خاف اوده
 در دیشان راه روشن سازد بعد از چند روز بیست اجمیر مراجعت نمود
 حضرت قطب الدین غیر برکات سعادتش همراه شد اگر که و به شصت
 غوغا بر آید گریه و زاری می نمودند و خاکپامی خواجه قطب الملة بزرگ میدادند
 چون حضرت معین الحق این حال معاینه نمود فرمود که بابا قطب الدین

ہمدین مقام بائش کہ خلافت از برون آمدن در اضطراب و خراب اندرو اندازم
 کہ چندین ولہا خراب و کباب شود برو این شهر اور پناہ تو گذاشتم و ہم
 چون سلطان شمس الدین ازین معنی خبر یافت سراسیمہ بجدت معین الحق
 شتافت و عرض نمود کہ خواجہ قطب الملہ را ہمین جا باید گذاشت آن حضرت
 قبول نمود تا حضرت قطب الملہ والدین بمقام خود مراجعت نمود آن جناب
 طریقے بود کہ نذر و نیاز کم قبول بنے فرمود و فلو سے نزد خود نیکو داشت
 و استغراق تمام داشت چون وقت نماز آمد سے چشم از مراقبہ کشود
 و غسل فرمود و نماز ادا نمود و در آخر عمر تامل نموده فرزند ان جوان
 متولد شد ند پسر خرد و شیخ محمد نام داشت و پسر کالان شیخ احمد در غم گرفت سگ
 بر رحمت حق پیوست ماورش جبذع و ذرع می نمود چون آن حضرت آواز
 جاں گداز نوحہ شنید از شیخ بدر الدین غزنوی پرسید کہ این آواز پرسوز
 از اندرون خانہ ما چیست شیخ بدر الدین عرض کرد کہ شیخ احمد فوت
 شدہ ما در او مضطرب الاحوال است آن حضرت دست بر ہم سودہ فرمود کہ اگر
 بہ رحمت او وقوف بودے از حضرت عزت چند گاہ حیات او خواستی
 و حق تعالی اجابت فرمودی مرا معلوم نگشت و ماورش از گریہ منع
 کرد و خود ہمراقبہ مستغرق شد در خانہ اش از حرم و کنیزک و پسر و خادم
 کس بودند و ہمسایہ بقالے بود مسلمان شدت الدین نام چون بخانہ
 آن حضرت دوسہ فاقہ شدی حرم ازین بقال مسطور کہ گاہے بخانہ
 آن حضرت می آمد نیم تنگہ کم و بیش دام گیرفتے و قوت فرزند ان و متعلقان

کردی و حضرت قطب الملہ را ازین حال خبر نمودی چون فتوحی از غیب رسید
 او انمودی روزی ازین شرف الدین گفت کہ ای بی بی اگر من نباشم
 قرض نہ ہم کار شما ہلاک کشد این سخن حرم آن حضرت را اگر آن آمد و با خود
 عہد کرد کہ بعد ازین روزی قرض نہ ستانم روزی اینمندی بہ حضرت قطب الملہ
 ظاہر کرد و آن جناب زمانی متامل شدہ فرمود از وی قرض نگیری و اشارت
 بطرف طاقی کہ در حجرہ مشرقی اش بود فرمود کہ بسم اللہ الرحمن الرحیم بگو چند
 خوابی کردہ کاک ازین طاق بدر آرد متعلقان را نصیب گردان جسم
 آن حضرت از آن طاق گاہ گاہی کردہ بیرون آورد و بخشش سے نمود
 تا حال نیز در مقبرہ اس بہان نسبت کاکہائی پرند و نصیب مجاوران
 و مسافران می نمایند حضرت قطب الملہ را دعای رسیدہ بود کہ ہر کہ آخر
 شب در گوشہ خالی مسجدی دو گاہ نہ بگذارد و آن دعا بہ خواند حضرت خضر
 علیہ السلام بدو ملاقات کند آخر شب آن حضرت در مسجدی رفتہ دو گاہ نہ
 گذارد و آن دعا بہ خواند چون از مسجد بیرون آمد پیری نوزانی بر در آن
 مسجد دید وی پرسید بی کمان اینجا چہ میکنی آن حضرت احوال ظاہر کرد و
 گفت خضر ملاقات کردہ چہ خوابی کرد و کردنیامی خوابی گفت خیر گفت
 پس فرض داشتہ باشی گفت لا درہمین بودند کہ پیری پر نور با حضور از گوشہ
 مسجد پدیدار شد و نزدیک آن پیر قبل کہ حرف می زد آمد چون وی اورا
 دید دست حضرت قطب الملہ گرفتہ بدو سپرد و گفت کہ این مردنہ دیر می خوابد
 و نہ ادنی دارد اما از وی صحبت تو میدارد قطب الملہ ازین حرف در یافت کہ

این سپید حضرت علیه السلام است و این پیر دیگر نیز از مردان غیب بود و هر دو
از نظرش غائب شدند از آن باز حضرت علیه السلام اکثر بلامقاوتش می آمد
تقلست سلطان شمس الدین از ویر باز بخاطر داشت که نزدیک شهر حنی
ساز و تاور دمان را فیض آب و آب فیض از ویرسد شبی از شبها بخواب
می بیند که حضرت رسول مقبول صلی الله علیه و آله وسلم در محلی سوار استاده
میفرماید که ای شمس الدین اگر میخواهی حوضی بسازی و مردمان را فیضی
از ویرسد در اینجا بساز که من استاده ام چون سلطان بیدار گشت کسی را
بخدمت قطب الملکه فرستاده اعلام داد که خوابی دیده ام اگر امر شود آید
عرض نمایم آن حضرت فرمود که من هم با شما میروم که ترا حضرت رسول مقبول
صلی الله علیه و آله وسلم اشارت حوض فرموده اند مصلحت است که زود بیایی
سلطان فی الحال متوجه آن موضع شد و حضرت قطب الملکه را با شما دریافت
و بیابوس مشرف گشت می آید که نشانه از رسم اسپ آن حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله وسلم در آن زمین برآید بود و نیز آبی مترشح گشته
بالای آن نشانه سم پدیدار شده بود و حوضیکه انی یوم جاریست و گشت
از مردان غیب در غرقت و خلوت بصحبت حضرت مشارالیه می رسیدند
القصه وزی قوالان این بیت شیخ احمد جامی قدس سره پیش آنحضرت میخواندند
فروکشگان منجبه تسلیم را به هر زمان از غیب جانی دیگر است
نوبت خواندن مصرع اول جان بحق تسلیم می فرمود و هنگام سرودن مصرع
باز زنده میشد و وجه میکرد و در بحالت سه شبانه روز گشت شب چهارم

عاش و گزگون گشت سر مبارکش بر زانوی حمید الدین ناگوری بود و پای
 در کنار شیخ بدر الدین غزنوی و در آن زمان شیخ حمید المله عرض کرد که حال
 مخدومی نوعدگیر است یکی از خلفای خویش را اشارت شود که بجای مخدوم
 بنشیند فرمود که خرقه حضرت معین المله و الدین قدس سره بن رسیده است
 با مصلاهای خاص و عصا و نعلین چوبین شیخ فرید الدین مسعود خواهند رسانید
 درین حال شیخ بدر الدین را غمزدگی دریافت می بیند که روح آن حضرت
 بسوی آسمان پرواز نمود چون چشم بکشد دید که بحق پیوسته بود شیخ
 حمید الدین علی الصباح در ویشی را بخدمت شیخ فرید که در آن ایام غبطه
 انسی بود و استاد شیخ غزم و علی کرده بود در اثنای راه بآن فرستاده ملاقات
 شد روز سوم مبرقه خواجه قطب الدین آمده رو بجاک مالید شیخ حمید الدین
 و شیخ بدر الدین وصیت بجا آوردند و آن خرقه مبارک شیخ فرید المله
 قدس سره پوشانیدند آن جناب همان مصلاهای خاص گسترده دو گانه ادا
 نمود و در خانه حضرت قطب المله جلوس نمود این واقعه روز دوشنبه چهارم
 ربیع الاول اتفاق افتاد و مرقد مبارکش بمبافت هفت کرده امشهر و بلی
 زیارت گاه خلایق است من ارشاده غفرل

| | |
|--|--|
| دلب شیرین تو شوریت در خانه آشنای حال نهیت و امی بر بیگانه عیب نبود که خطائی میکند دیوانه | ای بگردش رعیت عالمی پر دانه من بچندی تشنای میخورم خون جگر قطب مسکین گرنگایی میکند عیش کن |
| مقرب بساط حضرت پروردگار قاسم انوارش نقش معین الدین علی است | ۲۸ |

انوار معارفش شش جبت را روشن ساخته و پرتو خورشید هدایتش عالم را
از تاریکی ضلالت نجات داده و خرقة از شیخ صدر الدین خلف ارشد
شیخ صفی الدین محقق از دهلوی قدس سره یافته بشی از شبهه با خواب می بینند
گویند نور قسمت میکند این واقعه را با پیر خود به گفت و شنود مشارالیه از نزد
وی راقاسم انوار خطاب کرد شاه مشارالیه بسیار قوی جذب بود و چنانچه
اکثر از علما که بمخالفش از علما برخاستند متفرقاتش گردیده و زمره
مریدانش و حسل شدند و هر که انکارش پیشتر داشتی تحقیقش زودتر فرار
کردی و هر که بمخالفش برخاستی عنقریب در سلک خادمانش نشستی و ذات
آن جناب در سال هشتصد و سی و هفت در شهر ربیع الاول واقع شده
مرقدش در حر جاست و این ابیات از ویست

| | |
|----------------------------------|----------------------------------|
| نیتوان خبری دادن از حقیقت دوست | ولی ز روی حقیقت حقیقت همه است |
| سخن بلند شد اکنون بلند میگویم | که خاطر هم هوای بلند بالاییست |
| به نیم شب که همه خواب خوش باشند | من خیال تو ز ناله های درد آلود |
| اندرین هجره کل محتاج یکدیگر شدند | عنکبوتی میشود پیغمبر را پرده داد |
| چو افتاب جهان تاب غایت رخت | حجاب مایه جلست و غایت کوری |
| بیا مجلس ستان سجود کن بستان | شراب ناب انا الحق ز جام منصوب |
| اگر ز جام محبت بربعه نرسد | بزار قیصر و خاقان هزار خفق |

اوزنگ نشین کشور توحید مقالی و شاعر مخد ان شاهزاده دار شکوه قادری
برادر عالمگیر بادشاه بن شاه جهان مجمع البحرین رساله حق نما از تصنیفات دست و پیرا

| | |
|----------------------------------|-----------------------------------|
| تخاطر نقاش در تصویر حشش جمع بود | چون بزلف او رسید آخر پریشانی کشید |
| با دوست رسیدیم چو از خویش بریدیم | از خویش بریدن چو مبارکی منور بود |

۳۸۸ مولانا قبولی مرد فقیر بوده و غنجل فردوسی می نموده شاعر گرامیت
و معاصر مولوی جامی شبی جمعی را وصیت کرد که امشب از عالم میروم و هست
بجمنه و تکفین چسبیدی ندایم دیوان مرا صبح پیش سلطان محمد صاحب
مذکره اشعر که از معتقدان مولوی جامیت خواهند بود و دعا خواهند رسانید
و التماس خواهند کرد که مراد رگورستان سادات منصرح دفن کنند
چون مشارایه خبر گرفت وی در گذشته بود باری و میتنش بجا آورد چون
دیوانش باز کرد این مقطع سرورق برآید

| | |
|--------------------------------|----------------------------------|
| اگر قبول تو یا بزم قسبم دور نه | بهر دو کون چون با قبول نتوان پست |
|--------------------------------|----------------------------------|

۳۸۹ میرزا ابراهیم قانونی قانون خوب می نواخته و در اکثر فضائل و شکایات
داشته نویسنده نامی بود و معاصر مولوی جامی خوشگوست و از دست

| | |
|--------------------------------|-------------------------------|
| تا محل نو و دلفروز خواهد بودون | کارم سیه آه و سوز خواهد بودون |
| گفتی که بخانه تو آیم روزی | آن روز که ام روز خواهد بودون |

۳۹۰ مولانا قاضی جماعت بکر دوزی می نموده این هم از معاصران مولوی
بوده سخن بسیار باور و بیگفته از دست

| | |
|----------------------------------|----------------------------------|
| یارم ز غمزه تیر و زابر دکان کشید | از روی خوب هر چه رسد میتوان کشید |
|----------------------------------|----------------------------------|

۳۹۱ مولانا قدسی از شعرا نیکو اوست در معاصر سلطان حسین میرزا
مرغ بقوه داشته چنانچه از دیوانش آب میرفت درین باب گفته

| | |
|---|------------------------------------|
| با وجود چنین دهن که مر است | شعر گویم که آب از و بچکد |
| آنکه منم میکنی از دیدن آن گلزار | حالت دل را نمیدانی مرا سوز دار |
| واقف و تیره تدیمی شاعر صاحب گوش مولانا قدیمی نقاش بیت بوده دور هر وزن اشعار طرح می نموده | |
| نقشست فصولی بجهان شاعر آمد و ملاقات نمود و پرسیدن آغاز کرد که در فلان زمین هم غزل طبع کرده اید شاعر از گفتگوی پیش وی می خواند تا آنکه شاعر حاضر پیش وی آورد وی را خورده باز پرسش سلسله اشعار در اوزان مختلفه شروع کرد شاعر ماجر آید تا آنکه شام شد و وی پرسید دور وزن نوای نقاره نیز می گفتی اید شاعر این بیت بدیده برخواند | |
| تو که ناناک خوردی بجهان برد | ترکه غانه بدست تو ماند گرد |
| وی دریافت و برخاست و رفت قدیمی رست | |
| بی جالش دیده روشن چکار آید مرا | روشنی در دیده از دیدار یار آید مرا |
| آه از انساعت که ناگاه در زنی نشنیدم | بدی باید که تا دل برقرار آید مرا |
| مصور صور معانی مولانا قدیمی نقاش گیلانی او ابد و بخت از مطلع از دست | |
| دیده ام روی و عاشق شده با من | رخ نمودست مرا باز بلانی سبج |
| درس کتاب نیکو مضمونی مولانا قاسمی گافرونی از اعظم فضلا بوده فقیه از دیوانش بیک مصرعه گفت نموده ع از سخن پرور کن چون صدق هر گوش را | |
| قفل باب نادره گوشت این چند بیت از دست | |

۳۹۲

۳۹۳

۳۹۴

کتاب

| | |
|---|---|
| که آن کجک بن حرفی بزرگی گفت نیز پید خون گشت مرا ز حبس یاران دیده | که دریای فراخ آید برون از چشمه تنگی ترین غم شده چون سیل بهاران دیده مانند درخت های باران دیده |
| ۳۹۵ | در عالی همت مولانا شمس از شهید است در طاکوبی مهارت داشته این یک مطلع است |
| ۳۹۶ | چو دعوت که با غیر صد سخن دارد چله نشین نکته انگیزه شاعر نمیدانست قوسی تبریزی خوشگو است از دست |
| ۳۹۷ | نیست از ضعف سرم که بقدم پیوسته است حق جویی را ز دیر و حرم بدعا یکست |
| ۳۹۸ | نقطه و ایره نیکو بیانی قاسمی از دوستان بعضا مان برده و در سال نصد و هشتاد و شش هاجا مرده |
| ۳۹۹ | کی سببان دقن کبی را یکمان بند رست رو باش بکیش که باشی چون تبر |
| ۴۰۰ | این کمان را دو هزار و دویست و سیست هر چند کرد و دست براید صد یکست |
| ۴۰۱ | این نیز بخیر نکته طرازی ملا فید می شیرازی در عهد اکبر با شاه بهند آمد و باج تقرب رسید ویراست |
| ۴۰۲ | ز بی زبانی خود خوشدل که زود آمد شکایت تو نیاورده بر زبان رفتم |
| ۴۰۳ | شاعر نیکو دستگار و قاضی عبد الله از افاضل زمان بوده و قاضی تخلص ختم با رنوده ویراست |
| ۴۰۴ | دور ورشد که وفا میکنند نمیدانم شاعر یگانه ملا قاسم دیوانه و طغش شهید است و سخن سنج ارشد |

| | |
|---|-------------------------------------|
| شاکر شد میرزا صاحب است ویراست | |
| لبش یکیدم و خاموش آرزویم کرد | کبود می لب او سرمه در گلوم کرد |
| عقده خاطر من شد گره حبه او | یکجا کاشته ام دانه کجا میروید |
| رنگ از چهره گل شوق پریدن دارد | میتوان یافت که آنشوخ غنایم |
| شاعر مخمذ ان نواب قاسم خان امیری بوده نیکذات کریم الصفات | |
| هر سال دو لک روپیه مستحقان میداد و در عهد جهانگیر حکومت پنجاب داشته | |
| راقم السطور این بیت از او نگاشته | |
| بعد ازین در عوین اشک ل آید بیرون | آب چون کم شود از چشمه گل آید بیرون |
| نعمت آید بی دل بدون دور سینه نیست | دور از خانه مغلس خجل آید بیرون |
| و میر خود را سر حلقه آن کرده پنداشته از دوست | |
| نیست آئین محبت کردن از یاری گله | در نه یکایم از ان بر حرم بسیاری گله |
| مخن سنج اعظم میر قاسم ساکن حنا بد بوده شاعر معنی گنجور است | |
| و شاکر و میر غیاث الدین منصور در آخر عمر املاک خود وقف روضه رضویه | |
| علیه التیمه و الثنا ساخته و شاه اسماعیل به تعلیمش می پرداخت از شاهان امته | |
| غبار آغچیان در هوا شد حجاب | که ره نیست بر دعوت مستجاب |
| یلان غسرق آهن اینر تانیا | پو صورت که گیرد و آینه جا |
| از بلی و مجنون و بیماری بسلی گوید | |
| شد ساعد سیم ناز نیش | چون نال مسلم در تنیش |
| واقع و تیره خوش سخنی میرزا قاسم ابن مراد و کنی از ابرار و جهانگیر بادشا | |

د. ۱

د. ۲

د. ۳

| | |
|---|--|
| بوده فقیر و دیت از کلاش انتخاب نموده و آن هر دو بیت ایت | |
| بلندی نکه از دیدن تو بر گشت که هر دو چشم به زبان یکدیگر گشت | دل و دماغ ز وصلت چو شاد میگردد سر مگر دود و دل بگرد و سر گشت |
| <p>و انامی و قاتل افغانی و انفسی حاجی محمد خان قدسی ملک الشعراء شاه جهان باو شاه بوده گویند حاجی در مدح عبدالمدخان رحمی که یکی از امرای هفت هزاری بوده قصیده گفت و میان مجلس استاده هر خواند عبدالمدخان برخاست و هر دو دستش گرفته بر سینه خود بنشاند و خود پائین که در برداشت بر پاکی سوار شده از خیمه بیرون آمد و تمام اموال و حساب و کارخانجات او در وجه سجادی بخشید دیگر قصیده در مدح پادشاه گفت بعضی سنانید پادشاه فرمود تا باقسام جوهر هفت مرتبه دمان حاجی لبریز ساختند و در وجه قصیده دیگر باشد فی و در پیه حاجی را وزن کردند و فاسق در سال هزار و پنجاه و پنج دافع شده قصیده</p> | |
| بپای خامه سز و کر رقم شود ز بخیر توان کشید رنگ همچو سوسن خیمه که دسته دسته توان چید گل ز دشته تر نماند از زنسان و ریشمه تقدیر شوند جمع کواکب چو دانه در انجیر اول شب بیکانه مغلس چراغ خویش را چشمه و خون در آستین شکر و طوفان و غل | کنز چو حسن گرفتاری مرا تحریر ز بسکه کوه کشیدست نم ز ابر مطیر ز چوب خشک چنان سته گل ز فیض هوا شبه طوس که از نور قبه حر مش اگر چرخ بگوید که در هم آرد بساط ز دونه کرم من بصبغ دماغ خویش را دارم دایا چو دل صد گونه حزان و غل |

برقع ز عارض بر فلک یکم عدم گرانیا | کرد و فراموش صبح را خورشید تابان

شاعر مقبول میرزا عبدالحق بیک قبول ترک منصب پادشاهی ننوده

لباس درویشانه میگذرانیده و پادشاه بدخشی قدس سده قرابت فریب

دهشت شاکر دمیرزا داراب جو یاست این هر چار مطلع دمی رست

بشکفاند ساغر می طبع محبوب مرا | یک گللابی میکند گلزار محبوب مرا

نه لازم است شجاعت نه شرط احسان | بکام هر که فلک گشت خان دور

خون عشاق بران کردن بسین باشد | چو بیاضی که بران معنی رنگین باشد

به حالت که حی میم غیب کشی پاکم | چو لای با ده گرد عالم ایتم همچنان غلام

شاعر کامل محمد پناه قابل از سخن بجان کشمیرست درینو لایب اجهان آباد

میگذرانند ویراست

قابل درین مانده ز آدم نشان خواه | چندین هزار سال ز آدم گذشته است

دوئی را رنگ وحدت میدید کینا یتیم خان | دو مصرع چون بدو اتم نشیند فروغی

حرف الکاف

واصل ذات ایزد متعال حضرت خواجه کرک ابدال قدس سده کشف و کرامات

کتابیت که محمد اسمعیل لاہوری که خدمت خواجه دریافته نگاشته از جمله

تقلیدت روزی جوئے از عالم مسافری می آید شخصی را دید چشم

سوار و در دست تازیانه مار رسید آن شخص بانگ بر زد که اگر تو قصد کسی

نکنی قصد تو بهم کسی نکند باش و می ایستاده شد گفت کجا خواهی رفت گفت

در بندوستان گفت چون در کره رسی خواجه کرک را سلام من خواهی گفت

آن جوان چون بشهر کرده رسید پیام سلامش یاور آمد و خواجه را می جست
 بالای مسجد نشان دادند چون مسجد درآمد دید انحنای خواجه از عهد گرجا
 افتاد و خواست که فرود از سر مبارک خواجه آواز بر آید که ای بی بی
 کما سیر سلام کسی چرا نیگونی که وی هنوز خود نمائی دارد و بخدا نرسیده است
 آن جوان به خدمت عرض کرد و بارگشت

تقلست روزی پری بخدست خواجه آمد و گفت دختر ببالغ دارم
 و از جهت مفلسی در کار خیر او حیرانم خواجه در حالت سستی گفت من از
 برای تو آفتاب را گردو کردم تا که نصد و نه درم بیایی آفتاب بر نیاید همچنان
 شد خلق از درازی شب ناپید کنایه بفغان آمده بخدست خواجه دویدند
 و عرض کردند که یا خواجه حال این شب چیست که پایانی ندارد و باید کرد
 تا خورشید بر آید فرمود عرض نصد و نه درم از برای این پیر آفتاب را
 گردو کرده ام باین پیر بسیار در دمان دست آن پیر گرفته بودند و درم را
 بدو شمرده اند بهمین که آن پیر زر گرفته روان شد آفتاب از خاور سر بر زد
تقلست روزی بخدست خواجه شرابی خورد و در آن وقت بخدست
 سید مذکور آمده گفتند که در خطه گزّه پانزدهم رمضان خواب کرده
 می خورد و همچو شتاقانی متدین باشد و مانع نشود عجب است قاضی با جمیع
 دانشمندان بخدست خواجه شتافت چون خواجه ویرا دید پیاله پر کرده
 بقاضی فرمود که بگیر قاضی از بیبت خواجه انکار نتوانست کرد پیاله از دست
 بگیرد و متعیر شد که اگر نخورم نفوذ با صد منها در حق من چه فایده دارد و شود

و اگر بخورم قاضی و ماه رمضان چگونه خلافت شروع کنم با ضرورت پیاپی بر سر هر
 خود بر نیت و بازگشت بیچسب را بحال دم زدن بر روی خواجه مانند چون
 قاضی بنحانه آمد پیراهن از تن بر کشیده بکنیز کے و او تا بشوید چون کنیزک
 در طشت نشست بومی گلاب و ماغش مسطر ساخت و می آن آب شسته را
 بخود و بچهره خود و کنیزک را کشف شد و زبان غیب ترجمان بکشا و چون قاضی
 ویرا بدین حال دید گفت که ظرف خام دارد و سرفاش خواهد کرد فی الحال
 نمک و آب خورانید تا استفراغ کرد آنچه پیشتر بود و بمون شد
 نقیضت آورده اند که سلطان جلال الدین باو شاه دہلی که صاحب
 ستہ ملک سوار بود سلطان علاء الدین دامادش بترک تمام بدربار می آمد
 و زرافراج بادشاه را ازو متوهم ساختند که اراده فاسد دارد و پادشاه
 باو خستہ خود فرمود که ویرا مسموم کن او پیش پدراقبال ایمنی کرد و بنحانه
 آمدہ شوہر را گئی و او کہ بادشاه ترانندہ نے خواہد حالیا بر خیز تا پایدار
 بگریز علاء الدین برد و اسب باو رفتا و خود را وزن خود را سوار کردہ با شتاع گرانمایا
 بی اطلاع احدی گریختند و شباشب سی کرده راستی کردند و در وارد و در
 انجا آمدہ سلام کردند علاء الدین پرسید کہ درین شہر کہ ام درویش کاکل است
 گفتند خواجه کرک است کہ ابدال یگانہ بارگاہ ذوالجلال باشد علاء الدین
 زودتر باطبعی پرازد اشرفی و روپیہ بخدمت خواجه شتافت خواجه بمجرد
 دیدنش فرمود کہ ای فی کاسیر بادشاهی دہلی ترا و دم و دست
 علاء الدین را گرفته بر گنگا برد و گفت چشم بر بندونی بست باز فرمود

بکشا چون بکشد تمام دریا پر از اشرفی و روپیه و بنود و خواجه گفت اگر مرا
 روپیه و اشرفی و کار باشد از کنگ چرا نگیرم علماء الدین نیاز بها آورده آن زر را
 بفقرا داد و وزی بخدمت خواجه عرض کرد که آفتد رسا مان ندارم که حرفی
 جواب گویم خواجه فرمود برو کماره گزیده را خواجه ایست از بسیار داد و پیرایش
 زرش بتو دادم علماء الدین همچنان کرد و خزانده بسیار بدست آورد چون آنخبر
 بجلال الدین رسید که شاه کرک نفسی بعلاء الدین فرموده بتبرید و بخدمت
 سلطان المشایخ حضرت نظام الدین اولیا قدس سره شتافت و احوال
 طاهر کرد و مدد خواست شیخ فرمود چند روز صبر کن جواب خواهم داد و پس بت
 شیخ اخی سراج الدین خرقه و مقراضی بخواجه کرک فرستاد و مینیش اینکه
 اگر خواجه خرقه خواهد پوشید و موازین مقراضی خواهد تراشید پس مرید
 من اختیار خواهد کرد و گفته مرا قبول خواهد نمود و شیخ اخی در گزیده آمده خواجه
 بخانه بهو لاچار دریافت و با خود اندیشید که خرقه چنان بزرگواری بپوشم
 رند شراب خواری و اهل از تقاضای ادب بیدست متاعل شد
 خواجه نظر بسوی شیخ کرده فرمود بیار امانت را خیانت نباشد که برادر ما
 فرستاده شیخ خرقه را پیش خواجه گذاشت و با خود با ادب بایستاد
 خواجه خرقه را در آتش گزیده شراب که کم بود انداخت و بسوخت شیخ اخی
 گفته بحضرت سلطان المشایخ چه جواب دهم خواجه این دو بیت نوشته داد

| | | |
|----------------------------|------|------------------------|
| کرک پوشید گم خرقه | منوی | مونه تراشید نه سه ذره |
| خرقه چو پاشی د تراشی چه سه | | هرود کانت ازین در گذره |

شیخ اخمی آمده آن کاغذ بدست حضرت شیخ و او شیخ بعد مطالعه بشیخ اخمی گفت باز رو
 بگو که همان خرقه طلبیده شده اند شیخ اخمی باز در کرده آمد و خواجه را بجنانه
 بهولای چهار دریافت از زبان شیخ هنوز بر نیامده بود که خواجه فرمود همان خرقه
 خواسته باشد گفت بلی خواجه فرمود در آتش کزده است دست بند از و کش
 و ببر شیخ بخود و در ماند خواجه دست مبارک خود در آتش انداخته بیرون آورد
 فرمود بگیر شیخ اخمی خرقه را گرفته راه و بلی پیش گرفت و بجز دست حضرت
 نظام المله آمده خرقه را در پیش گذاشت و ماجر ا باز نمود چون جلال الدین بیت
 حصول جواب بخدمت شیخ آمد شیخ فرمود خواجه کرک گفته تا قبول نمود و برو
 نهر چه کند خدا کند از اچار جلال الدین سپر علاء الدین لشکر کشید چون نزدیک
 آمد زنا گپور آن طرف گنگ سید علاء الدین از استماع این خبر ترسیده لرزان
 و ترسان بخدمت خواجه دوید و حقیقت باز نمود خواجه فرمود خاطر جمع وار
 کرده سد سکندر است و این بیت برخواند هر که بیاید برسد جنگ و تن
 کشتی سد و گنگ علاء الدین چون این نقش شنید خاطرش جمع گردید
 روز دوم با پهلوان جلال الدین و کرده آمدند و پیغام رسانید که با و شاه از
 حرم بیرون نشاند و گشت بیایید و پامی بوس نماید علاء الدین با پهلوان گفته
 فرستاد که تنها می رسم اگر با و شاه تنها بر کشتی سوار شود من نیز از اینجا و کشتی سوار
 شدم با و شاه با خود حیل را بگفتم و دست جوان برگزیده را روزی تحت
 بنشاند که هر که علاء الدین برین کشتی بر آید سرش ببرند چون هر دو کشتی بهم رسیدند
 علاء الدین بر کشتی جلال الدین آمد و خواست که با می بوسی کند جوانان از زیر تخت

برآمدند و علماء الدین را بصورت جلال الدین دیدند و جلال الدین را بصورت
 علماء الدین برودی سر جلال الدین بریدند اتفاقاً سر در کشتی تن در گنگ
 افتاد و مردمانیکه در کشتی بودند بانگ بر شک جلال الدین زدند که باد سبب
 بعلاء الدین رسیده جلال الدین کشته شد بخاطر جمع بیایند اختلال سعال
 راه نخواهد یافت علماء الدین از اینجا بفرموده شاه کرک بدلی آمد و خطبه خود را
 جاری کرد بعد چندی علماء الدین بخدمت خواجه نامه نوشت که اگر در خبا
 تشریف شریف ارزانی فرمایند سعادت دیدن اقدام حاصل شود و خواجه
 این رباعی در جواب نوشته فرستاد

| | |
|-----------------------------|----------------------------|
| تخان شده ام بچنگ نانی و تره | میلم نبود بسوس بریان و بره |
| دلی و سمرقند و بخارا و عراق | بهار از آباد مرا باد کرده |

روزی خواجه بخانه بولا چهار آمد و شراب طلب نمود وی به گفت بیزم نیست که
 شراب کشیده شود و خواجه فرمود آتش بهت گفت بهت پس خواجه پای مبارک
 در کوره انداخت چون بیزم خشک سوختن گرفت تا شراب کشیده شد
 آنگاه خواجه پای خود بسلاست چنانکه بود از کوره بیرون کشید و شراب خورد
 مشغول شد بچنین خواجه شبی در تنور خبازی در شد خباز آخر شب برخاسته
 آتش برافروخت و نان بسن آغا کرد چون فارغ شد خواجه صبح و سالم چنانچه
 بود از تنور بیرون آمد غرض کمالات خواجه زیاده از حوصله تحسیر و

خارج از اندازه تقریر است

تقریر آورده اند روزی بخدمت خواجه وقت نماز پیشین باد و کسر

نشسته بود که مردی شراب آورد و خواجه فرمود و بر زمین بریزند که من از
 امروز این شراب دست ششتم و بشراب محبت صیراب شدم بعد از آن
 بر خاسته بمسجد درآمد و نشست درین اثنا چشمش سرخ شد و ستواتر این آیه
 می خواند آیت اِذَا جَاءَ أَجْلُكُمْ فَلَا يَسْتَرْجِعُونَ سَاعَتًا وَلَا يَنْتَقِعُونَ
 پس منم بود که اسراران امروز روزیست که کرک را از شما دور بکنند
 باید که محبت قدیم فراموش نکنید تا زمانیکه خطه کمره خواهد ماند حق تعالی
 این شهر را از جمله بلاها امین خواهد داشت بعد از آن نعره می زد و میگفت
 و سوره اخلاص میخواند تا آنکه روی مبارکش زرد شد انگاه این آیت
 بر خواند کُلُّ مَنْ يَلْمِزْكَ فَإِنَّهُ يَكْفِيكَ دُجْرًا وَكَفَىكَ اللَّهُ الْغَلَامَ
 شخصی عرض کرد یا خواجه این گریه چیست فرمود از هیبت عظمت شنیدم
 که عاقبت چه خواهد شد و نیم شب بوقت پیوست و این واقعه در سال بنقصید
 واقعه شد اینمذرباعی از کلام آن زبده الیاء عطا م ثبت میشود

خواست

| | |
|----------------------------------|-------------------------------|
| آنکس که ترا ساخت جان را چکند | فرزند و عیال و خاندان را چکند |
| دیوانه کنی هر دو جهان نشنشنه | دیوانه تو هر دو جهان را چکند |
| اند رطلب دوست چو مردانه شدیم | اول قدم از وجود یگانه شدیم |
| او علم نمی شنید لب بر بستم | او عقل نمی خرید دیوانه شدیم |
| در رشته بندگی خطاها کردیم | با دوست چو دشمنان جفا کردیم |
| چند آنکه همه خالق جهان کرده گناه | من عالم نفس خویش تنها کردیم |
| ما بطل متعانه و من میباید زدیم | عالم علش بر سر اخلاک زدیم |

| | |
|--|---|
| از بسد کیه مغیبه می خواره یک دست بمصطفی و دو گرد دست به جام مانیم و برین گبندنی بخت نه خام | صد بار کلاه توبه بر خاک زدیم که نزد جلال آیم و گنه نزد حرام سے کانه مطلق تمام |
|--|---|

لـ ۸
زینت بخش مسموره کامی میر سید احمد کاشفی قدس سره ذات پاکش
صاحب کشف و کرامات بود و بجانب هر کس که توجه میفرمود بی اختیار
در وجه و سماع می آید بامکان که بدعوی سنگدلی خود در مجلس شریفش
حاضر شده اند چون موم که اخته اند و از انوار کرامتش شمع اعتقاد بر فروخته
اند و صافش در سال و ششاد و اربع نوزدهم ماه صفر واقع شده
من و دیوان حقائق بیان مطلع المحضت

گر شدی آلوده جان از پاکدامنی سود
دل ماگر گردد سپه از نور پیشانی چه سود

لـ ۹
ساک مساک حق پسندی شیخ کمال الدین خجندی از جگر که اولیا برانشاه
بن امیر تمور اغرا تماش می نموده شیخ در آخر حال خواجه حافظ شیرازی
بوده اتفاق صحبت با یکدیگر یافتند و شیخ این غزل که سه بیت از آن نوشته
سے آید نزد خواجه حافظ فرستاده بر کمال خویش آگاهی داده همه

یار گفت از غیر مال پوشان نظر گفتم چشم
گفت اگر سر در گریبان غم خواسی نهاد
و گوی و زودیده و زامی نگه گفتم چشم
تشنگان را مرده از ما بر گفتم چشم
گفت اگر کردی شیخ از در چون ما بزم
تاسحر گایان ستاره می گفتم چشم

خواجه برین مصرعه تشنگان را مرده از ما بر گفتم چشم + و بد کرد و گفت تشنه
ابن بزرگوار عا نیست فقیر دیوان شیخ و دیوان خواجه تمام سیر کرده

اکثر ابیات و بعض غزل در هر دو دیوان یافته شده چنانچه این بیت در هر دو دیوان است
و چشمیت از دل و دین هر چه دیشتم بردند تو انگری که بستان نشست مفلس شد

این چند بیت از دیوان آن کمالات نشانست

| | |
|--|--|
| و می ز دیده پر خون میرو و بیرون سر دیوانه شده است از هوس بالایش چشم اگر نیست و ناز و عشه این بروی این حقیر خلقت ندید مشال لبست + ای خت آیت ضع و لبست لطف خدا بو ستانیت سرای ارگل آنزوی کمال اگر سرای چنینست و دلبران سرا | از آن سبب که تو طفلی و خانه بگینست میرود آب که زنجیر نند در پایش الوداع ای زهد و کفو الفراق و محفل دین در آب هر چند گرد چشمه حیوان برآمد بمحدثی بکشا و آن آب و لطفی بجا هری آمدی ای بلبل خوشگو بسرا بیار پاده که من فارغم زهر و دسرا |
|--|--|

معنی پرور خلیل شیخ کمال الدین اسمعیل از فضلای مکمل اصفهانست
لمقب بخلق العالی دیوانش تخمیناً ده هزار بیت بوده باشد گویند او را
اسباب دنیوی فراهم آمده بود در ماندگان را بر طریق معامله همواره دستگیری
کردی بعضی با او بد معا لگی کردند از مردم آنجا ستوده آمده این ابیات بر زبان امام بیان آورد

| | |
|--|---|
| بادشاه با حق سیپاره تاورد دست را چو دشت کند | بادشاهی فرست خون خواره چو می خون آورد و بچو یاره |
|--|---|

معنی نمائند گرد و دشت و چو پاره هر دو نام محله ایست من محلات اصفهان
عنقریب چنگیز خان در رسید و در اصفهان قتل عام کرد و کمال الدین را
شهادت شد گویند در وقت نزع این رباعی از خون خود بدیوار کس نوشته بود

| | |
|---|--|
| دل خوشد رسم جانگدازی نیست با اینهمه هم هیچ نمی آید گفت | در حضرت او کینه بازی نیست شاید که مگر بنده نوازی نیست |
| چشمه خوشگوار شیرین مقال شاعر با کمال مولانا کمالی معنی یاب نادره گو این دوبیت از ریاس نامه است | |
| چنان تنگ شد عرصه دار و گیر دلیران آهن قبار اشکاف | که چون آستین خور و صد چین نفیر چو مرقا من از فرق سرتاباناف |
| مولانا کاتبی ولفش نیشاپورست و معاصر امیر تیمور وفاتش در سال هشتصد و هشت بوده اینچند بیت از دیوانش ثبت میشود | |
| پری دوشی بشکر خند مقل مردم کرد در خانه تن گردلم غافل شود از یاد تو از جگری تیرینا ترا پیری می باید چون مراد نظران چاه دفن می آید | چو بگفتش که مرا هم بکش قسم کرد بانم گریبان گیر دوش در خانه برون آید هر که عاشق شود او را جگری می باید آب از غایت لطفم بدین می آید |
| مولانا کاتبی شاکر دلا محمد بدخشی بسیار نیز طبع بوده معاصر سلطان حسین میرزوت اهل بلخ کسی که او در دستار سرو من پسند | چرا از باغ و گردسته سمن پسند |
| ممار کاخ شهنشاهی آقا اسمعیل کاشف ما منی بوده رستم از کلامش بدو بیت اکتفا نموده | اصضانی در زمان شاه عباس |
| کلمه بیکس از شمع قدش روشن نیست ز مرثکان خونین خود شر سارم | این چو بیت که در خانه زمین روشن نیست یو صاحب مصیبت ز دست خدا |
| مولانا کاتبی از مشهد مقدس و از سخن سنجان معنی رس بوده مکرش و مکرش | |

| | | |
|--|---------------------------------|--|
| و معاصر سلطان میرزا و پیر است | | |
| امی ان لغزش کی سرو سودائی تو دارم | پروای خودم نیست چه پروا تو دارم | |
| مولانا گو کبی ماورالنهری اختراوج خوش کلامیست و معاصر جامی از دوست | | |
| برخت هر قطره خون بر سر شرکان را | مشغلی باشد فروزان و شب بجران را | |
| گل که در پیش صبا زان گل رعنا کردم | بود در دل گری غنچه صفت و اگر دم | |
| کاکامی تزیینی یکب بقای معاش میکرد بسیار سنجیده گو بود و در سال | | |
| نصدد و هشتاد و هشت نموده من دیوانه | | |
| به کس صحبت تو نصیبی بود بقدر | من نیز بی نصیب نیم رشک می برم | |
| در ویرای نیکو ادائی گری بخارای صاحب شهنشای پرور بوده بامر نجار | | |
| مغیشت سے نموده ویر است | | |
| چو پیشه معاش جمله خود را ستراش | چون رنده ز کار خویش بی بهره ستر | |
| تعلیم راره گیر در علم معاش | چیزی سوی خود میکش چیزی و بکش | |
| شهنسوار مضار نیکو و شنگاهی مولانا فاسم کاهی از سادات نیاکانیست | | |
| و شعرای شیرین مقال در عمر پانزده سالگی خدمت مولوی جامی را دیده و | | |
| صاحب بدخشان عسکری میرزا تمام خزانه خود بوی بخشیده او همه وقت را | | |
| بتاراج مستحقان داده بپند آمده مشغول عنایت اکبر باو شاه گردیده و بپند | | |
| غزل لازم قبل صد هزار تنگه صله یافته که مطلعش اینست | | |
| تا بخیلان میل یدم دستان خویش را | صرف را خیل کردم نقد جان خویش را | |
| بروز چهره را دید بس گهر باریست | نبی که یاه نباشد ستاره باریست | |

| | |
|----------------------------------|---------------------------------|
| نہ عینک ست کہ برویدہ دارم از پیر | برای خط جو انان دو چشم من خات |
| اشک من طالب آن نرگس جادو باشد | بچو طفلی که روان بر پی آهو باشد |
| چون سایہ ہجر ہم ہر سو کہ میر وے | شاید کہ رفتہ رفتہ بہن مہربان شو |

نقلست جوانے در پس مشوقہ ہر طرف میگشت گفتندش بیودہ در پی
او چرا میگردی گفت بیودہ نیست کہ نصف سواد باقی ماندہ است من را
اوراضی نیست کاسے از دہلی ست

۱۲۰

| | |
|----------------------------------|------------------------------|
| در دیار کہ تویی بودیم آنجا کافیت | آرزوهای دیگر غائب نا انصافیت |
|----------------------------------|------------------------------|

ما ہر این نکتہ دانی خواجہ کلان کرمانی خوش اداست ویراست

۱۲۱

| | |
|---------------------------------|---------------------------------|
| کسی گرفتہ دل خویش از دہلی خوشتر | چو جو رہا کہ نکردیم با شکر خویش |
|---------------------------------|---------------------------------|

شاعر معنی یاب دلجو میرزا حسن بیک شالمور عمد شاہجہان بادشاہ ہند آمدہ ویراست

۱۲۲

| | |
|-----------------------------|------------------------------|
| یار می آید ہنگام نہ شاد مرا | مروای جان گرامی تو کارست مرا |
|-----------------------------|------------------------------|

بخط میرزا ہر کجا گشتہ آوازے

| | |
|---|--------------------------------|
| کاسب از شعرا می نیرد بودہ فقیر از ابیاتش بیک مطلع اکتفا نمودہ | چون مہ چاروہ از گوشہ ہاشم دیدم |
|---|--------------------------------|

۱۲۳

موسی طویر محمدانی ابو طالب کلیم مددانی از شاہجہان بادشاہ رعایت ہا

۱۲۴

| | |
|--|------------------------------------|
| ویدہ و بعد حاجی محمد جان قدسی منصب ملک الشعرا فی سہ افراز گردیدہ | معنی یاب دلجو ست این ابیات از دوست |
|--|------------------------------------|

دیرین چمن چو گلی نشو و فغان مرا

| | |
|---------------------------------|--------------------------------|
| یک بیک وعدہ اورا ہمہ دیدیم کلیم | کجاست ہرق کہ بردار و ہشیان مرا |
|---------------------------------|--------------------------------|

نہست یک وعدہ کہ شرمندہ صد فردا

| | |
|--|--|
| از ان حریف که دشنام را چنان زد داع عشق تو گلی نیست که بر باد رود چون تمیّد است که بر نعمت الوان گردد بمحو آن عیب که بر مردم ندان اول بلا مرغ بلند آشیان سید که در و سومی نه گنجی زیباری و دامی گر گریه نیشاند بد و کار می دل کیست جز داع که آید بسپر داری دل روزی و شب باش و پیوسته گریزان از دل | کلیم بوسه چه خورای باین تمیّدستی کی تمنای تو از خاطر ناشاد رود حسن بی پروا و پیشتر میوزد اگر از عیش جوانی نشدم در غشّ شوق کما یک سنگ تفرقه بر آسمان سید نمختیست و گردام گرفتاری دل یک حرف فرصت و صد حرف گره در خاطر عشق چون تیغ کشد بر مبرج پاره کلیم باین آینه اش او الفت سوخت کنار |
|--|--|

شاعر نیکین سخن شیخ سعد الد کلشن از سخن سخنان کامل بوده و محاسن

(۱۲۵)

میرزا بیدل این مطلع ویراست

| | |
|--|---|
| جانم ز دست بر و غزالانه دیدنت که شد ح حکمت العین ست | گشتم شید تیغ تغافل کشیدنت بدقت میتوان نمید معنی های ناز او |
|--|---|

حرف اللام

مرکز داور زبان دانی شاعر شیرین سخن مولانا آلفاسانی در مدح امیرنجم
وزیر شاه اسمعیل صفوی قصیده گفته پیش میرزا که بر خواند که این سه بیت از آن

(۱۲۶)

| | |
|---|---|
| از جفاکاری دور فلک بی سرو پای دست بطاقت و من سلسله ضببان ز من تیغ و صراف سخن نابینا | پای تلمس منم از ده شمشیر حیف پای بی قوت من باوید پای عجم می من صفائی دار باب مردت بند و |
|---|---|

چون میرزا بوز این بیت شنید بیدار شد اما بمقتضای مروت از سر طعام خلعت و جامه نگذشت مولانا در سال نصد و چهل و یک فوت شده در سفر تبریز مدفون گردیده و بواسطه تشنگی بنابر بیت است این ابیات از دست

| | |
|---|---|
| بیا که گریه من آنقدر زین نگذشت ایکه بادوست سراده کشیدن داک دست خلعت زیبای گل کوتاه است زبان نیست سانی هوس طسده باز | که در فراق تو خاک میسرتوان کرد سخنی گویم اگر میل شنیدن داک دامن پر کن اگر فرصت چیدن داک دست پیش آب اگر تاب کشیدن داک |
|---|---|

واقف آئین نکته طرازی مولانا لطفی شیرازی از تربیت کرده های میرزا بالینقر است روزی قصیده در جواب قصیده ردیف باغ مولانا منظره کرد به گفت و بعضی میرزا رسانید میرزا فرمود قصیده ردیف سرای دی را نیز جواب بگو گفت اول به بینم که باغ او چه بر می خورم بعد از آن قدم بر سر او نیز می نسم میرزا بخندید و پیرا صله نیکو بخشید و پیرا است

| | |
|--|--|
| تعلیل پرورد خویش انازم روزینه فریاد از دل ناشاد و خیزد بان لاف و رخ و بالابهر جا بگذری بجا | که از جفائی تو بیرحم و شکایت ملی در خانه کاتش قدم فریاد بر خیزد بسمه نبیل و گل شکفته شمشاد بر خیزد |
|--|--|

علامه می علی لدنی شاعر خوش گوشت این بیت از دست +
بصد خون جگر بر دهم این دل که شد دشمن با چه سازم چون کنم با دشمنی گر خانه می خیزد

حرف المیسم

زیده آقطاب رحمانی قدوه او تاد محمدانی حضرت شیخ محی الدین عبد القادر حاکم

قدس الله سره المعزی چون متولد شد در روزهای رمضان شیر نخورد و
 یکبار هلال ماه رمضان بنحمت ابر پوشیده ماند از مادر و می پرسیدند گفت
 امروز عید القادر شیر نخورده است آخر معلوم شد که آن روز رمضان بوده است
 و لاوت با سعادت آن حضرت در سال چهار صد و هفتاد و یک هجری
 اتفاق افتاده و فاش در سال پانصد و شصت و یک هفتاد و یک ربيع الآخر
 واقع شد و می گفت که خود بودم روز غره و نیال گاوی جهت حسه است
 بصحرای فتم گاه و روی باز پس کرد و گفت یا عید القادر ترا جنت این کار نیاورد
 باز گشتم و بر بام سرای خود بر آدم حاجیان را دیدم که در عسکرات
 ایستاده بودند پیش مادر خود و فتم و گفتم مراد کار خداست یا کن و اجازت ده
 که به بغداد بروم و صالحان را زیارت کنم و از من سبب داعیه پرسید
 با و گفتم بگریست و برخاست و هشتاد و نیا بیرون آورد که میراث از پدرین
 مانده بود چهل دینار برادر خرمین نگاهداشت و چهل دینار را زیر بغل
 در جامه من و دخت و مرا اذن سفر داد و عهد نمود بر صدق بر جمیع احوال
 و به و اعان من بیرون آمد و گفت ای فرزند برو که برای خداست یا از تو بریدم
 و تا قیامت روی تو نخواهم دید من با قافله قلیل بجانب بغداد توجه نمودم
 چون از بغداد ان گزشتیم شصت سوار بیرون آمدند و قافله را بگریفتند
 و بیچکس مرا تعرض نکرد و ناگاه یکی از ایشان بر من بگذاشت و گفت ای
 فقیر با خود چه داری گفتم چهل دینار گفت کجاست گفتم در جامه من و خسته
 زیر بغل گمان برد که مگر من استنزام میکنم مرا بگذاشت و برفت و گری

رسید و همان پسر رسید و همان شنید و هر دو پیش مهر خود رسیدند و آنچه
 از من شنیده بودند با وی به گفتند وی مرا طلبید بالای کربوه که اموال
 قافله را قسمت میکرد پس گفت با خود چه داری گفتم چهل وینار گفست کجاست
 گفتم در جامه من دوخته است بزریر بغل فرمود تا جامه را بشکافتند و آنچه
 گفته بودم یافتند پس گفت ترا چه برین داشت که اعتراف کردی گفتم
 ما در من مرا عهد داده است بر صدق و راستی من در عهد او خیانت نمیکنم
 پس مهر ایشان بگریست و گفت چندین سالست که من در عهد دروگوار خود
 خیانت کرده ام و بدست من توبه کرد پس اصحابش با وی گفتند که تو در قطع
 طریق مهر بودی اکنون در توبه هم مهر با باش همه بر دست من توبه کردند
 و آنچه از قافله گرفته بودند باز دادند عبد القادر از آنجا به بغداد آمد و در
 ایام به تحصیل علوم سرآمد عالمان عصر گردید وی گفته یازده سال در یک حجر
 بنشستم و وقتی با خدا میقالی عهد بستم که نخورم تا نخورانند و نوشتم تا بنوشانند
 چهل روز هیچ نه خوردم بعد از ایام مذکور شخصی آمد و قدری طعام آورد و بنهاد
 و برفت نزد یک بود که نفس من بر آن طعام بیفتد از بس گرنگی گفتم و عهد
 عهدی که با خدا کرده ام بر نگردم و شنیدیم که در باطن من کسی با و از بلند
 فریاد میکند که الجمع الجمع ناگاه شیخ ابوسعید مخزومی رحمه الله علیه بن گذشت
 و آن آواز شنید و گفت این آواز چیست گفتم قلق و اضطراب نفس است
 اما روح برقرار خود است در مشاهدۀ خداوند گفت بخانه من بیا و برفت من
 بانفس خود گفتم برون نخواهم رفت ناگاه ابو العباس خضر علیه السلام درآمد

و به گفت برخیز و پیش ابوسعید رفتیم دیدم که ابوسعید بر در خانه خود ایستاده
 انتظار من میکشید گفت ای عبد القادر آنچه ترا گفتم بس نبود که خضر را نیز
 می بایست گفت مرا پس بخانه آور و دو طعامیکه مهیا کرده بود و لقمه لقمه در دهان
 می نهاد تا سیر شدیم بعد از آن مرا خرقه پوشانید صحبت وی را لازم نگرفتم
 و گفته که وقتی در سیاحت بودم شخصی نزد من آمد که وی را هرگز ندیده بودم
 گفت محبت من می خواهی گفتم می خواهم گفت بشرط آنکه مخالفت نکنی گفتم
 نکنم گفت اینجا بنشین تا من بیایم کیسالت دیگر برفت پس باز آمد و با خود نان
 شیر آورد و گفت من خضرا را فرمودند که با تو طعام بخورم آن را بخور و بزم
 پس گفت برخیز و به بغداد در آئی تا بهم به بغداد در آیدیم و در مدرسه نظامیه
 با مولانا عبد الله شامی و ابن شفا که فاضل کامل بودند بعبادت مشغول
 می بودیم و زیارت صالحان میکردیم در آن وقت به بغداد و غریزه بود
 که وی را میگفتند که غوث است هرگاه خواهد پنهان می شود و هر وقت که
 خواهد ظاهر میشود بزیارتش فتم ابن شفا و راه گفت از وی مسئله خواهیم پرسید
 که جواب آن ندانند به بنیم تاجه می گوید و عبد الله گفت من هم مسئله می پرسم
 بنیم تاجه میگوید شیخ عبد القادر گفت معاذ الله اگر من از وی چیزی پرسم
 پیش وی میروم و انتظار برکت دیدارش می برم چون بروم آیدیم
 و بر ابجای خود ندیدیم ساعتی بودیم و دیدیم که بر جای خود نشسته است
 پس از خشم در ابن شفا بگریست و گفت وای بر تو ای ابن شفا از من
 مسئله می پرسی که جواب آن ندانم مسئله توانیست و جواب او این می بینم

که آتش کفر و توبه زبانه میزند بعد از آن بعد از آن گفت از من تو هم مسئله
می پرسی و می بینی چه میگویم مسئله تو اینست و جواب آن این و ترا و نب
فر و گیر و که با من بی ادبی کردی بعد از آن بن نگریست و گفت که ای عبد القادر
خدا را و رسول خدا را خوشنود ساختی و با ادبی که نگاه داشتی سببیم که
در بغداد بر منبر برآمده میگوئی قدمی علی رقبه کل ولی الله همه اولیای حق
اجلال و اکرام تو کنند این به گفت و همان ساعت نائب شد بعد از آن
برگردد و برانندیدم و معلوم است که فرموده اش بوقوع در آمد که ابن شفا
بر دختر نصرانی عاشق گشت و وینش اختیار کرد و دیرا بخوست و مولانا عبد
به شق سولی مال اوقات شد و دینار و می بدو نهاد و شیخ عبد القادر قدس سره
سرا و اولیا گشت چون مجلس و عظم نهاد و بر منبر برآمده گفت قدمی علی رقبه
کل ولی الله همه اولیا قبول اینی نمودند مگر پیری اصفهانی که وی گفت
که قدش برگردن من نیست که من نیز ولی خدا ایم و او نیز ولی خدا به محسوس
این حرف مالش سبب شد و نادم گشته بعد از آمد و من در پای آن حضرت
گذاشت و قدر خواست انگاه آن حضرت پای مبارک برگردنش نهاد
و حالت رفته اش باز آمد

نقلست یکی از مردان غیب بر هوا میرفت چون بست و از اسب افتاد و رسید
در دل بگذرانید که درین هیچ دوستی فی الحال سبب شد و بیفتاد شیخ ابو القاسم
برای زیارت آن جناب میرفت آن مسلوب الحال به و گفت چون آنجا
میروی شفیع مابتهوی وی آمده شفا بخش نمود و باز آمد و دیرا بشارت داد

که شفاعت من قبول شد و آن حضرت از سر جرمیه پیش در گذشت آن جوان
این مژده بشنید و باز در هوا رفت شیخ ابوطالب بن عبد الرحمن هاشمی
رحمة الله علیه از شیخ جمال العارفين ابو محمد بن عبد الله بصری رحمة الله علیه
پرسید که خواجه خضر زنده است یا نه فرمود وقتی مرا با خواجه خضر ملاقات بود
با و گفتم که حکایتی عجیب گو که ترا با ولیای حق گذشته باشد خضر علیه السلام
فرمود وقتی در ساحل بحر محیط میگذاشتم که آنجا نه بیج آدمی بود نه غیر آن
ناگاه دیدم مردی کلیم چپیده خفته است در خاطر من آمد که ولی خداست بسریا
خوش جنبانیدم سر برداشت و گفت چه میخواهی گفتم برخیز و بندگی کن گفت
بر تو نفس خود را مشغول دار گفتم اگر بر بخیزی در میان خلق ندانم که
این ولی خداست وی گفت اگر نزدی من هم در میان را بگویم که این خواجه خضر
گفتم مرا چگونه شناسی گفت تو ابو العباس خضرستی اما بگوئی که من کیستم
در حال متوجه حضرت حق شدم ندانم که ای ابو العباس تو نقیب الاولیای
دولی آن کسانی که مرا دوست میدارند و این مرد از آن طایفه است که من
ایشان را دوست میدارم پس بادی گفتم دعا از تو می خواهم گفت و قرآن دعا
نصیبک از نظر غائب شد از آنجا روان شدم و بر کریوه نوزی بنظر در آمد که
چشم از آن خیره میشد ناگاه آنجا عورتی دیدم که کلیم چپیده خفته است مشابه
کلیم آن مرد سابق خواستم که آن عورت را از پای بجنبانم ندانم که با او ب
باش با کسانی که ما ایشان را دوست میداریم پس ساعتی نشستم تا آن عورت
بیدار شد و گفت الحمد لله الذی احیانی بعد ااماتنی و الیه النشور و الحمد لله الذی احیانی

و او حشّی من خلقه بعد از آن نظر بسوی من کرد و گفت یا ابو العباس اگر پیش از منغ با او بی بودی بهتری بود گفتم با بعد تو زوجه آن مرد باشی گفت آری عورتی از ابدال نفصل کرده بود برای غسل و کفین او حق تعالی مرا اینجا آورد چون از آن فایز شدم او را برداشتند و سوی آسمان بردند گفتم مرا و ما کن گفت و قراند تعالی نصیبک این آیت به گفت و قاضی شد شیخ ابو محمد از خضر رسید مثل این طائفه او لیاری امر قوم بهم باشد که رجوع ایشان بود و گوشت آری درین زمانه شیخ عبدالقادر گیلانی است که بیسج و بقا ماتش رسیده

نقلست از ابو المظفر منصور بن مبارک واسطی که وقتی در مجلس شیخ درآمد و در فضل من کتابی بود و در علم فلسفه پیش از آنکه کتاب به بیند گفت منصور بد رفیق است بخیرند و این کتاب را بشویر خاستن نتوانستم که مرا با و بشویر غم کردم که این کتاب را در خانه گذارم و باز بخدمت شیخ نیارم سوی من نظری کرد و فرمود این کتاب بن ده چون بکشادم دیدم همه کاغذ سفید است و بیسج حرنی در آن نیست بدست حضرت شیخ و او هم اوراق او گردانیده میفرمود این فضائل قرآنست دیدم تمام فضائل قرآن بود بعد از آن فرمود تو بیگنی از آنچه بر زبان گویی و دل گفتم نعم باسیدی هر چه از مسائل آن بود و فرمود گشت و از باطن محو شد گویا در دل نگذشته

نقلست از شیخ ابو سعید فیلیومی که گفت در مجلس شیخ حضرت رسول مقبول صلی الله علیه و آله و سلم را و دیگران را مشاهده میکردم و میدیدم

ارواح انبیای میان آسمان و زمین جولان میکردند مثل باد و ملائک و
 جنیان و مردمان غیب حاضر میشدند و خواجہ خضر بسیار در مجلس می بودی
 و میگفتی هر که فلاح می خواهد باید که ملازمت این مجلس اختیار کند القصه
 غفلت و کمالات و کرامات و خرق عادات آن حضرت را بقید تحریر و تقریر
 در آوروں متناوب بگزینمودن و انجم باگشت شمر و ن است و آنچه بعضی
 اهل تشیعہ بدین جناب نسبت میکنند محض بیجا است و سرایا خطاچه از روز تولد
 حضرت شیخ تا روز وفات امام موسی رضا علیه السلام فرق دو صد و پنجاه و یک سال
 واقع است برین سند وفات حضرت رسول مقبول صلی الله علیه و آله و سلم
 در سال پانزدهم از هجرت بتاریخ بست و بیستم صفر واقع شد پیش از مرض
 قبض و وفات حضرت فاطمه زهرا علیها السلام بعد هفتاد و پنج روز از رحلت
 آن حضرت روز دوشنبه سوم جمادی الآخر بوقوع آمده پیش از ضرب و
 اسقاط است وفات حضرت شاه ولایت پناه علی مرتضی علیه السلام
 در سال چهل و یکم از هجرت روز دوشنبه بست و یکم رمضان واقع شده و وفات
 امام حسن علیه السلام در سال پنجاه و یکم از هجرت روز پنجشنبه بیستم صفر پیش از وفات
 امام حسین از دست شمر و وفات امام زین العابدین علیه السلام در سال نود و
 پنج از هجرت روز دوشنبه بست و دوم محرم پیش از هزار و ست هشتاد و
 بن عبد الملک و وفات امام محمد باقر علیه السلام در سال صد و شانزده از هجرت
 از روز دوشنبه بیستم از محرم پیش از هزار و ست هشتاد و وفات امام معصوم صادق
 علیه السلام در سال صد و چهل و بیست و یکم از هجرت روز دوشنبه پانزدهم از محرم

سببش زہر در انکسار و وفات امام موسی کاظم در سال صد و ہشتاد و سہ ہجری
روز جمعہ ششم رجب سببش زہر از دست رسید و وفات علی موسی رضی و سال
دو صد و سہ ہجری روز سہ شنبہ ہفتدہم صفر سببش زہر از دست ہامون و وفات
امام محمد تقی علیہ السلام در سال دو صد و ہشت ہجری روز سہ شنبہ دہم رجب
سببش زہر از دست مقتضی بالبد و وفات امام علی نقی در سال دو صد و پنجاہ
و چہار روز و دو شنبہ سوم رجب سببش زہر از دست معتد بالبد و وفات
امام حسن عسکری علیہ السلام در سال دو صد و شصت ہجری روز جمعہ ہستم
ربیع الاول سببش زہر از دست معتد بالبد امام مہدی بحق علیہ السلام و عمر
پنجاہ لگی خدا تعالی مرتبہ امامتش کرامت فرمود و از نظر خلایق مخفی گردانید
و وجہی دیگر کہ حق شیخ عبد القادر رحمۃ اللہ علیہ میگویند شاید از ترقیہ باشد
لقامت روزے در بان آن حضرت عزنی نام آمدہ عرض کرد کہ پیہ
صد سالہ ام و فرزند دارم آن جناب فرمود یک پسر من در شیمہ تقدیر با
محمی الدین نام آنرا بتوادوم و از علم خود عشر عشرید و بخشیدم و پشت او پادہ
ہمان شب زنش عالمہ شد محمی الدین مدت دو ازودہ سال در شکم ماور بود
و متولد نئے شد روزے عربی مذکور آمدہ عرض کرد کہ یا حضرت حال
این چہ نیست کہ مدت دو ازودہ سالست کہ بیچ متولد نئے شود آن حضرت
فرمود در یک وقت دو قلب نئے شوند روزے کہ ما رعلت میکنم او متولد
می شود آن حضرت ہمان روز رعلت فرمود محمی الدین متولد شد کما لاقش
انہر من الشمس است این چند بیت از دیوان کریم بنیان آن حضرت ثبت میشود

| | |
|--|---|
| <p> مینی از خون جگر آب زده خانه ما آفرین با وزی همت مردانه ما با جان عهد کنون پر شده پیمان ما آشتایم تو غمخیز تو بیگانه ما آفرین است ز سیه همت پروانه ما که ترا دوست تر از جمله جهان میدارم محی از هر صلاح تو نمان میدارم بگوشه ساخته ام چون نهال پیر چربا جز می سن نیکنی نظر زیر که براح ما صد گونه بندار که مهر مراد دل چون جانت نگهدار </p> | <p> اگر بیائی بس تربت دیوانه ما شکر کند که ببردیم رسیدیم بدوست عهد و پیمان که به بستیم باور فرست با احد در محبت نگیم گویم کامی دوست محی از شمع تجلی جانش میوخت سید صد و شصت نظر بر تو از ان میدارم در میان دل تست آنچه طلب میدار تربی بدوست ندارم هیچ رگدست تو بی نیازی و ازمانیا زینخواست نو مید مشو بنده هر خند گنده دار در دنیا و در عقبی ولد ار تو من باشم </p> |
|--|---|

مهر سپهر حقائق سرشتی حضرت خواجه معین الدین چشتی قدس سره
 بن غیاث الدین حسن الحسینی الشجری رحمه الله علیه ذات پاکش مهر سپهر ولایت
 و بدرافق هدایت بوده تولد مبارکش و دروار سنجستان اتفاق افتاده
 و نشو و نما در حصار اسان یافته و در عمر پانزده سالگی پدر بزرگوارش که
 بکمال صلاح و فلاح آراسته و پیراسته بود از سرش در گذشت وجه معاش
 خواجه مانعی و آسیای آبی بود و روزی بدو خقان آب میداد و دید که در پیش
 ابو بهیم قندزی قدس سره می آید بدو دستینش میسید و بر سر درخت
 بنشاند و خوشه انگوری پیش و سه بنه او و خود بزرگوارش او بنشست

در ویش ابراهیم کنجاره از بغل بر کشید و بندگان خوابیده بدان خواجه
 نزدیک شد به مجرد خود بر و نش نوزی در باطن خواجه لایع گشت چنانچه به کلی
 دل از ملک و باغ نبرد شد بعد از دوسه روز اطلاق و اسباب را فروخته
 نصیب رویشان کرد و ساق گشت و در سمرقند رفته حفظ قرآن نمود و سلم
 علی هر بخواند و از انجا غربیت عراق و عرب کرد چون بقصبه هرون که در نواح
 نیشاپور واقع است رسید دولت پای بوس حضرت خواجه عثمان هارونی
 رحمة الله علیه حاصل کرد آن حضرت بر فور فرمود که سوره بقره بخوان بر خواند
 باز فرمود دکان نماز بگذار بگذار و پس فرمود قبله رو بنشین نشست
 باز گفت کلمه سبحان الله بگو گفت آگاه خود پایستاد و روسوی آسمان
 کرد و گفت ترا بخدارسانیدم آگاه دستش گرفت و فرمود یک شب و روز
 زنده دار زمین الهیه بهمان کرد چون روز دوم بخدش آمد فرمود نظر بالا کن
 نظر بسوی آسمان کرد گفت نظرت بکجا میرسد گفت تا عرش عظیم پیش فرمود
 بزم بنگر چون در زمین نگرست گفت نگاہت بکجا میرسد گفت تا تحت اکثر
 باز فرمود سوره اخلاص هزار بار بخوان بر خواند پس فرمود سوی آسمان
 بنگر بنگرست گفت اکنون نظرت تا کجا رسید گفت تا حجاب غفلت پس
 فرمود چشم پیش کن چون نگاه پیش کرد و انگشت خود را فراموش گفت
 چه بینی گفت بینوده هزار عالم بین که گفت فرمود کار تو تمام شد بعد از آن
 خشتی پیش پا بود گفت این را بر کن چون بر کند خشتی دینار زر بود فرمود
 بدرویشان صدقه بده آن را بعد فدا و پس چند روز نصیبت و پیش

تربیت فرمود و بشرف خرقہ خلافت مشرف فرمود و خواجہ معین الملک
 مدت دو نیم سال در آن حضرت بود و بعد از رحلت شد و توجہ بہمت بغداد
 نمود و شیخ عبد القادر گیلانی رحمۃ اللہ علیہ را دریافت و فیض وافر برداشت
 پس خدمت شیخ نجم الدین کبریا را دید و فیض فائز گردید چنانچہ
 حوہ متبرکہ کہ اشراکہ در آن حالت الی یوم حرمتش میکنند باز خدمت
 شیخ المشائخ ضیاء الدین قدس سرہ کہ پیر حضرت شیخ الشیوخ شہاب الدین
 سہروردی رحمۃ اللہ علیہ است رسید و خط برداشت باز بہمدان آمدہ از
 شیخ یوسف ہمدانی ملاقات کرد و لہذا بخاہ تبریز آمدہ شیخ ابوسعید تبریزی
 کہ مفتاد مرید کامل و واصل مثل جلال الدین تبریزی علیہ الرحمۃ داشت
 دریافت باز با صفہان رسیدہ حضرت شیخ امضانی رحمۃ اللہ علیہ را دید و در آن
 زمان خواجہ قطب الدین بختیار کاکی اوشی قدس سرہ درخواست کہ مرید شیخ
 محمود رسیدہ شود چون خواجہ معین الدین را دید مرید آن جناب گردید خواجہ
 ہمان دو تائی کہ پوشیدہ بود و قطب الملک را از آن داشت باز آن دو تا بشیخ
 فرید الملک رسید و معین الملک بنگام خرقہ یافتن پجاہ دو و دو سال بود مشغول
 عظیم داشت ہر جا کہ میرسیدی پیشتر و گورستان بودی و ہر روز دو ختم
 قرآن نمودی جانی کہ اندک شہرت یافتی یا کسی از احوالش مطلع شد
 از آنجا مسافرت کردی چنانچہ پچکس را اطلاع نشدی خواجہ عثمان قدس سرہ
 بابر بازبان آوردی کہ خواجہ معین الدین ما محبوب اللہ است و ما را از تو نزدیک
 او تقاضا نہ بے باشد و آن حضرت با معین الملک بسیار دوستی داشتی چنانچہ

عین الله در هنگامیکه رخصت شده بطرف بغداد متوجه گشت حضرت خواجه
 از فرط محبت که داشت در طلبش برآمد بعد از چند روز بقامی رسید که آتش پرتاب
 گندی برآورده بودند و آتشی عظیم می افروختند آن حضرت بخادم فرمود که پاؤ
 اگر بسیار فانی جبت افطار میسازم خادم آرد و دمنان و پیر آتش ندانند
 نگذاشتند که گرد آتش بگرد و خادم صورت حال آمده عرض کرد و حضرت
 در زیر درختی که فرو آمده بود انجا چشمه آب بود و وضو کرده دو گانه ادا کرد
 و بجانب آتش که متوجه شد چون نزدیک رسید دید که منی پیرنجبیا ز نام
 تخته چوبین انداخته نشسته و پیری هفت ساله در کنار او درود فرمود که آتش
 مخافست و بمشی آب معدوم این را پیر پرستی منع جواب داد که آتش را
 وجودی عظیم است چنانچه پرستم آن حضرت فرمود چندین عمر آتش پرستی کرد
 میتوانی دستی یابای در و اندازی و سوخته نشود منع گفت کار او همین هست
 که ایاری آن باشد که نزدیکش برود چون آن حضرت این حرف شنید
 طفلی که در کنارش بود بخود در کشید و بسوی آتش دوید فغان از آتش پرت
 برآمد آن حضرت بسم الله الرحمن الرحیم گفته این آیت برخواند و با آتش
 در شد فلانیانار کونی برد او سلا تا علی ابراهیم مقدار چهار ساعت نجومی
 در بود چنانچه اثر از آن حضرت نمودار نمی شد و غلغله و فریاد فغان
 می شنید چند هزار منع گرد آتش کده غوغا می نمودند بعد از زمان مسطور
 بیرون آمد چنانچه خرقه و دستار حضرت خواجه مراد جامه آن طفل را
 و دومی هم فرسیده بود دمنان از آن طفل پرسیدند که در انجا چه حال بود

گفت انجا غیسرا نکل و کلا بر سر نهاده و من در قدم شیخ تفرج میگردم
 منان چون این سخن از آن طفل نشنیدند و آن معاینه دیدند همگی سر به پای
 آن حضرت گذاشتند و ایمان آوردند حضرت خواجه در آن مقام دویسم سال
 اقامت فرموده و بختیار را که پیر منان بود تربیت نمود و شیخ عبد الله نام کرد
 چنانچه وی یکی از اولیاء گشت و آن طفل که حضرت خواجه در آتش برده بود
 شیخ ابراهیم نام نهاد و او هم از اهل ولایت گشت و آن آتشکده را بر انداخته
 عمارت خوبی ساختند چنانچه مقبره شیخ عبد الله و شیخ ابراهیم در انجا است
 و حجره و خانقاه حضرت عثمان بارونی نیز بر پا است القصه پوشش حضرت
 معین الملک جامه کوتاهی بوده بخیه زده بمسل بند اکثر جای پاره شده
 پارچهها از هر نوع که یافتی بدان پیوند کردی و بر ریاضت شاقه میگذرانیدی
 بعد از بیفت روزگرا نه کرده نانی مقدار بسیار شتال از آب تر ساخته
 افطار فرمودی و آن حضرت را طریقه بود که در یکجا قرار سنه نمود
 و غیر از یکدرویش بخدمتش لازم نبودی چند روز چنانکه اتفاق سکونت
 می شد و خلق خدا بزیارتش می آمد انجا را گذشته بشهر دیگر میرفت
 چون بسبزه آمد انجا را حاکم بود ظالم و فاسق بدکار و شیعه سخت سنی آزار
 می داد و کار نام هر کرانام ابو بکر و عمر و عثمان یافتی ایذا می شدید بدو رسانید
 و در صد قلف آن شدی ویرا در حوالی شهر باغی بود با حوض و روح عمارت
 مکلف در انجا بیشتر شراب و انواع فسق مشغول بودی خواجه معین الملک
 اول روزیم در آن باغ درآمد و در آن حوض غسل نموده دو گانه را کرد

و بتلاوت قرآن مجید مشغول گشت قضا را به دران وقت محمد یادگار متوجه باغ
شد و رویشی که برابر معین المله بود عرض کرد که فراشان امیه باغ در رسیدند
و وینجه خاصش کبنار حوض گسترده و آواز عقب میرسد مصلحت آنست که حضرت
ازین باغ بدر آیند که وی مروی بنایت و رشت مزاج و قوی نالمام است
معین المله بافته او ملتفت نشد و فرمود تا در سایه مروی که قریب حوض بود
قرار گرفت و رین اثنا محمد یادگار در رسید و معین المله از جای خود جنبید
چون نظرش بآن حضرت افتاد لرزه در انداخت ظاهر شد و رنگ رویش
و گرگون گشت و عظمت خواجه معین المله و بهیبت در مصامبان و نزدیکانش
افزود محمد یادگار لرزان و تپان و ویسجه را دور انداخت و مقابل دست بست
بایستاد چون آن حضرت نظربه تیزی کرد و در طرفه العین بطلاقت گشت و از
در افتاد حاضران این حال معاینه کرده سر بر زمین نهادند آن حضرت
بدرویش ندکور فرمود که قدری آب از حوض بگیر و برویش بزنی و سه
پیمانه کرد یادگار بهوش آمد و سر بر زمین نهاد آن حضرت فرمود توبه کردی
و می معجز تمام جواب داد که توبه کردم باز فرمود عقیده رشتی که داشتی از آن
در گذشته گفت و اصرار باله و در گذشته شتم پس فرمود تا وضو کرد و دو گانه شک
او کرد و مرید شد و همه فقه و فسخ پیش آن حضرت نذر نمود آن حضرت
فرمود این اشیا را ازیر که بظلم گرفته بدو برسان و همه خصمان خود را حنی
کرد آن تاحق تعالی توبه ترا استقلال دهد محمد یادگار پیمانه کرد و همه غلامان
و کنیزکان را آزاد ساخت و سرجه آنها را اشتند بدانها بخشید و بر دوزن را

که داشت طلاق داد و دل و جان را بخت و مودت حضرت خواجه درخت
ویکی از واهلطان گشت و جمله مصاحبش نیز ثابت شدند پاران آن حضرت
سبزوار با محمد یار و گمار بولایت حصار آمد و ویرا در اینجا مقیم فرمود خود مبلغ
آمد نیکم ضیاء الدین بلخی که منکر حالات فقر او کرامات او لیا بود در حق
این قوم ایامی فرجام غیر از وشت نام بر زبانش نرفتی ویرا در نوامی بلخ بود
یاعنی بود اینجا درس حکمت بتلامذه گفتنی و حضرت معین الله یکده دسته
تیر و کمان و حفاق و نمکدان خادم با خود داشتی بنگام سیاحت بیابان
شکار میفرمود می و بدان افطار نمود می ناگاه آن حضرت را بدان موضع
حکیم مذکور درس میگفت گذر افتاد و در آن روز کلنگی به تیر انداخته بود
فرمود تا خادم آتش افروخت و کباب کردن پرداخت و خود را در شب
درختی جلوس نموده بدو گانه مشغول شدند ناگهان حکیم آمده دید که درویشی
به نماز مشغول است و خادمش کلنگی کباب میسازد و مولانا گرسنه بود و خواست
تا در زیر همان درخت بنشیند و کباب بخورد چون آن حضرت از نماز برخواست
حکیم بطیقت شد و خواست که پامی بوس کند اما به تکلیف تمام خود را بازداشت
و سلام کرده نشست همدان عین خادم کباب ساخته پیش آن حضرت
آورد آن حضرت بسم الله الرحمن الرحیم به گفت و رانی ازان کلنگ جدا
نموده پیش حکیم نهاد و از رانی دیگر پاره گوشتی خود تناول فرمود حکیم
چون معتمه فرورد روز نگار غلظت فلسفان از دوش بکلی زوده شد و نور
در باطنش پدید آمد و انبیا و آن پیوسته گشت بعد از زمانی آن حضرت اندک

از خورده خود در هفتش گذاشته بخودش آورد و وحی کم تمام کتب فلسفیه
باب در انداخت و خود را از اسباب مجرب ساخت و مرید شد و شاگردانش
نیز بیعت کردند و آن حضرت ویرانها بنجائین فرستاد خود را از انجا بعینه بنین
و رود نموده حضرت شمس العارفین شیخ عبدالواحد قدس سره را در نیات
و از انجا بلا هو را آمد حضرت شیخ پیر علی همچو دمری و شیخ حسین زنجانی را در نیات
و با شیخ حسین قدس سره محبتی و مودتی عظیم واقع شد باز از شیخ حسین
بدلی آمد و چند گاه آرمید چون از حمام خاص و عوام از حد گذشت از انجا
بنقطه اجمیر متوجه گشت روزی رای پتور را مسلمانانی را از پیوستگان آن حضرت
نسبتی از اسباب برنجانید آن مسلمان القاب حضرت خواجه آورد آن بیکجا
بشاعت بر پتور اگفته فرستاد پتور قبول نکرد و گفت این مرد در اینجا
آمده است و نشسته سخنان غیب میگوید چون این سخن بخواجه رسید فرمود
ما پتور ازنده گرفتیم و دادیم بعد از ان ایام شکر سلطان معز الدین سام
از غزنین در رسید و پتور ابالشکر اسلام مقابل شد و بدست معز الدین
اسیر گشت القصه بسیار می از کفار ایمان آوردند و کسانی که ایمان آوردند
فتوح عظیم و نذر بلوغ بدان جناب می فرستادند و سر بجاک نیاز می نمودند
چنانچه الی یوم بدگاه جلال با گاهش بدستورند و نیاز می رسانیدند و سال
آن زبده از باب کمال در سال ششصد و سی و سه روز و شب ششصد و
رجب الحرجب واقع شده می آید که بعد وفات پدیشانی مبارکش نقش
این آیت ظاهر آمده بود و حبیب الدیات فی حب الله و یوان حقانی بنی

غزل

| | |
|---|---|
| پیش خویش برنگین نقاب عوی را بجو آدک کہ بگوین دیدن کشایم انگو در آتش عشقت بسوختم چه عجب معین بچشم خرد حسن دوست نہ نماید من چاکم کہ مرا ناطقہ بہ ہوش آمد سیل افغورہ از دانت کہ از بحر جہا مکتہ ماہوش دلم گفت و شنید ارب یا ای ترا بر طور دل ہر دم تجلی دگر | بہ بین بدیدہ صویت جمال معنی را کہ تا تخت بہ بینم جمال موسی را کہ کوہ تاب نیاورد یک تجلی را بدین بدیدہ مجنون جمال لیلی را بر دلم ضابطہ عقل فراموش آمد وانکہ بالبحر در آئینہ خاموش آمد کہ زہر گز زبان رفت نہ در گوش آمد طالب دیدار تو ہر لحظہ موسی دگر |
|---|---|

این رباعی در صفت امیر المومنین علی اسد اللغات علیہ السلام نیز
از آن جناب کر است مآب است

| | |
|--|---|
| ای دادہ شہان ز بیم تو تاج نبی آئی نو کہ معراج تو بالا تر شد | وی بعد نبی برسد تو تاج بنی یک قامت احمدی ز معراج نبی |
|--|---|

مرکز دائرہ معرفت تہادی شیخ محمد الدین بغدادی قدس سرہ ذات پاتر
از ہر گاہ ادبیات و مریدان شیخ نجم الدین کبرے رحمۃ اللہ علیہ روز بے
در حالت سکرادرویشان گفت کہ ما بیضہ بط بودیم برکنار دریا و شیخ مرغ
بود مال تربیت برسد ما فرد آورد و ما از بیضہ بیرون آمدیم و چون بچہ بط
ہر پارفتیم و شیخ برکنار ماند شیخ بنور باطن دریافت و گفت کہ در دریا میراد
محمد الدین این سرف شنیدہ تہرید و پیش شیخ سعد الدین حموے آمدہ

(۱۳۴)

به تضرع گفت که روزیکه حضرت شیخ زاوقت خوش باشد مرا خبر کن که تا آمده
عذر بخوام و قسمیکه در سماع شیخ ز حال خوش بود شیخ سعد الدین شیخ محمد الدین
خیر کرد و شیخ محمد الدین بابای برهنه آمد و طشتی پر آتش کرده بر سینه و
و بجای کفش بایستاد و شیخ بوسے نظر کرد و فرمود که چون بطریق درویشان
عذر سخن پریشان می خواهی سلامت پایمان بروی اما در دریا میرے و مانیر
و رسد نویشویم و سرای سرداران و ملک خوارزم هم در سر نشود و عالم
خراب گردد و شیخ محمد الدین بابای شیخ افتاد و در اندک مدت گفته شیخ بظهور
و آمد روزی شیخ محمد الدین در خوارزم و غط میگفت و مادر سلطان محمد خوارزم
شاه که عورتی جمیل بود و غط شیخ سے آمد و عیان فرصت می جستند تا شب
بحالت مستی بباد شاه عرض داشتند که مادرت بذهب امام ابو حنیفه رحمه
الله علیه بکاح شیخ محمد الدین و آمده است سلطان را بغایت ناخوش آمد
برهم شده فرمود تا شیخ را در جله انداختند شیخ بنجم الدین کبر سے راقدس مره
این معنی کشف شد متغیر گشت و گفت انا الله وانا العبد راجعون فرزند محمد الدین
در آب انداختند و بریدیش سجد سجد گزاشت زمانی در سجد بود سه روز
سجده برداشت و فرمود که از حق تعالی خواستم که بخون بهامی نشد زندم
ملک از سلطان محمد بازستانند و اجابت فرمود سلطان را ازین سخن خبر داد
نهایت پشیمان شد و پیاده به حضرت شیخ آمده و طشتی پر از زهر پیاورد
و شمشیر و کفن بر سر آن نهاد سه برهنه کرده در صف تعالی بایستاد و گفت
اگر دیت سے باید اینک زود اگر قصاص منظور است اینک شمشیر و سر شیخ

در جواب فرمودگان ذالک فی کتاب سطور دیت او جمله ملک تست و
مهر تو و سر بسیار خلافت و مانیز در سر شمشیر سلطان محمد نایب گشت غریب
چنگیز خان سر و ج کرده ازین مترابان قفل نمود این چپند رباع
از امواج بحر افکار شیخ محمد الدین است

| | |
|------------------------------|-------------------------------|
| در بحر محیط غوطه خواهم خوردن | یا غرق شدن یا گمری آوردن |
| کار تو بخاطر است خواهم کردن | یا سرخ کنم روی بدان یا کردن |
| فردا که شود دست عالم کم کاست | سر بامیه از خاک بر آید چپ رست |
| پیاره تن شیده من غمزه بخون | از خاک سر کویتو خواهد بردشت |

ما هو محیط نیکو شبلی عارف کامل شیخ مغربی نامش محمد شیرین است و کلاش
نمیزد و نمکین از او اصلمان معرفت آت است و مرقدش در سرخاب در سال
هفتصد و هفت هجرت فرموده فقیر باین جذبیت از دیوان وحدت بنیافش اکتفا نمود

| | |
|-----------------------------------|------------------------------------|
| چون کس رخ دوست در آینه عیان شد | بر عکس رخ خویش بکارم مگر آن شد |
| شیرین لب او تا که بگفتار و آید | عالم همه پر لوله و شور و فغان شد |
| ومی منبری آن یار که در پرده نماند | از پرده برون آمد و بانام و نشان شد |

مرکز دایره صاحبی مولانا مشهور پیلوی از کمالان معروف بوده راحم
از کلامش بیک مطلع اکتفا نموده

| | |
|--------------------------|--------------------------------------|
| ای آنکه طلبکار امید امید | کم هیچ نگر وید چه خوا بید چه خوا بید |
|--------------------------|--------------------------------------|

یکانه درگاه کار ساز رسید کیسودر از مشهور بغریب نواز از مریدان مکمل حضرت
نصیر الدین جیرانج و پیلوی است در کج که و کن اسوده فقیر از کلامش بیک مطلع اکتفا نمود

| | | |
|-----|--|--|
| رحم | از قطره آسوفیم در هر طرف بحری بهین | وز چشمه لاهوتیم هر سو روان نهی پیر |
| رحم | نقطه دایره صاحب کمالی امام محمد غزالی سر حلقه دانشمندان روزگار و مقرر کامان اصهار بوده شرع عظمت و نیایش درین مختصر گنجایش نذر و کتاب احیای علوم و کیمیای سعادت از تصنیفات اوست چون او را از تحصیل علوم خدا رسی حاصل نشد به جمع بفرقه صوفیه آورد و در خدمت شیخ ابو علی فارندی محل شکلات نمود و پنجاه و چهار سال عمر یافت و در سنه پانصد و پنجاه و پنج رحلت فرمود این بهیت از دست | |
| رحم | ما جامه نمازی لبخشم کردیم | وز خاک خرابات یتیم کردیم |
| رحم | جز آتش عشق در دلم سوز مباد روزیکه دلم شاد نباشد غمش | جسد عارض آن شمع دل فروز مباد در گذر دوش ایام من آن روز مباد |
| رحم | تر آما سبز و زهر گشت بر گلبرگ تر پید از غیرت سوختم چون آن پیر شهاب پید | بد و رخا رخت شد فتنه و در قمر پید چو جوگر شدی از جو بیلی بی پیر پید |

ابرمطیر اوج گهر باری استاد حکیم ثنائی حکیم محماری از ملازمان سلطان
ابراهیم غزنوی بوده در سال پانصد و پنجاه و چهار رحلت نمود و این باب است و درست

| | |
|---|---|
| کشید تیر فرقه زر گیس به سنگش چو یاسمن بخش از شیر دمی مرسته شد آتشین مرغ آهین سداو + او در آهین بدان شتاب رود بر کر آتا بخانه نفشه دیم اس درین که من نتوانم | که تا بنفشه یکد و ولایت شمش مناکهای رخ از خنده بات یمنش نامه فتح بسته بر پر او + کاهن اندر میان آب رود آسمان مهری بدو سپرد خویش را سکه بکون در برد |
|---|---|

فصلت شخصی بنجم و افلاک را به خواب می بیند و در آن حال گویا دیده
دو بر آسمان رفته آنجا چو می بیند آسمان تمام همچو غرابال سوراخ ست می بیند
که این سوراخ سوراخ چیست گفتند که این سوراخ درهای ارزاق خلایق است
و هر در به شخصی مخصوص موافق و روزی هر که ام فروغی نبرد و رسید که
در رزق این شخص کد ام است گفتند اینک تنگ تر است بخاطر گذرانید که جای
بر آسمان آمده ام اگر دست دهد فرانش کرده بروم تا رزق زاده فرویزد
نزدیک رفت و انگشت در آن سوراخ کرد و در کاوشش سعی بکام برد و باز
خواب بر بست و انگشت را بمقد خویشتن دریافت نام و حیران سر گریبان
فسر و ماند بیت مرزا صائب نهایت ربط باین فصل دارد

| | |
|-----------------------------------|-----------------------------------|
| بر شب که اکب کم کند از روزی ملایه | بر روز که دو تنگ تر سوراخ این عجب |
|-----------------------------------|-----------------------------------|

موسس سانسکیو بیانی نعل کانی محیر بلیقانی امیر خسرو و بلوی دیر ابر خاخانه

ترجیح نہاد و گفته که خاقانی طرز سخن از واحد کرده مجیر در او اہل بخندست
 جهان پہلو ان تابک قزل ارسلان بسر می برود بسببی از قزل ارسلان
 رنجیدہ رو باستانہ طفل سلیم نے نہاد قزل ارسلان بر غم او اینر الدین ا
 جمال الدین اشتری را ترتیب نموده مجیرانہ اشک پیمیدہ قطعہ در عذر خواہ
 گفته بقزل ارسلان ارسال نموده قزل ارسلان خوشوقت شدہ ویرا طلبد است
 وجہت تحصیل وجوہ دیوانی باصفهان فرستاد بنا بر کفایت و کار دانی
 معلومہ او بار الی انجا است نیامد و کار بخصومت انجا مید مجیر و برچو ہ صفہا نیان
 این رہا سے طرح نمود

| | |
|---|---|
| گفتم ز صفہا ان مدو جان خیزد | علیست مروت کہ ازین کان خیزد |
| کی و استم کہ اہل انجا کوزند | باوینہ سرمد کہ صفہا ان خیزد |
| رئیس اصفہان را چون این باعی رسید شاہوان را جمع کرد تا درو بجو ہ فاحشہ فلم کردند و آنرا مہلدی مرتب ساختہ پیش مجیر فرستادند از جملہ شرف الدین سفر کردہ | کی لائق ہجو چون تو نادان باشد |
| شہر کہ در جملہ ایران باشد | سیل تو بیلست فراوان باشد |
| روز بروز مادہ فساد و ترقی و از دیا و بود تا آنکہ روزے مجیر محام میرفت او شان ہجوم آوردہ خرمن پیشش بیا و قتال در دادند و صد ہزار دینار خونہا ادا نمودند دیوان مجیر شد اوست اور است | روز بروز مادہ فساد و ترقی و از دیا و بود تا آنکہ روزے مجیر محام میرفت |
| بر عیقل ترا کی برد حک صفا | کہ دل بنوز بازار صورتست ترا |
| کمال کار جان نقابہ و کہ فلک | بہ ز گسافر زرد او چشم نابینا |

| | |
|---|---|
| دلی دارم که کرد غم نگر دو بگذارتا توانی کردل فغان برارم ز من خون بخور و پیش دلی چون پیش گویم گل مبعدم از باد بر آشفست و بر سخت بد عمدی عمر بین که خونین دل من | غمی دارم که هرگز کم نگر دو ترسم که آتش دل دود از جهان برارم نکو چیست این یارب ز چشمم بگذرد وز جالت خود حکایتی گفست و بر سخت سر بر زد و غنچه کرد و شکفت و بر سخت |
| میرزا ملک مشهد بوده در ملک نشیان شاه عباس ماضی انسلک داشتند | |

(۱۶)

این ابیات از تصنیفات اوست

| | |
|---|--|
| در دیده پیرا غل افتاد عاقبت وگر بسیر من میروی قدم بردار از اول غم میتوان یافت میا از خانه بیرون که جهان بیت خون باشد ای ستم نادیده آرزو دل مردم مکن | فرد از بسکه در مصیبت پروانه خون گریست که همچو رنگ خامیرد و بهار از دست کین فتنه آخر الزمان است نمیخواهم ترا بیند کسی که چشم من باشد ای پسر پوسه نه در خون خود را گم مکن |
|---|--|

طویر سیر بخندانی ملک طیفور انجدرانی در عهد شاه طهاسب بقرنین آمد
در عشق باز و دهر زه گردی میگذازانید مردان بیکه پیش را گفتند
که از ملک قمیست وی در آن زمان غریبت هند کرده بود ملک طیفور از پاد
روان شده و در عده لار او را دریافت و بر اثبات بیت خود از و وثیقه گرفته
بازگشت و آن اینست

| | |
|---|--|
| خون چکانست ملک جفائی ترسم هر عز صبا کرده یار ندانم | که بپا اجر بد ز خانه قاتل نرود شاید که درین راه بگذر چشمم از جانی |
|---|--|

| | |
|---------------------------|---------------------------------|
| نویافته است میسند بر روزم | تو فارغی و من از انتظار میسوزم |
| نامه من شده گریه و سر تو | دست گیرم و بیرون روم از کشور تو |

۵۱) ملا ملک قمی شاعر عالی و شگاه بوده است و از تربیت کردوهای عادل شاه
بادشاه ملاطوری خویش دوست این بیت از دست

| | |
|-----------------------------------|----------------------------------|
| تو حاضر و گله بسیار غیر کرم حکایت | تمام گوش و سر ابا زبان جهان گاهم |
|-----------------------------------|----------------------------------|

۵۲) مستحق همدی در بخارا است و گشته بود در عهد اکبر بادشاهند ابد

این مطلع و سه است

| | |
|----------------------------------|-----------------------------------|
| ز مستی دشت قصه گشتن من چشم شمایم | قدش بخت به عذر زلف افتاد و در پام |
|----------------------------------|-----------------------------------|

۵۳) دیباجه و قریب کوسر شتی مولانا محقق رشتی رشت بفتح تمام مقامیت چنانچه گفته اند

| | |
|---------------------------|---------------------------|
| مختفا و خستد آن خطه ز رشت | چون غنچه لاله است بیکدوند |
|---------------------------|---------------------------|

| | |
|---------------------|------------------------|
| از پی مشی بهر بازار | بند تنبان بدست بیکدوند |
|---------------------|------------------------|

روز سه امام قلیخان والی فارس با مولانا میگوید که شما که این وقت

تزار شده اید اثر افراط کو کنار است که مولانا عرض پیدا کرد که سبب

کو کنار نیست جهت اینست از بسکه در مکاتبت بیکدیگر می نویسند که مخفی نمایند

ازین غم کاهیده ام و نم که این قدر هم مانده ام بادشاه بسم خود و عاطفت

فرمود مولانا در هفت نیز آمده بسیار بهتر گوست این مکرر از دست

| | |
|--------------------------------|---------------------------------|
| روز عشق تو زان گونه دوش تن خست | که هر نفس زلف میدیدم پیر من خست |
|--------------------------------|---------------------------------|

| | |
|--------------------------------|-----------------------------|
| حدیث عشق تو بر نامه ثبت میکردم | چند وار فقط بر سر سخن میوخت |
|--------------------------------|-----------------------------|

| | |
|------------------------------|--------------------------------|
| شعید عشق ترا شب بخواب میدیدم | که همچو شمع فانوس در کفن میوخت |
|------------------------------|--------------------------------|

از سوز سینه مخفی شد این قدر معلوم
 که بجز حسن مژده اش در گریستن میبخت
 ۴۵۴
 از نو که پندیده استیج و سخن سانی مولانا محمد الدین
 که سیر از هر کجاست پیوند کننده
 گویند محمد الدین را که به نظر خواسته بود روزی زنش در آفتاب
 این مصراع بر وی خواند ع پیش از من و تو میل و نهاری بوده است
 گفت پیش از من البته بوده است لیکن پیش از تو هرگز نبوده است
 نقیضت شخصی زنی بخواند اتفاقا گفته زانی بود یارانش گفتند
 زنت بچه میناید گفت به ترکس گفتند چه طور گفت سرش سپید و چشمش زرد
 و ساقش سبز

نقیضت شخصی زن بخواند بسیار کوبه منظور و شب فاف بشوهر گفت بهر کس
 گوئی از اهل قبیل است رو بنمایم وی گفت تو مرا روی خود نماد بهر که خواهی
 القصد بجای الدین مصاحب خواجه شمس الدین مصاحب یوان بوده فقیه
 از دیوانش که سه هزار بیت است باین چند بیت اکتفا نمود

| | |
|---|--|
| اگر بصبر و اباتو چاره باید کرد تا نمران تو بشوهریده و سرکش باشد گفتم که چه رنج دوده با شست یک عمر خواب و در میان گشتم هر گشکی زلف تو ام آید یاد | دل صبور تر از سنگ چاره باید کرد کار من چون نرگش تو مشوش باشد افسوس که دوده چه رنج یک چند جو قطره محو عیان گشتم همسایه آفتاب تابان گشتم |
|---|--|

نقاش اندک معنی طرازی شاعر زیبا سخن عالی شیرازی آخر حال
 بتقریب شاه اسماعیل امینی مضمون گردید امیر نجم زرگر که وکیل سلطنت بود
 ۴۵۵

میرزا

در بویه بشک میگذاخت تا که روزی در حالت بستی از پادشاه رخصت
 قتلش حاصل کرد و قورچی را با اینکار تعین نمود صاحبانش آن قورچی را
 بطبع زدر ارضی ساخته مهلت سه روز گرفتند و هر چند که خواستند مانی را
 بگریزانند نتوانست گرخت بقول سعد **چو آید ز بس دشمن جانستان**
ببند و ابل پای مردودان تا که بوقت موعود قورچی آمد و نقش حیالش
 باب شمشیر نسبت هنوز از تخمین و تکفین پرواخته بودند که ثروه امانی سلطان
 رسید او اجازت علم لایستا خردن ساعت و لایستاقیدن قبرش در مزار
 تبریزست در وقت شهادت غزنی گفته که مطلعش نیست

| | |
|---|---|
| مرابجور بکشتی طسریق و او این بود همیشه داغ غم بر دل حزین بود شب فراق چراغیکه کرده ام روشن کیکه بهر تو میرد چراغش باغ ماه نوست اینکه شد از آسمان پدید بر کاکلت گره وزن ای سحر و ناز | ز پادشاهی حسن تو ام مراد این بود گلیمکه چیده ام از عاشقی همین بود جدا شدیم رخت آه آتشین بود که چون تو سرودی نخل تاش بشود یا نون آخر رمضانست و عین عید کوبه ساز رشته عسمر دراز من |
|---|---|

نقلست شخصی گوش دراز با غلام خود میگفتی که دراز می گوش نشان
 دراز می عمرت ناگهان بحسب می گرفتار شد حاکم فرمود تا بکشتن گامش بردند
 جلاد تیغ تیز بر بخت غلامش می گرفت و دست بر هم میزد و میگفت ای خواج
 میگفتی دراز می گوش نشان دراز می عمرت اینک ترا میکشند گفت عمر من دراز
 اما چکنم اینها بستم میکشند و مرا بمرسن میگردانند حاکم بشنید و بخندید از سر خویش در گذشت

بانی مہمانی نزاکت آفرینی شاعر نازک طبع مراد قزوینی سخن سنج نیکو بیان بوده
و معنی یاب سیف زبان در وجود عای بد که میکرد اثرش ظاہر میشد بے
اکابر انجاد پیر اتادیب گردید از ان بازوم در کشید و در سال نهم و چهل
دسہ عازم دارالبقا گردید این رباعی در ہجو از دست

| | |
|-----------------------------|----------------------------------|
| ای مولوی از کبر و ناعت گندہ | ہر گہ کہ کند بر تو سلام این بندہ |
| چندان حرکت بکن از روی قیاء | معلوم شود کہ مردہ یا زندہ |

عزیز کونین بابا حسین مطلعی تخلص سے نموده بسبب بذلہ سبخی و ظرافت آفر
اعزہ ہجوجل ویرا از دست ہمہ گیر میر بودند روزے حاکم قزوین کی از خواہر
صاحب جمال ابلت امرے ناشایستہ حکم قتل سے فرماید بابا حسین نزد جام
رفتہ مبالغہ مینماید کہ زن این شخص اور عوض این فاحشہ بکشید و این فاحشہ
بہن بہ بخشید این شعر از دست

| | |
|----------------------------|-----------------------------|
| پہچیدہ پادہن کشتیم مالے را | قایمہ سلیمان امان ماست کوئے |
|----------------------------|-----------------------------|

مامل شاه دکن سندنانی ملا منصف طهرانی در زمان شاہ جہان بادشاہ
ہولایت ہندوستان رسیدہ و باز بوطن مراجعت و رزید او است

| | |
|------------------------------|-------------------------------|
| بازشتی عمل چہ کند کس بہشت را | تا تم ہر است خانہ آینہ زشت را |
|------------------------------|-------------------------------|

صاحب کلام دلچسپ محقق شمس کاظمی معاصر شاہ مہماپ شعر باقی می نموده و فقیر
اشعارش باین چند بیت اکتفا نموده ویر است

| | |
|---------------------------------|---------------------------------|
| کنند مہر چنان پارہ کن اگر روزے | شوی ز کردہ پشیمان ہم توانی بہت |
| سحر کہ ویدہ کشا و زرخ نقاب کشید | ہزار تیغ ز در گان بر آفتاب کشید |

| | |
|--|-----------------------------|
| که پیش از جان غریزش دارد اما یکشنبه | که پیش از دل بیت طفل خود را |
| گویند مرثیه فرزند خود میگفت خوابش در روزه در واقعه می بیند گویا حضرت | |
| شاه مردان قمری علی علیه السلام می فرمایند که محقق فرزندان مرا هیچ | |
| مرثیه بگوئی چون از خواب بربست قلم برداشت و این مرثیه که متضمن دوازده بند | |
| مرثیه ساخت نظیرند ارد از بهفت بند اول | |

| | |
|-----------------------------------|------------------------------------|
| باز این چه شوشت که در خلق و عالم | باز این چه نوحه و چه غراده چنانمست |
| باز این چه رستخیز عظیم است گزین | بی غمغ غمور خاسته تا عرش اعظم است |
| این صبح تیره باز و مید از کجا کرد | کجا بهمان و خلق جهان جمله برهم است |
| گویا طلوع میکند از مشرق آفتاب | کاشوب در تمامی ذرات عالم است |
| شمر خوا منش قیامت دنیا بعید نیست | این رستخیز عام که ناش محرم است |
| در بارگاه قدس که جایی لال نیست | سرای قدسیان همه بر ذاکم است |
| جن و پری و آدمیان نوحه میکنند | گویا عزای اشرف اولاد آدم است |

خورشید آسمان و زمین نور مشرقین
 پرورده کنار رسول خدا حسین

| | |
|---------------------------------|---------------------------------|
| کشتی شکست خورده طوفان کربلا | در خاک و خون فتاده بیدان کربلا |
| گر چشم روزگار بر دفاش میگذاشت | خون میگذشت از سبیلوان کربلا |
| گرفته ست و بر کلابی بغیر اشک | زان گل که شد شگفته زیستان کربلا |
| بودند و بود و همه سیراب و میکید | خاتم زقطه آب سلیمان کربلا |
| زان تشنگان هنوز بیوق میرسد | فریاد اعطش ز بیابان کربلا |

| | |
|---|--|
| آه از و میکش که اعدا نگرده شرم | کردند زو بجمعه سلطان کر بلا |
| آندم فلک بر آتش غیرت سپید شد کز خوف خصم در حرم افغان بلند شد | |
| کاش آن زمان در آمدی از کوه تابکوه کاش آن زمان که پیکر او شده درون خاک کاش آن زمان مراد تو گردون گون شد کاش آن زمان که آه جگر سوزا بل بیت کاش آن زمان که این حرکت کرد آسمان کاش آن زمان که کشتی آل نبی شکست این انتقام اگر نقضادی بر دوش | سیل سیل که روی من قهره گون شد جان بها نیاں همه از تن بردن شد این خر که بلند ستون بیستون شد یک شعله برق خرمین گردون و ن شد سیماب از روی زمین لنگون شد عالم تمام غرقه دریا های خون شدی با این عمل معاویه و پرخون شدی |
| آل نبی چو دست قطنم بر آورند ارکان عرش را به تزلزل در آورند | |
| بر خوان غم چو عالمیان را صلا زدند نوبت با و لیا چو رسید آسمان طپید بس آتش زانکه الماس ریخته انکه مراد تو که فلک محرش نبود دیشته ستیزه در ان دشت کوفیان بس ضربتی که ان جگر مصطفی درید اهل حرم دریده گریبان کشاده سو | اول صلاب سلسله انبیا زدند زان ضربتی که بر سر شیر خدا زدند افروختند و بر حسن محبت زدند کنند از دینم و بر کر بلا زدند بس تملکهای گلشن آل عبا زدند بر خلق تشنه خلع مر قضا زدند فریاد و آه در حرم کبریا زدند |

| | |
|---|--|
| روح الامین نهاده بزانوسر از حجاب تاریک شد ز دیدن آن چشم افتاب | |
| جوش از زمین بذروه چرخ برین رسید از بس شکستهای که بارکانین رسید طوفان بر آسمان ز غبار زمین رسید گرد از دین بر فلک بنفشین رسید چون انجبر بیسی اگر دون نشین رسید از انبیا به حضرت روح الامین رسید تا دامن جلال جهان آفرین رسید | چون خون خلق تشنه او بر زمین رسید نزدیک شد که خانه ایمان شود خراب نخل بلند او چو خسان بر زمین دند باد آن غبار چون بزار بنی رساند یکبار جامه در غم گردون به نیل د پر شد فلک غلغله چون نوبت خرد کرد این خیال و هم غلغله کارکان غبار |
| هست از ملال گر چه بری ذات ذوالجلال او در دست و پهن ولی نیست بی ملال | |
| یکبار بر جریده رحمت قلم زنند چون اهل بیت دست و اهل ستم زنند دارند مشرم گر کند خلق روم زنند آل نبی چو شعله آتش علم زنند گلگون کفن بعرضه محشر قدم زنند در حشر صف زنان صف محشر بنم زنند آن ناکسان که تیغ بر اهل حرم زنند | ترسم خرابی قاتل او چون رقم زنند دست عتاب حق بد آید ز آئین ترسم ازین گناه شفیعیان و وحشر آه از و سیکه با کفن خوچکان خاک فریاد آن زمان که جوانان اهل بیت همی که زو بهم صف آن شور کر بالا از صاحب حرم چه توقع کنند باز |
| پس بر سنان کنند سری را که جبریل | |

| | | |
|--|---|--|
| | شوید غبار گیشوش از آب سلیمیل | |
| <p>خورشید سر بر سینه برآمد ز کوه سار ابر می ببارش آمد و بگرفت ز آزار کفشی قنار از حرکت چرخ پیوار افتاد و در گمان که قیامت شد آشکار شد سزگون ز باد مخالف حباب دار گشتند بی عمار می و محل شتر سوار سوح الامین ز روح نبی گشت شتر سار</p> | | <p>روزی که شد به تیره سدان بزرگوار سوخ می جنبش آمد بر خاست کوه کوه لغتی تمام ز لاله شاد خاک نشین عرش آسمانان بلرزه در آمد که خراج میر آن خمیه که گیسوی حورش طناب بود جمعی که پاس محل شان بهشت جنبل با آنکه سز و این غسل از امت نبی</p> |
| | <p>آنکه رکوفه اهل حرم و بشام کرد نوعیکه عقل گفت قیامت قیام کرد</p> | |
| <p>شورش و راه همه اندر جهان فتاد هر جا که بود طاسری از ایشان فتاد هم گریه بر ملاک بهفت آسمان فتاد چون چشم اهل سب بر آن لشکران فتاد بر زخمهای کاری تیغ و سنان فتاد بر پیکر شریف امام زمان فتاد سوز و چنان که آتش از آن در جهان فتاد</p> | | <p>بر هر بگاه چون ه آن کاروان فتاد هر جا که بود آبوی از دست پاکش هم بانگ نوحه فلفله و شش شش فکند شد دشتی که شور قیامت زیادت هر خند بر تن شد چشم کار کرد اما که چشم دختر برادران میان بی اختیار فرود به حسین داد</p> |
| | <p>بابا زبان بر کله آن بقیعة البتول دور مدینه کرد که یا ایها الرسول</p> | |

| | | |
|---|--|--|
| <p>این کشته فتاد بیا مون حسین تست این نخل ترکز آتش جانسوز تنگی این ماهی فتاده بدریای خون نگر این غرقه محیط شهادت که روی داشت این خشک ب فتاده ممنوع از فرا این شاه کم سیه که با چهل لشکر آه این قالی طیان که چنین مانده بریز</p> | | <p>وین صید دست دمازده در خون حسین تست دود از زمین رسانده بگردون حسین تست زخم از ستاره بر تنش افزون حسین تست از موج خون او شده گلگون حسین تست از خون او زمین شده همچون حسین تست خرگاه زمین جهان ده بیرون حسین تست شاه شهید مانده مدفون حسین تست</p> |
| | <p>چون روی در بقیع بر سر اخطاب کرد وحش زمین و مرغ هوا را کباب کرد</p> | |
| <p>ای مونس شکسته دلان حال ما بین اولاد خویش را که شفیعان محشرند در خلد بر حجاب و کون آستین نشانند نی فی در آجوا بر خروشان بگر بلا سنای کشکان همه در خاک خون نگر آن تن که بود پرورشش در کنار تو حلقی که سوده محل لب خود نبی بران</p> | | <p>ما را غریب و بکیس و بی آشنایه بین در ورطه عقوبت اهل جناب به بین اندر جهان بصیبت ما بر ملا به بین طفیان سیل نقشه و موج بلا به بین سر پای سروران همه بر نیز ما به بین غلمان بنجاک معرکه کر بلا به بین از رده اش پنج بیدار ما به بین</p> |
| | <p>ترسم مراد منی که بمحشر در آورند از آتش تو دود و محشر بر آورند</p> | |
| <p>خاموش محترم که دل سنگ آب شد</p> | | <p>بنیاد صبر و خانه تقوی خراب شد</p> |

| | |
|--|--|
| خاموشی هفتم که از خرف نوچکان خاموشی هشتم که از خرف سوزناک خاموشی نهم که فلک بسکه خون گریست خاموشی دهم که ز عکس حسین | جبرئیل را ز گریه دل دین کباب شد روی زمین اشک بگرگون کباب شد دریا هزار مرتبه گلگون حباب شد جبرئیل را ز روی پیر حباب شد |
|--|--|

تا چرخ سفله بود خطای چنین نکرد
بر هیچ آفرید جفاست چنین نکرد

| | |
|---|--|
| ای چرخ غافل که چه بیدار کردی و طعنت این بس است که در عزت بر کردی از مادر زمانه کرده است بیسج که کام نبرد و او از کشتن حسین به رخی که خار درخت شقاوتست پادشمان دین توان کرد آنچه تو | در کین خود جهان ستم آباد کرده بیدار کرده خصم تو ادا کرده مرد دین عمل که تو شد ادا کرده بنگر که اوقاتش در که دل شاد کرده در باغ دین چه با گل شه شاد کرده با صلیح و حیدر و اولاد کرده |
|---|--|

یا بضعه الرسول ز این زیاده داد
گو خاک اهل بیت رسالت بیا داد

شاعر دلا و دستگاه میر هم سیاه گویند صاحب معنی بوده برای سر حال
شیوه نزل اختیار نموده

| | |
|--|---|
| کس که در خسته چون من شید نیست از امل شلم نیز تم تا دم صبح شاعر سمنان خواجه بسبب یوان در حق و پنهان کر بطلما می رسد | دوی را هزاره شمال من نیست از دیده سخت گیریم پید نیست |
|--|---|

و غریب بسته بود ناگاه از دیوان قضا بسیار رسید مردم از شرارتش بخت پنهان
 نفیست جمع از دهقانان پیش پادشاه و سپه از حاکم عالم شکایت آوردند
 از شاه گفته در میان عامل مابراستی او بچکس نیست و از پامی نافذ
 عضو او از عدل پرست ترسیده از دهقان گفت اسے خلیفه چون
 حال چنین است بر عضو می را از اعضای او بهر ولایت بفرست تا همه قلم و
 مال فرو گیرد و شاه بجنید و آن عامل را معزول گردانید و مطلع از دیوان او

گشت و به غفلت من بختانستم که بیسج توبه نکردم که باز بکستم
 لاله کو بهار خندان سیر زامجد بیگ و استانی شاعر معنی اساس بوده است
 و ملازم شاه عباس از دست

چنانچه سایه شود محمود میان دو شمع ز جاردوم می پاینده رو برو گردد

میرزا علی سبلی از مالکفیکتلو بوده بنده نیز عبور ننوده و با ملا و بی طریقی
 عطار چه پیوده و سال نصد و هشتاد سالک سبیل آخرت گردید از دست

| | |
|---|--|
| بچکار خواهد آمد که نکا بهارم او را که بصد هزار حسرت بخواهیم که او را گوید شنوده ام سخن ناشنوده را ز سادگی سبب انتظار من شده است که سویم گوشه چشمی را شنای سخن در کار در هم شکستم که شاید گوش بر آواز من در کار | نعم و دل خرابی تو میسپارم او را و مخرت دشمن بنش گذار یکدم ساز خوش تا من حسرت فرو ده را بطعنه و عده و صلی که غیر و او مرا بهمانا در میان با غیر حرف قتل من در کار بوقت گفتگویم روی از پنجا و من خود را |
|---|--|

تو نگریسته سخن سی مولانا مجلسی از سادات مشهوره ناگاه جذبه باورید و دیوانه گردید از دست

| | |
|--|---|
| خلق گوید مفسله دیوانه شد | لاجرم دیوانگی از مفسلیست |
| تو آنکه ظرفیت مفسل گردید روزی مردمان از پیش دی | سیکند شند اتفاقاً در آن دم عطسه از دوسر زد و گفتندش محنت الد بخندید و گفت |
| بحان الد در تو نگری ضربت میزد و الحمد لله میگفتند اکنون که مفسلم عطسه میزنم | محنت الد می گویند زبانی اعتبار دنیا می دون من تعالای مفسلیست |
| ای ورق رخ ترا میم کی و لام دو | در رخ و زلف تاب می کی و شام دو |
| گفت که بوسه از تبه و نقد چون خور | گفتم اگر بهم کنی نقد کی دوام دو |
| سید مسلمی جو آنی ابدال دش بود خوش گوست این مطلع از دوست | خال اول نقد و طم از دیده روشن کشد |
| مهر سپهر سخن پروری و نیکو نهادی مولانا مستری استر آبادی از شعر | نایبست و معاصر حایم از دست |
| ساقی اگر میم ندید در هوا می گل | دست منت دهن ساقی و پای گل |
| مولانا مائلی شاعر ارجمند بوده است و از ولایت تاشکند معاصر | سلطان حسین سرزاست و این مطلع ویراست |
| رخ نمودی و مرالی سرد سامان کرد | آفرین باد عجب کار نمایان کرد |
| شاغوش سخن لانا حیا و خیر همه معصوم لانا حاجی بوده فقیر امکلاش این مطلع اکتفا نموده | دره که در عشق تو گفتن نمیتوان |
| این درد دیگری که نهفتن نمیتوان | فارسی قرآن نیکو بیانی حافظ میر سیستانی از مستعدان نامی و معاصر موقوف |
| جامی بوده را قلم سطور از کلامش باین رباعی اکتفا نموده | |

۶۱۳

۶۱۲

۶۱۵

۶۱۶

۶۱۷

بسم

| | |
|--|-----------------------------------|
| افسوس که حسنت امی جفا جو می نماید | وان جعد سیاه و عنبرین سوی نماید |
| در کویتو خانه دواشتم روزی چند | آن خانه خراب گشت و آن کویتو نماید |
| مولانا را بهد فرزند لایت فوت بوده و در عهد سلطان حسین میرزا بفرات و بهرات نیز عبور نموده بسیار خوش اداست این مطلع ویراست | |
| در حالت تکل از نازکی زبانش | برگ گشت گویا در غنچه دهانش |
| سخن سنج ارشد مولانا محمد معنی یاب گرامی بوده و برادر کوچک مولوی جامی از دود | |
| بام برآو جلوه ده ماه تمام خویش را | مطلع آفتاب کن گوشه بام خویش را |
| این رباعی نیز ویراست | |
| این باده که جیو من بلب می آرم | نی از بی شادی و طرب می آرم |
| زلف سیه تو روز من کرده سیاه | روز سیه خویش بشب می آرم |
| فیض سردی را قیس عامر مولانا مجنون مشدی از خوشنویسان نامی بوده است و معاصر جامی بسیار خوشگوست این مطلع از دوست | |
| بودی روم و زار زار میگرم | بدین بهانه ز بجران یار میگرم |
| شاعر مستقیم المزاج ساکن حاکم میر حاج معاصر سلطان حسین میرزا است این مطلع ویراست | |
| ز سینه هر فغم آه جان گداز بر آید | چو آفتی که نشنید می و باز بر آید |
| سیرین صاف او نیست غلطان | که می آید بوج از باد و امان |
| واقع آئین خوش تماشای شاعر صاحب دیوان مخلص کاتمی سخن نادره گوشت و این مطلع از دوست | |

۲۶۸

۲۶۹

۲۷۰

۲۷۱

۲۷۲

| | |
|---|---------------------------------|
| چگونه خواجہ بخت سزا علم گردو | مخمسے کہ بدل نامحنی زندہ نیست |
| مدار بر که چون خاتم بہت دیگران با | کہ چون سوال کنی عاتم اہم گردو |
| ماہر این نکته طرازی محبتانی شیرازی شاعر خوش ادابوہ فقیر از اشعار | |
| باین دوبیت اکتفا نموده | |
| سرد مجلس عشاق آہ و افغانست | در و پایا کہ لبریز چشم گریانست |
| خیال بوسہ بران گردن بندہ نمند | لبی کہ میرسد انجالب گریبانست |
| صاحب اشعار آبدار میرزا تقی محمد کتابدار سکنہ اصفہان بودہ فقیر باین یک | |
| بیت از کلامش اکتفا نموده ویراست | |
| بسکہ ز آمدن پیغام چکہ خون نیاز | از ولم تا بدل یار خیابان گلست |
| شاعر مرایا ہوش میر مبارک مد ہوش صفائی ست این شعر از دوست | |
| عشق آنروز بسر حد کمال انجامید | کہ بدر عاشق فرزند شد و عار نبود |
| لادی طریق صاحب دروی ملا مرشد نیز در جدوی بہند آمدہ و با مصاحبان | |
| خانخانان بسرے برودہ این شعر وے راست | |
| بسیار ز حد میگزد و گرمی مجلس | دل سوختہ در پس دیوار نباشد |
| ما حسن کاشی داناسے دقایق نیکو تماشے بودہ از دوست بہ | |
| از ان ز صحبت یاران کشیدہ دامام | کہ صحبت دیگرے میکشد گریبانم |
| نور دیرامی طیفہ انگیزی شاعر شوخ طبع مہمے تبریزی حاکم تبریز از مجتبیش | |
| بسیار مظلوم بودہ اما چون وی در مجلس بادشاہ با سادہ و بیان شوخیا | |

۴۳

۴۱

۴۵

۴۶

۴۷

۴۸

| | |
|--|---|
| سیکده لاجرم تماقه بر روی کشیدند و از سرچ شدن صورت نوعی خود ناتوان بشیر از شتافت و از امام متلی حسان رعایت مایافت از دست | |
| میگویم که به بالای چیت بست ابرو سخت جانم صد خار مردیوار | بر بار حسن خم گردیده شایین بر آرد هم بصورش سری هم بگلستان نظر |
| شاعر کرم خجسته محترم و دختر ملا علی شمسک و زوجه میرزا ارتمانی ست انطباع از آن نادره گو ل ۷۹ | |
| مراحمی که غمی داری ز بخت ننگون خود قدح را بدمم خود ساز خالی کن و رون | |
| شاعره ماهره آیین غزل و شغوی عشوقه سلطان سحر سلجوقی چه بهشتی انجوی ل ۸۰ طرز نادره است این دو رباعی از دست | |
| من عهد تو سخت دوست میدانستم بر دستی ای دوست که با من کرد بر خیز و بیا که عبده پر داخته ام با من شیرابی و کبابی سے ساز | بشکستن آن درست میدانستم آخر کردی سخت میدانستم از بهر تو پرده خوش انداخته ام کهن بر و زود و زودل ساخته ام |
| شاعر ماهره و اله و شنگاه جهری بروی مقرب مد نوز جهان بیگم میانگیر بادشاه ل ۸۱ سخن بسیار مینات میگفته روزی بیگم شوهرش را طلب فرمود که و با اضطراب آمد بنا بر پیرایه ضعیف بر و طکاری شد بیگم فرمود مهر حسب حال چپیند که بگوید ای این در بیت بدیده گفته بخوابی لطفتم | |
| مرا با تو سدیار سے نازده ترا از صنعت و پیری قوت و زور حل هر نکته که بر پر خرد مشکل بود از مودیم بیک باجره می حاصل بود | مهر و فادار سے نازده چنانکه با سے بردار سے نازده |

| | |
|--------------------------------|-----------------------------------|
| خو استم سوز دل خویش بگویم باشم | دشتم و خود بزبان آنچه مراد دل بود |
| گفتم از در سه پرسم سبب حرمت می | در بر کس که زدم خود ولا یعقل بود |
| دو تنی بود تماشای رخت مهری را | حیف صد حیف که آن دولت مستعجل بود |

۱۸۲

شاعر ماهر و الا و دستگاه نوری جان بیکم مخفی حرم جهانگیر بادشاه در وجودش ممتاز و در اختراعات عجیب بی انبار عطر کلاب و فرش خانه فی وزیر طعم از نخرعات اوست روزی بادشاه میل صحبت سے کرد و بیکم عذر داشت

این مطلع بدیهه بخواند

| | |
|------------------------------------|-------------------------------------|
| بقفل من اگر شای دولت خوشنود میگردد | بجان منت ولی تیغ تو خون آلود میگردد |
| دل بصورت ندیده مشاهده است معلوم | بنده عشقم و بهنقاد و دولت معلوم |
| ز ابد اهل قیامت مفکن در دل من | هل جبران گذرانندیم قیامت معلوم |

۱۸۳

شاعر ماهر فصیح بیکم کنای مسیح کاشی بوده استاد میرزا اصحابات بسند نیز عبور نموده این سه مطلع ویراست

| | |
|------------------------------------|--------------------------------------|
| در من آمیخته از تو اثر پیدائیت | همه شیرست درین کاسه شکر پیدائیت |
| تمام عمرم با باد و دیالیه گذشت | حباب دار مرا عمر در پیاله گذشت |
| گر فلک یک بجمدم با من گران باشد سر | شام بیرون میروم چون آفتاب از کشته سر |

۱۸۴

شاعر معنی سگاسب اخوند محمد باقر متاسب مرد کوکناری بوده و در آخر مشتاق تخلص سے نموده این شعر از است

| | |
|---|-----------------------------|
| بجواب عدم راحتی داشتم | ازین خواب مارا که بیدار کرد |
| تخلصت کوکنار سے در شب تاریک بطهارت خانه رفت پینکش بجدی درخت | |

که سرش بزیر در شد و سریش بالا چون دیر کشید خاتونش مرکنیزک را فرستاد
تا در طهارت خانه آمد و هر دو دست دراز کرده و پنجه شاده بستن آغاز کرده
ناگهان انگشت بمقدش زد و شد دوست دیگر خصیه را رسید کنیزک فریاد برآورد
که و او یلا ای بی بی سر آفا کسی بریده بر دور حلقوم اینقدر انگشت می رود
و تو نیز گلو آویزانت خاتون با اضطراب تمام چراغ در دست گرفته آمد و آغاز
به حالت نذکور دریافت هر دو دست برداشت و سریش فرو کوفت و بهوش آورد
با خود بسرد

۸۵ شاعر خوش ادا سعد المسیحی قصه را ام و سیتا نظم نموده بسیار گوهر آید
مفته چنانچه این بیت در لغت بسیار بشوخی گفته

| | |
|-------------------------|-------------------------|
| دل از عشق عمده ریش دارم | رفاقت با خدای خویش دارم |
|-------------------------|-------------------------|

این بیت در عصمت سیتا نیز خوب گفته

| | |
|---------------------------|--------------------------------|
| تنش را پیر بن عریان ندیده | پرو جان اندر تن و تن جان ندیده |
|---------------------------|--------------------------------|

این بیت در فروغ متن سیتا بر زمین هم نیک گفته

| | |
|---------------------------|-----------------------------|
| گریبان زمین شد ناگهان چاک | در آمد همچو جان در قالب خاک |
|---------------------------|-----------------------------|

این بیت در سراسر است

| | |
|-------------------------------|--------------------------------|
| گر از خراش دلم میکنی همین جسم | که پوست کنده سخن میکند او ناخن |
|-------------------------------|--------------------------------|

۸۶ میرزا محمد بنصب بنجیگری شاه جهان باو شاه سدا فراد بود چون بسبب عتراض
باو شاه خانه نشین گردید امر از اخلاط او پهلوتی کردند و در آن حال این مطلع گفته

| | |
|---------------------------------|---------------------------------|
| کنار جوی ازین پشت آخوان شده اند | سگان این مکر خوش مزاجان شده اند |
|---------------------------------|---------------------------------|

شاہسہرماہر و منشی دلپذیر ساکن لاہور ملا منیر جون عالمگیر بادشاہ بر تخت سلطنت جلوس فرمود اکثرے از شعر او منشیان سکہ بادشاہ نظم کردہ بودند از انجمله سکہ کہ ملا نیز گفته بود پسند افتاد و آن این است

| | |
|--------------------------|-----------------------|
| سکہ زودر جہان چویدر منیر | شاہ اورنگ زیب عالمگیر |
|--------------------------|-----------------------|

و چہت اشترنے بجایے بدر نظر مہر داخل کرو چون بادشاہ ازین سکہ ملاحظہ منیر متوقع صلہ گردید شاہ مکملہ دان فرمود غنیمت سے شمار سی کہ در سکہ من نام خود کہ منیر است داخل کردہ و باز صلہ مخواہی اگر چہ اشعار آبدار منیر بسیار است درینجا باین دو بیت اکتفا نمودہ سے آید و آن اینست

| | |
|-----------------------------------|---------------------------------|
| بنا گفت کہ آیم شبہ بخواب تو من | درین خیال ہمہ عمر من بخواب گزشت |
| قدم برون نہ نہند ماہ من منزل خویش | بود چہ صورت آئینہ زیب مفضل خویش |

تقاضا کنین معنی طرازی منع حکاک شیراز سے از وطن خود آمدہ با کبر آباد سکونت اختیار کردہ و در عمد عالمگیر بادشاہ مردہ ویراست

| | |
|----------------------------------|----------------------------------|
| آند کہ روز بانوی کسب ہنر بود | دست پر آبلہ صدف پر گہ بود |
| در حمام زور شب ہر چند صبا می کشم | خشک لب جوان ساحلم ہر چند پیر کشم |

شاعر اہتمام مقال طہی چو بدار کلال از حجاب نور جان بیکم بودہ روز سے باتماس بیکم بادشاہ ویرا حکم شعر خواہے فرمود سے این بیت بر خواند

| | |
|-------------------------------|--------------------------------|
| می بگرہ سری واری ایی صحبت کرد | کنارہ گیر کہ امروز روز طوفانست |
|-------------------------------|--------------------------------|

بادشاہ بخندید و گفت رہا بیت پیشہ خود کہ اہتمام ست از دست ندادہ تازہ سے بندت بیکم باز الحاح از یہ کہ یکبارہ تفضلات بناب باز اجازت

| | | |
|---|--|-----|
| شعر خوانی بیایم بیکم باز آتاس نمود بادشاه فرمود و سیرا با شعر سناسبتی نیست گفت خانه زاده است بادشاه باز فرمود که شعر خوانی باز این بیت را | | |
| من میروم و برق زمان شعله آهم | ای منقسان دور شوید از سر راهم | |
| بادشاه بخندید گفت ما میگفتم که این ابیات چه سبب باز عایت پیشه نموده است | | |
| شاعر نیکو استعداد و میر حواد از شعرای هند و شاه بوده و معنی تخلص نموده من دیوانه | | ۴۹۰ |
| امروز به بزم من ایشوخ شربت | هر گل قدح داده و هر فنجه کلابیت | |
| رنگ گل بیاله به از باغ لاله است | مار امی دو پیاله بجای دو سگاله | |
| شاعر سلیم شاه مضم از مریدان شاه برکت الله بوده ساکن مازهره است | در شا بجهان آباد میگذرانیده چندیت که رحلت نموده از دست | ۴۹۱ |
| خوایم دست ز صحرای جنون بردارم | خار و امان بگرفت آبله در پا افتاد | |
| شاعر طایر از شتاق از خوش فکران ایران بوده است در کشمیر سکونت دارد و دوست | | ۴۹۲ |
| شک به بر باد و بنا گوش تو چشم آب نخت | هر سر شکم بر زمین تخم گل متاب نخت | |
| شاعر معنی پرور نیکو و تشکاه میرزا جانان مظفر سلمه الله انسان کامل است | و از مستفیدان میرزا بیدل من دیوانه | ۴۹۳ |
| صفائی سبزه بو رنگ دل زود و مرا | خطش سیاه به نخواه بوسه داد مرا | |
| گشته ام چاکر عشق شیشه خوبان منظر | سوختن آغ بکفت و شک آغ سست | |
| نسبت و رست کند گریه با برای | همین هست پس از مرگ خیر جاری | |
| فریاد این قوم که چون ماه محرم | بی زخم و زان وید رخ سیستانی را | |
| فشار و دوزاکت ز بسکه رنگ ترا | تن تو ساخت گلابی قبابی رنگ ترا | |

ز بس یاد انعام و ذل آید بر زبان ما
 کا بید و غلما ی سخن بسکه تن مرا
 غیرت و بریت آه کجارت بسا
 گمونی آید پیش من گمونی
 متاب و شراب انتظارت
 یار از گریه شبهای غم می پرسید
 معشر گردش دامن تو بوی خیزی نیست
 امتحان صبر عاشق اینقدر با خوبست
 کیشی نگذشت کین دل او بید او نکند
 مرا کشیده است و باز این مرگ با من مکران
 یوسفی سنی یب بمنظر زرسید
 سینده و اگر در گلشن چو خرامان گذرد
 باغبان و گلش از من که شناخوان توام
 منظر تو دشمن خودی اینان خان خراب
 مژگان غرور کردم که کنی چو مهر برین

بود محسوس همچون شاخ نازمان فغان ما
 با بید چون نگین منبت سخن مرا
 سبز و تربت من بخت غزالان است
 که معشوق کس عاشق نوار است
 این روز قیامت است شب نیست
 بگمان ابرسیا می مقابل بزفت
 فتنه عطر گریبان تو بوی خیزی نیست
 ای بقرانت شوم آخرت این چوب
 زید یواری کنی شبست و فریادی نکرد
 ترا بر لبش من حجب یک گفت این مسو جان دارد
 شربت نیل فرمی قیمت بیمار نشد
 ببل از جان که زوگل ز گریبان گذرد
 چون صبا باد و فروش گل یحسان توام
 دل میدهد بدست سیاهی پسر کس
 سرپا زنی و پرسی که بگو چه حال دارک

واقف آئین گستری میرزا مجید امی شستری از وطن خود بپند آمده بخدست
 نواب وزیر الممالک ابو المنصور خان صفدر جنگ بهادر میگذا رانیده نواب
 بحالش تقدیم فرموده زر سبست آورده باز بوطن مراجعت نموده
 طبعش بزل میل بیشتر داشته ظرفای اصفهان خصوصاً میرزا جعفر زکوب

کہ ہزاران مشہور است با مجید این ہمارے نمکین کرد و اکمشہ
عند ہمالش را جواب ہمارے مضحک نیز گفتہ کہ موجب شہرت
آن غزلیات گردیدہ چنانچہ درین غزل کہ مخاطب مجید امیرزا
عبد الرحیم حکیم باغی است

| | |
|-----------------------|---------------------|
| ای فدایت مجید شو سترے | خاکیات مجید شو سترے |
|-----------------------|---------------------|

زرکوب این چند بیت احسان کردہ

| | |
|----------------------------|-----------------------|
| ہستہ تر خود بجائے بازو بند | جاننایت مجید شو سترے |
| ہوس نو لسن کسی دارد | در خلایت مجید شو سترے |

دیگر زرکوب جواب غزل مجید کہ این بیت از انست مضحک گفتہ

| | |
|-------------------------------------|-------------------------------------|
| وضع نامہوار باشد پاک طینت اگر آن | از بلندی چون بریزاید نماید شیون آب |
| از خرام نغمہ تنہا نباید از من آب | سکشد انداز یک خبر بیاہ از روین آب |
| چون و حال کس از مجلس کہ چون آسیا | میہماند از من او در حالت گردید گلاب |
| باز پیدا کردہ آزاریکہ دانم کردہ است | میشود ساعت و نیلہش چون و غن آب |
| و نیز زرکوب آن عناکل شیرین نگاہ | بچو ز گس خورہ ز سولخ گوان و گلشن آب |

این چند بیت از کلام مجید اثبت میشود

| | |
|------------------------------------|--------------------------------------|
| شبیکہ یاد تو ای شوخ ماہ پارہ کخم | ز اشک و می بین را پر از است مارہ کخم |
| نداد و حال دل ابان نازک میان بستر | کہ از دستش چو باید کم بہر خان بستن |
| نہ خواہی ہم کہ برگ عیش ہچو گل ریزد | درین گلشن برنگ نمہ میبایدان بستن |
| منوشی لازم افتادست جو بای معازا | کہ از بہر گم خواص اباید و بان بستن |

حرف النون

مرجع نشین مسند کبریا سلطان الشیخ شیخ نظام الدین او بیاد قدس سرہ پیر عالی قدس
 احمد علی از غزنین ہندوستان آمدہ و خطبہ بد او ان قاست نمود و تولد این پنجہ پاک در ان خطبہ واقع شد
 و عمر پنج سالگی بد پرش از سرگزشت والدہ مبارکش و پرورش سیکر چون بلوغ رسید بیت خطاب علی
 برکماشت از مولانا علم الدین صوبی علم ظاہر سے خواند و بصلاح و تقوی
 مستغرق می نماید و در عمر بیست و پنج سالگی از خطبہ بد او ان بشہر دہلی آمدہ
 و والدہ مبارک خود را برابر آوردہ و پیوستہ بہ خدمت مولانا شمس الدین ج از
 کہ سر آمد فضلاء می روزگار بود و عمدہ علمای عالیہ مقدار و سلطان نعمات الدین
 یلمین او را شمس الملک خطاب دادہ بود و میرسد اکثر سے از طالب علمان
 از خدمتش استفادہ می نمودند ہر شاگردیکہ سبق مانعہ میکرد مولانا بطریق
 مطالبہ باوے گفتہ چہ کردہ بودم کہ حاضر نشدی تا بارہا ان کہم کہ دیگر حاضر
 نشوی بخلاف حضرت نظام الملک اگر ایشان را مانعہ سے شد این بیت میخواند

باری کم از ان کہ گاہ گاہ ہے ای دای ہما کئے نگاہ ہے

غرض اعزاز و احترامش زیادہ تر از ہمہ میکرد و در ان زمان حضرت نظام الملک
 بشرف ارادت حضرت فرید الملک مشرف شدہ بود و نہ کسوت درویشی
 در برداشت در زیر مسجد ہلال طشت دار حجرہ بود و در ان جامی ماند و ان مسجد
 بنحو ارخانہ شیخ نجیب الدین متوکل رحمۃ اللہ علیہ بود و در سے بلاقات
 شیخ مشار الیہ رفت و دریافت و باول ملاقات اعتماد و افراتحا و مسکات و جز
 شاہدہ نمود و ایمنی روز پرہیز و زہد بود و ہمدان ایام والدہ او محبت

دشت تنہائی را با الفت شیخ مرتفع می ساخت و بر بساط انبساط نروان بساط
 می باخت روزی بخدمت شیخ عرض نمود کہ فاتحہ بخوانید بدین نیت کہ من تاج
 جایی شوم شیخ ساکت ماند نظام الملک دانست کہ شاید شیخ معنی من نشنیده است
 باز قدری گفت کہ التماس فاتحہ دارم کہ قاضی جائے شوم شیخ بہ مجرد
 شنیدن فرمود انشاء اللہ تعالیٰ تو ہرگز قاضی جائے نشوی مگر در پیرے کہ
 من دائم شوی و ران ایام صیت ولایت و آوازہ بدایت حضرت شیخ فرید الملک
 عالم را فرود گرفته بود اہل استحقاق از ہر دیار سے رسیدند بغض فائز میشدند
 نظام الملک را بہن صحبت شیخ نجیب الدین متوکل اشتیاق شیخ فرید الملک
 از حد گذشتہ بود چنانچہ نام مبارکش را تسبیح سے کرد بعد چند سے از شہر دہلی
 بسمت قصبہ اجودین کہ او ای معروف شیخ فرید الملک بود غریبت نمودند
 بدان بقعہ رسید و پرخشنبہ مشرف ملاقات مشرف گشت و می خواہست
 کہ اظہار اشتیاق نماید و ہشت حضور زبانش بر بست چون شیخ فرید الملک
 اثر و ہشت معاینہ نمود فرمود مولانا نظام الدین اولیا صفا آورد سے
 از ہمت و نیا و دین انشاء اللہ تعالیٰ بر خورد از میسوی چون نظام الملک
 مشرف بیعت مشرف شد بخدمت می بود و ران ایام بخانہ شیخ فرید الملک
 عسرت تمام بود و ایشان و فرزندان و متعلقانش را اور ہر مہفتہ دوسہ
 ناکہ البتہ می شد و از برکت نعمت صحبت شیخ پیچ کی را ہرگز ضعف و ناتوانی
 محسوس نمیکشت خدمت مولانا بدر الدین اسحق رحمۃ اللہ علیہ پیڑم آورد
 و شیخ جمال الدین ہنسوی غریبای درخت کریل و شیخ نظام بچائی و رکابہ بکابل

انداخته از جنت افطار حضرت فرید المله و حضار مجلس بروی گاهی نمک
 پسر نشد و گاهی شد و دو سه روز نمک پسر نشد از بقای که
 متصل بود نمک یکدم بود ام گرفته بر کاسه رحمته بر چون حضرت فرید المله
 رفته برو داشت فرمود دست مرا نفل رویید بد رخصت نیست که رفته در میان
 فرو برم شاید درین شبهه باشد شیخ نظام المله را لرزه در اندام افتاد و صورتها
 باز نمود آن حضرت فرمود اگر درویشان بفاقه بمیرند برای لذت نفس
 قرض نیگیرند زیرا که قرض و توکل بعد المشریقین است بعد از آن نموده
 که این کاسه را پیش فقیران ببرد و بفقیران و بیکس یارنده همچنان
 از آن باز شیخ نظام الدین غزم جزم کرد که بتیاج بمیرم قرض نگیرم
 و هر چه بدمه خود از کسی قرض داشت ادا کرد شیخ نظام الدین را در شهر و
 جامی نبود که اینجا بطرح مشغول باشد روزی الهام شد که جاس قو
 در غیاث پور است شیخ در موضع مذکور آمده ساکن گشت و بفرایغ خاطر
 مشغول شد سلطان معز الدین که قبا و پسر سلطان غیاث الدین بلبن
 نزدیک موضع مذکور حصار و شهر و مسجدی جامع بنا نمود و تمام
 خاص عام رجوع به حضرت شیخ شد و بسیار از اهل فسق بدستش توبه کردند
 و بشرف ارادت مشرف شدند امیر خسرو رحمة الله علیه نیز هانجام گشت
 چون رجوع خلق زیاده شد شیخ نمی خواست نقل کند درین اثنا جوانی
 نام توان در رسید و نشست و این بیت بر خواند آنروز که شد شکر
 کنگشت نهالے عالی خواهی شد بعد از آن گفت نفع از خلق خدا باز آید

رضا و خرسندی حضرت رسول بقبول نیست شیخ از برای او طعام طلبید
 آن مرد اصلا دست نظام نبرد چون در دل غم جزم کرد که البته بدین مقام
 باید بود نگاه آن جوان چند لقمه خورده بیرون آمد و شیخ همامی پهلوی مسجد بنویس
 احداث خانه ساخت که از غیاث پور و آن فرق نیکو روی بود شب جمع
 پیاده بدان خانه رفتی و روز شنبه بنیاد پور آید و صوم و وام داشته
 در هنگامیکه استوار گریا بود بخاطر مبارکش بگذشت

تعلست که اگر مرا سپ بودی بر اے نماز این مسافت سواره می آیدم
 خادم حضرت نور الدین ملک یار بران قدس سره که در گامش شرقی رویه
 در علی متصل تکیه ابا بکر طوسی حیدری نزد یک قلعه کنده است در خواب فرمود
 که حضرت ملک یار پیران باو میگوید که مادیانی که داری شیخ نظام المله
 بگذران که آن جناب از غیاث پور بسجده کلوه کهری پیاده می رود چون کو
 بیدار شد اشارت حضرت خود را بمل درینیا در شب دوم نیز بچنین خواب
 آن مادیان را پیش حضرت نظام المله آورد و صورت خواب باز نمود شیخ
 فرمود چنانچه این مادیان ابا اشارت شیخ خود پیش من آوردی مرا نیز تا که از
 حضرت فرید المله اشارت نشود قبول نه کنم خادم آن مادیان را باز گردانید
 شب سوم حضرت ملک یار پیران قدس سره باز با آن خادم در خواب گفت
 که صبح برو مادیان پیش حضرت نظام المله بکش که شب شیخ فرید المله
 نظام المله اشاره فرموده است البته قبول خواهد شد صبح آن خادم
 مادیان را پیش شیخ آورد آن زمان قبول کرد

تغیلت چون سلطان علاء الدین که مقتدر شیخ بود رحلت نمود و قطب الدین
 مبارک شاه بر میر سلطنت تمکن گشت و با خضر خان فرزند سلطان علاء الدین
 نیکو دشمنی پیدا کرد و حضرت خضر خان مرید حضرت شیخ بود و سلطان قطب الدین
 بدان نسبت میخواست که ایدای شیخ برساند چون صفار و کبار لشکرش
 مرید حضرت شیخ بودند و لشکر آنه و فتوحات میرسانیدند حکم کرد که اگر کسی
 یا لشکر آنه شیخ خواهد بود بخون خود کمر خواهد بست و در آن ایام خرج مطیع شیخ و هزار
 بود و خرج خیرات و علوفه مجاوران سی هزار تنگه چون به حضرت شیخ این سخن
 رسید خواجه اقبال را که غلام و خادم بود طلبید و فرمود که بعد خرج و چندان
 مقرر کن و بوقت حاجت بسم الله الرحمن الرحیم بگو و دست بدین طاق
 درآورد و هر قدر زر که در کار باشد بیرون کش و خرج ساز اقبال پیمان میکرد
 این خبر انتشار یافت و سلطان رسید خیرگی کرده یکی از مخلصان خود پیشتر
 شیخ فرستاد و اعلام داد که حضرت شیخ المشایخ رکن الدین ابوالفتح قدس سره
 از ملتان برای دیدن من می آید شیخ نظام الدین نیز که در شهر ساسه ماند
 به معرفت بدرگام می آمده باشد حضرت شیخ فرمود بنفخ و از او گرفته ام جاس
 منی روم مرا معذور باید داشت سلطان قبول نکرد و بغرور می که داشت
 فرمود آنچه حکم کرده ام همون نفاذ باید اگر قبول نمیکند اعلام دهم تا فکر کنم
 بعضی اکابر و رفیقا پور آمد و گفتند یا شیخ سلطان جو نیست تا عاقبت اندیش
 و شیخ پیریت با دانش و کیش این منی قبول باید کرد شیخ فرمود انشاء الله
 تا چه روی و بد اینها رفتند و سلطان گفتند که ما شیخ را راضی ساختیم

سلطان خوشوقت شہدار سے حکم من بنفا فی بیوت روزیکہ پیغام رسید بست و نہم
 سوال بود چون بست و نہم رسید پاسی از شب گذشته بود کہ خسر و خان نرا و
 کہ پرورده و از خاک برداشته سلطان بود مالک پنجاہ ہزار سوار و بسیار
 اقرب داشت ناگاہ با چند کس در کوشک درآمد و سلطان را بگشت آورده اند
 روز کے شمس الدین نام کہ ماسے بسیار داشت اورا بہ حضرت شیخ امجد
 بنو اکثر بے او باز گردی با جمعی نزدیک افغان پور میگذاشت چون بکنار
 آجھوئے رسید سری واری دید شراب طلبید و می خواست کہ ارتکاب نماید
 شیخ را چشم ظاہر استادہ سے بیند کہ باشارت انگشت منع میفرماید آوند شراب
 در آب انداخت و فی الحال وضو ساخت بخدمت شیخ شافت و سر بر زمین
 نهاد و آن حضرت بر فور فرمود ہر کہ را سعادت رہبری کند او ہمچنین از معاصی
 باز سے آید و ہر ران وقت بہ شرف ارادت مشرف شد
 نقلاست قاضی محمد الدین کاشانی فاضل بتجر و در حالت نزع بہ کلی از شو
 رفته بود حضرت شیخ بمیامت او رفت و دست برداش گذاشت ہما ندیم
 بہوش آمد و صحت کلی یافت گویا بیسچ عارضہ نہ داشت مریدی از مریدان
 شیخ قدس سہ باغی داشت و رانجا آن حضرت مراستد عا کرد و تو آلاں جہاں
 حاضر آمدند بقدر طعمے میا بود و مردمان چند ہزار از اطراف و جوانب
 مجتمع شدہ بودند آن طعام آن قدر نبود کہ بہ پنجاہ و شصت کس کفایت کند
 متحیر ماند و منفعل شد شیخ اشارت فرمود کہ دست ہای خلق بشویان و وہ
 وہ نفر یکجا بنشان و ہر گروہ ناسے را چہار پر کالہ بساز و بسم اللہ بگو

و در طبق نان خورش انداز میرند کور همچنان کرده همه سیر شدند و اکثر طعام باقی ماند
 و تقاضاست در قصبه سه ساوه دانشمند که بود در خانه او آتش بگرفت و
 فرمان اعلایکش بسوخت و سه در دلی آمد و بسر کردانی تمام و دشواری مالاکلام
 تجدید مرتب ساخت آن فرمان نیز در راه است از بغلش بفتاد و دو گشت بهزاران
 گریه وزاری و بسیار خراب عالی و خواری بنجدت شیخ رسید و کیفیت ظاہر
 ساخت شیخ فرمود که مولانا نذر کن که چون فرمان بیانی حلوائی نذر حضرت
 شیخ فرید الدین و الدین حاضر آری و سه بدل و جان قبول نمود و بار شیخ فرمود
 مولانا چه خوب باشد که همین ساعت حلوائی باری مولانا فی الحال برخاست
 بر در خانقاه و کان حلوائی بود چند درم باو داد و سه حلوائی و کافه
 پیچیده حواله کرد مولانا چون نیک نگاه کرد آن کاغذ همان فرمانش بود
 حلوائی گرفته بنجدت شیخ دوید و میر و قدم نهاد و حضرات مجلس معانیه این کره
 نال اعتماد را بتازگی شاداب ساختند چون عمر حضرت شیخ بنمود و چهار سید
 مدت هشت ماه بول و غایب نشدند و اجماع اقبال پایش طلبیده فرمود که
 هر چه نقد و جنس در ملک است حاضر گردان تا به استخوان بخش نمایم و اجماع اقبال
 عرض کرد هر نقدی و نفوس که آید تا روز دیگر می ماند همان روز صرف
 میشود مگر هزار من غله در انبار موجود است اکثر خیرین لنگری شود حضرت شیخ
 فرمود آن مرد و ریگ را برای چه گاه داشته زود تر بد آر و استخوان بدو بخور
 بقیه جامه با طلبیده یک دستار خاص و پیراهن و مصلی مولانا برهان الدین
 غریب عطا فرمود و بجانب و کن رخصت نمود و یک دستار و پیراهن و مصلی

شیخ یعقوب عنایت فرمود و نترتہ عصا و عصا و شیخ و کاسہ چوبین خاصہ کہ
 از حضرت شیخ فرید الملک والدین یافته بود و شیخ نصیر الدین چراغ و بلوسے
 عطا فرمود و گفت شمار او در پلای باید بود و جفا سے مردم باید کشید نماز عصر
 آن حضرت گذارده هنوز وقت مغرب و نیامده بود کہ بحق بیوست و این واقعہ
 بروز چہار شنبہ مطابق بہ ہر ہوم ربيع الآخر در سال ہفت صد و ست و پنج و اقصیہ
 نوبتی آن حضرت عرضید شیخ فرید الملک والدین ارسال داشته بود و در باغ
 در و درج کردہ حضرت نصیر الدین الملک بران یکروز تمام و جد کردہ و آن نسبت

| | |
|--------------------------------|------------------------------|
| زبان روز کہ بندہ تو خوانند مرا | بر مرد مک دیدہ نشانند مرا |
| لطف عاست عنایتی فرمود است | ورنہ چہ کسم خلق چہ دانست مرا |

این ابیات نیز در شان حضرت امیر خسرو از آن جناب است

| | |
|------------------------------------|-------------------------------------|
| گر برای ترک ترکم ارہ بر تارک کند | ترک تارک گیرم ولیکن گیرم ترک ترک |
| از تو نتواند بریدن کس آبسانی مرا | گر نمیدانم کسم آخر تو میدانے مرا |
| روگردانم ز جورت تا سرم بر تن بود | گر سرگرد و جمان چون گوی گردانی مرا |
| گر بر بخانی زنجم زانکہ رنجت رنجست | جانی و آرام جان آندم کہ رنجانی مرا |
| ندارم فوق زندگی نہ ہوا می پاکد اما | مرا دیوانہ خود کن ہر رنگی کہ میدانی |

۹۶۶ صدر او کیا شیخ نجم الدین کبرے قدس سرہ ذات پاکش مہر و ولایت
 و بدر افتخار بدایت ابودہ روزی در تیر تیر بہ حضور استا و خود شرح السنہ میخواند
 کہ در وی شیخ درآمد کہ شیخ نجم الدین ویرانے شناخت اما از مشاہدہ و سے
 تمام نصیر الدین راہ یافت چنان کہ مجال قرائتش نماز پرسید کہ ایچہ کس است

گفتند این بابا فرخ تبریزیست که از جمله مجذوبان و محبوبان حق است شیخ
 آن شب بیدار بود باید او بخدمت استاد آمده التماس کرد که برخیزند یک
 زیارت بابا فرخ رویم استاد و اصحاب او بر در خانقاه بابا فرخ در آمدند
 خادم چون آن جماعه را دیده درون رفت و اجازت خواست بابا فرخ گفت
 اگر چنانچه بدرگاه خدای تعالی میروند می توانند آمد که در ایند شیخ چون از
 بابا بهره مند شده بود معنی سخنش فهمید و بر چه پوشیده بود بیرون آورد
 و دست بر سینه نهاد و اصحاب و استاد نیز موافقت کردند پس پیش
 بابا فرخ در آمدند و نشستند و بعد از لحظه حال بر بابا تغییر گشت و عظمت
 و صورت او پدید آمد و رویش چون قرص آفتاب در رخشان گشت و جاه
 که پوشیده بود بر بدنش شگافه شد چون بعد از ساعتی بحال خود باز آمد
 بر خاست و آن جامه اش به نجم الدین پوشانید و گفت ترا وقت و قدر خواندن نیست
 وقت است که هر قدر جهان شوی حال برو تغییر شد و باطنش از هر چه
 غیر حق بود منقطع گشت چون از اینجا بیرون آمدند استاد گفت که از شرح آن
 اندک باقی مانده است آن را بخوان و دیگر تو دانی چون باز بر سر در نشینست
 بابا فرخ را دید که در آمد و گفت دی روز هزار منزل در علم آفتان بگذشته
 امروز باز بر سر علم میروی ترک درس کردی و بر ریاضت و خلوت مشغول گشت
 علوم لدنی و اراوه نهی نمودن گرفت گفت حیث باشد که آن فوت شود و کز
 می نوشت بابا فرخ را دید که از در درآمد و گفت شیطان ترا تشویش میدهد
 که این سخنان را می نویسی دوات و قلم بنده اخت و خاطر را از همه باز برداشت

شبی حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم را در خواب دید و در خواست
 که مرا کشتی ببخش فرمودند ابو الجناح چون از آن واقعه باز آمد بغیش داشت
 که از دنیا اجتناب باید کرد و در حال تعبید کرد و مسافر گشت و هر کس که سیر
 از او در دست نمیکرد بسبب آنکه داشتند بود و در او هیچکس نرسد و نمی آمد
 خود گفته چون بملک خوزستان رسیدم رنجور گشتم هیچکس مرا مقام نداد
 که آنجا نزول کنم عاجز شده از شخصی پرسیدم که درین شهر مسلمانانست که
 مردم رنجور را اجامی و بدنامی آنجا روزی چند با سایم آن شخص گفت اینجا
 خانقاه است اگر آنجا روی ترا خدمت کند گفتم نام او چیست گفت شیخ
 اسمعیل قصری چون آنجا رفتم مرا اجامی دادند در صنفه مقابل صنفه درویشان
 آنجا ساکن شدم رنجوری من در آن کشید شبی شیخ اسمعیل سماع می کرد
 و در آن حال ببالین من آمده گفت میخواهی که بر خیزی گفتم بل دست من
 بگیر گفت و مرا در کنار کشیده زانوی بگردانید و بروی دیوارم تکیه داد
 در حال خود را تذکرست دیدم چنانکه میخ بیماری در خود نیافتم مرا او اواده حال
 شد روز دیگر خدمتش رفتم دوست از او تگرفتم و بسلوکی مشغول شدم بد
 آنجا بودم تا آنکه از علم باطن خبر شد چون علم و او داشتم مرا بشی در خاطر آید
 که از علم باطن با خبر شدی و علم ظاهرتو از شیخ زیاده است باید او شیخ طلب
 کرد و گفت بر خیز و سفر کن که ترا پیش شیخ ماریا سر می باید رفت دانستم که شیخ
 بر آن خاطر من واقف شد اما هیچ نگفتم و رفتم و بخد مت شیخ ماریا رسیدم
 و آنجا نیز بسلوکی کردم آنجا نیز شیخان خطبه و بخاطر م آمد شیخ عمار گفت که شیخ نجم الدین

برخیزند و بمصر رو بخدمت شیخ روز بهان که این هستی را وی سیلی از تو بیرون
برخاستم و بمصر رفتم چون بخانقاه وی رسیدم شیخ آنجا نبود و مردان او
همه در مراقبه بودند یکس بن نزد اوست آنجا کسی دیگر نبود از وی پرسیدم که
شیخ کجاست گفت شیخ بیرون در وضو می سازد من بیرون رفتم شیخ روز بهان
دیدم که در اندک آب وضو می ساخت در آن خاطر آمد که شیخ نمیداند که درین قدر آب
وضو جایز نیست چگونه شیخ باشد او وضو تمام ساخت و دست بر روی من فشاند
چون بروی من رسید در من بخودی پیدا شد شیخ به خانقاه درآمد من نیز
در آمدم و بشکرا نه وضو مشغول شد من بر پای استادم منتظر آنکه چون شیخ سلام
باز دهد او را سلام کنم همچنان بر پای استادم غایب شدم دیدم که قیامت قائم
شده است و دوزخ ظاهر گشته مردمان را میگیرند و آتش می اندازند و بزرگوار
آتش پشته است و شخصی بر آن نشسته هر که میگوید که من تعلق بوی دارم او را
رها میکنند و دیگران را آتش می اندازند ناگاه مرا بگرفتند و بکشیدند چون آنجا
رسیدم گفتم من تعلق بوی دارم مرا رها کردند بر پشته بالا رفتم دیدم که شیخ روز بهان
پیش او رفتم و سرور پای او گذاشتم او سیلی سخت بر قفای من زد چنانکه
از قوت وی بلرومی در افتادم و گفتم پیش ازین اهل حق را از کار مکن چون
میفادم از غیب درآمد شیخ سلام نماز داده بود پیش رفتم و در پای او افتادم
شیخ در شهادت نیز همچنان سیلی بر قفای من زد و بهان سخن نگفت آن را بهر
باطن من برفت بعد از آن امر کرد مرا که باز گرد بخدمت شیخ عمار رو چون باز رفتم
مکتوبی به شیخ عمار نوشت که هر چند بس داری میفرست تا از خالص بگردانم

و باز بر تو بفرستم شیخ نجم الدین از انجا بخدمت شیخ عمار آمد و دست انجا بود چون
سلوک تمام کرد شیخ عمار امر کرد تا بخوارزم آمد و این طریق را بیشتر گردانید
و مریدان بسیاری برو جمع آمدند آورده اند که در آخر حال نظر شیخ بر هر که می افتاد

ولی سمش

نقلست روزی در مجلس وی مذکور اصحاب کف میشد شیخ سعد الدین
محمودی را انجا طر گذشت که آیا درین است کسی باشد که فیض صحبت او و سیلک
ناشیر نماید شیخ برخاست و بر در خانقاه لحظه توقف کرد ناگاه سنگی در انجا
رسید بایستاد و دم لایه میکرد و نظر شیخ برو می افتاد حالمش بگردید و بنمودش
و روز از شهر تافته بگورستان رفت و سر بر زمین می تالید آخر کارش بجای
رسید که در هر جا که میرفت پنجاه و شصت سگان گرد وی حلقه می بستند و
آواز نمی کردند و هیچ نغز خوردند چون بعد چند آن سگ بر وی شیخ
فرمود تا ویرا دفن کردند و بر سر دفنش عمارتی ساختند القصه شهادت شیخ
در سال هشتصد و هیزده اتفاق افتاده این دور با عی ارکلام آن حضرت ^{سید} مرقوم

| | |
|--------------------------------------|------------------------------|
| در راه طلب رسیده میباید | و امن ز جهان کشیده میباید |
| بنامی خویش را و ادا کن | زیرا که عالم همه اوست |
| و دیده میباید ایدل تو بدین مفلسی رسد | انصاف بده که عشق را کی نشانی |
| عشق آتش تیرست تر آبی نیست | خاک برسد که با و می نیاید |

منظر اسرار خفی و جلی سید نور الدین نعمت الله ولی ذات پاکش قدوه
اولیا که گمارد اسوه اصفیای نامدار بوده و منش قریه یاران سعادت نیست

| | |
|---|---|
| <p>بسات بهشت کرده از کرمان خرقه از حضرت شیخ عبدالقادر گیلانی یافته و پیرا</p> | |
| <p>دولت عشق به ربی سر و پای نرسد بر وای عقل و گوشت چرا که چنین گره واقف سری مع الدشوشه گر صورت و معنی جهان دریایی</p> | <p>بادشاهی دو عالم بگدائی نرسد بادشاهست باو چون و چرا نمی آید داننده راز بنده و شاه شوشه واقف از سوز نعمت الدشوشه</p> |
| <p>مهر سپهر حق الیقین ماه افق نخب سید ضیاء الدین ذات پاکش که از اجداد ارقام است زبده آل اصحاب ولایت و قدوده ارباب کرامت بوده و در سه حال سعی موفوره میفرموده مهر انامی که از استفیاد آن بهره بجوده در حالت رحلت آن جناب اضطراب نمود و آن حضرت فرمود غم مخور بر مرقدش می آمده باش و حل مشکلات می کن وی پیوسته مسائل علوم ظاهر و باطن عسری میگرد و جواب از مرقد می شنید گاهی جنت اود تقریر و اثبات معانی دست مبارکش نیز از گور ظاهر می شد چون اینغنی بر مردم کشف گشت از آن باز موقوف شد گاهی با شیخ نظام الدین اولیا آن خدمت ملاقات می شده و مراد فائز المانوارش در بلده بد اون زیارت گاه خلایق است تصانیف شریفش متعدد است از جمله طوطی نامه و چهل ناطق مشهور از آفتاب و ماه تاب است و آن جناب از تخلص نخبشی است این دو سه بیت از کلام سدا یا الهام ایشانست</p> | |
| <p>لاله یک داغ بدل در دو عالم اند درین دوران که در بیوفایست</p> | <p>منکه صد داغ بدل دارم و کس محرم نیست در بیوفای آشنا نیست</p> |

| | |
|---|--|
| اگر گویم به بین در من بگوید چیزی عجب است آن کمرگاه | ضیاء بخشی این خود نما نیست آوازه بس و در میان بسیج |
| <p>مخزن اسرار حقائق معنوی شیخ ابوالاحمد نظام الدین کجوی سر حلقه کامل صاحب حال و سر دفتر بلغای فصاحت مال بوده چون قزل ارسلان اشتیاق دیدن شیخ در سمرقند و خواست که به حضور طلب نماید ارکان و نقش عرض کردند که دس گشته گرفته است و با سلاطین و حکام صحبت ندارد قزل ارسلان بار آورده امتحان عرف و دیدن شیخ کرد شیخ بنور باطن دریافت و بر آورده او مطلع شده از عالم غیب سمیرغ در قفسش جلوه کرد و قزل ارسلان دیدن مخفی ممکن بجا نیاورد و شیخ مثل بادشاه بر روی نشسته و هزاران هزار چاکر با کمرهای زرین استاده چون نظر سلطان بران عظمت و شان افتاده بی اختیار خواست که قدم شیخ بوسد و بحال شیخ از عالم غیب بشهادت آمد آتاک بک دید که پیری ضعیف برپا نه ندی بر در غاری نشسته است و مصحف و قلمی و دو دانه و عصای و مصلای در پیش نهاده آتاک بک دست شیخ را بوسه داده و اطمینان تمام پیدا کرد از آن باد پیوسته بدیدن شیخ آمدی قصه شیرین و خنده و بانها قزل ارسلان نظم کرده است و در وجه صلواتش چهارده قریه مزرع جبت خراج خادمان وفات شیخ در سال یایفد و نهاده و محمد طغرل بن ارسلان و آقوشد و ز قدش در کعبه</p> | |
| چو چو محنت من از رخ گندم گشت تو خدا را شو اگر جمله جهان گیر و آب | که همه شب بخ چون کاهم از دوزخ گشت بمزد اگر سروی قدست تر گرد و |

| | |
|--|---|
| <p>نفس اگر پر شود سهل باشد زانرو یاد می کن که همه یار شدند جهان تیرست در شکل حبیب را عیان کلاغان طبیعت را ز باغ انس بیرون چو خاص الخاص جان کشتی ز صورت پای برون در آشنائی مکن برگز که در بزم سبک و جان چو ست تختش گشت فلک را خیمه برهن رو و بیدم میر و جانش بنظر می بین نظار اینچه اندر است که خاطر برون داد</p> | <p>که آژو ها کرد و ماری که گمن تر گردد تو همه یار کسی با تو که یاد گردد ز ناز و رخت هستی را بخلو نگاه جان در همایان سعادت را بدام امتحان در نیزان شربت معنی بجای امتحان در چو ستی گرم و گرد سبک ظل گران در ستون شمع حنای طایع بکشان در حشیش و زبان میگو مترایش بیدان در ککبورت منیفند زبان در کش بان در</p> |
|--|---|

این چند بیت رزمیه مولوی از سکندر نام ثبت میشود

| | |
|---|--|
| <p>سحر که کلام به نیک اختر بفرید کوس از ورش هم یار ز شوریدن کوس بتدر خروش ز نغمه بر آوردن گاو و دم ز خر مهره مغز پر و اخته چو مشک بلبشک در آوختند زین گفتی از یکدیگر برودید یکی گفت هون و دیگر گفت بان جگر تاب شد نغمه با سه بلند</p> | <p>گل سرخ بر شاخ نیلو فر جهان شد ز بانگ جرس بقرار بدردای رویین و راقا و جوش شد از آسمان زهره گاو و دم زین مغز کوه از سر انداخته قیامت ز گیت بر آوختند سر آفیل صور قیامت دید بر آورد و سرهای و هو از جهان کلو گیس شد علقه س کند</p> |
|---|--|

| | |
|--|--|
| <p>ترنگا ترنگ درخشنده تیغ ز بیم چقاچن که آمد ز تیر بران دجله خون بلند آفتاب</p> | <p>ز ما سه در قمار آورد ده بیغ کفن گشت در زیر چو شن حریه چونیلو فراغ کند ز ورق دراست</p> |
| <p>در صفت ملک بردع گوید</p> | |
| <p>خوش آن ملک بردع که اقصای در توزین گل کو به سارے دهد چو مینو ز بس سبز و مشک بید همه سال ریحان او سبز شاخ زمینش بآب زر آغشته اند خرامنده بر سبزه آن زمین ز تهرود دراج و کبک و تدرود</p> | <p>چو اردوی بهشت است هنگام سے زمستان نسیم بهار سے دهد چو باغ ارم خاصه باغ سپید همیشه در و ناز نعمت مندرخ تو گوئی در روز عرفان کشته اند خیالی نداند بحزن خورے نیای بی تھی سایه بید و سرور</p> |
| <p>در صفت باریدن برف و جشن نوشابه در آتش افروزے گوید</p> | |
| <p>ز باریدن برف کافور باره بر آراست از زینت خرد و زرب درو آتشے چون گل افروخته بنجار از بر شعله افروزے بشکین کال آتش لاله رنگ به بیو محنت داده پیر مجوس آتش بران شعله مشک سنج</p> | <p>سمن رسته از دستهای چنار چو باغ ارم مجلس و لفریب گل از رشک آن گلستان سوخته چو بر سرخ گل شاخ نیلو فرے در افتاد چون عکس گوهر رنگ سواد و حش ایتاراج روس چو مار سیه بر سر کان گنج +</p> |

| | |
|---|--|
| <p>په جو برگ گل سرخ بر شاخ سرو شده بلبله بلبل انجمن مفتی چو زهره بر اشگر همه ساز آهنگ با نغمه خیزند</p> | <p>بر و گاه در آج و گاه به تدری چو کبک در می قنقه و درین صراحه در خنده چون شمشیر بخوابد کاهنگ او بود تیزند</p> |
| در بے ثباتی دنیا و دن گوید | |
| <p>دو در دارد این باغ آراسته بیا از در باغ بنگر تمام میقی نمی بینی درین باغ کس که داند که فردا که خواهد رسید که آماج اقبال بر سر نهد تو مندر اقدار چند ان بود چو بیرون رود جوهر جان تن بساطی چه باید بر آراستن که داند که این خاک دیرینه دو چه نیزنگ با بخردان ساختن چه باید درین بهفت چشمه خراش ازین دیو مردم که دام و دوند بے گور کز دشت بانان گم است همان شیر گویا می در بیشه کرد</p> | <p>در و بند از هر دو بر خاسته ز دیگر در باغ بیرون خرام تا شاکنده هر یک یک نفس زویده که خواهد شدن ناپدید که امده از خانه بیرون نهد که در خانه کالبد جان بود گر سر ز زنجیر آیه خویش تن که ز ناگزیر است بر خاستن بهر غاری اندر چه دارد ز غور چه گردن کشان را سر انداخته ز بهر جوی چند بیرون سپاس نهان شو که به صاحب تانت بداند ز نامر و میهای این مردم است ز بد عهدی مردم اندیشه کرد</p> |

| | |
|--|---|
| چشم اندرون مروارید کلاه نظامی پندیش و کاری بسج چو هم رشته خفتگان در خموش | هم از مرون مروی شد سیاه بگفتار ناگفتنی بر پیچ فرو خست پاینده در نه بگوش |
|--|---|

رازدان عالم حقیقی و مجازی مهر مهر معرفت شیخ نجم الدین راز
از اصحاب شیخ نجم الدین کبری است در فتنه چنگیز خان از خوازم بروم فتنه
و با شیخ صدر الدین قومو اسی و مولانا جلال الدین رومی قدس سرهما
ملازمت کرده روزی در یک مجلس جمیع بودند که نماز شام در رسید
حضرت مخدوم ازومی التماس امامت کردند شیخ در صدر دو رکعت
قل یا ایها الکافرون بر خواند چون نماز تمام شد مولانا جلال الدین با شیخ
صدر الدین بروجه طیب گفت که یکبار قل یا ایها الکافرون بر آن
ناخوانند و یکبار برای شما من ضیای کلامه

| | |
|--|--|
| گر صبحدم ز سوز غمت دم بر آورم هر سبزه که بر کنای جوی رسته است تا بر سر لاله یا بنجوار می بنه | گر داز نهاد خود او آدم بر آورم گوئی ز خط فرشته خوی رسته است گمان لاله ز خاک ما بروی رسته است |
|--|--|

زینت بخش منشور معرفت و خداوانی مولانا احمد علی مهر کن منظر
به نسائی از زمره اولیاء و چرکه اصفیا بوده
تعلست روزی در مجلس جهانگیر بادشاه صوفیان شهر حاضر شدند و توالان
این بیت را با تنگ و نوا می خواندند بیت مبارک
هر قوم است رای دینی و قبله گاهی
من قبله هست کردم بهمت بکلاه

باو شاه پرسید این بیت از کیت عرض کردند که مصرع اول حضرت
نظام الدین اولیا قدس سره است و مصرع ثانی از امیر خسرو رحمه الله علیه
روزی که بردریای بمن هندوان شهر حبت غسل فراهم آورده بودند و برسم
خود پرستش نمودند و آن حضرت تماشای آن قوم کرده مصرع اول
برزبان راند چون در آن دم کلاه برفرق مبارکش کج بود و امیر خسرو
مصرع ثانی عرض نمود چون مولانا این معنی شنید سبحان الله به گفت و فخره
عاشقانه نبرد و قالب هتی کرد باو شاه از تخت فرود آمد و فرق مبارکش را
برانوی خود بر نهاد و اطبا گمان بردند که سکنه شد پیشانی اش را داغ کردند
سوخت داشت آخر مولانا را در تابوت گذاشته با هزاران آه و ناله روان
شدند و در شهر دلی گمنام متصل بیل مسجد بنجاک سپردند و مسجد و زینایت
عظمت از سنگ سرخ و حوضی با صفا آنجا ساختند چنانچه الی یوم روز عرض
مولانا روشنی و مجلس سرود میشود فقیر بارها زیارت آن مرقد مبارک مشرف
شده من کلام فیض نظامه

| | |
|--|--|
| <p>که بهر سر و هم ناله جانگداز را دل را با نیت بیدار بیند باز برگردد اعتباری نتوان بر سخن باد آورد همچو آینه رو پر و گوید پس سر رفته مو بهو گوید</p> | <p>تر هر قدسیان شود آب آتش دلم مرا به شب چو زردان خواب گیر و چشمم گردد خبر از باد و صبا بر دل نماند آورد دوست آنست که صیاب دوست نه که چون شانه باز از زبان</p> |
| <p>رئیس الفضلا ملک الشعر نظام الدین ابو العلاء تو این الف نظر را</p> | <p>۵۰۱</p> |

طبع و قادش مستور و خزاین معانی را در من نقادش گنجور استاد فلک
 و اعزاز شروانی و حکیم خاقانی از تربیت یافتگان وی اند چون خاقانی
 بوی رسیده هنوز سبزه عذارش نادریده بود و ثمرات نهال کمالش
 نارسیده به نظر محبت و شفقت در روی دیده و بشرف و امامی خودش ممتاز
 گردانیده فلکی در سر هوای و امامی استاد داشت چون وی را این آرزو
 دست نداد از استاد برخیده میخواست که سفر کند استاد جهت رضای او
 بست هزار درم بخشید و گفت ای فرزندان بهای پنجاه کنیزک ترکیه است
 که هر یک بهتر از دختر ابو العلی خواهد بود القصه استاد در مجلس سلطان خاقانی
 بر همه ترجیح می نهاد و لیکن آخر بسبب یقین منافقان محبت بعد اوت تحمیر
 شده بود و خنما سر رکبیکه فیما بین واقع شده چنانچه گفته

| | |
|--|--|
| بر من این عیب از خاقانی نیست با همه لطیفه خاقانی بشی کادم از روی مستی فلان را بمستی قناد این چنین سهو بر من من آنکه لازم دارم در دهم تو خود قره العین و فرزندان چو رغبت نمودی بشاگردی من کمر را بتعلیم شفقت بهستم چو شاعر شدی که بر من تو خاقانی | همه از طالع او بیست نیست گر چه بر عرش رود زینت فلان کیست صاحبقران زمان را بمستی چنین برفت مردمان را بفضل و هنر در جهان او ستادم منت هم پدر خوانده هم استادم بتو تحفه وصله و سیم دادم زبان تو در شاعری من کشادم بخاقانیست من لقب بر نهادم |
|--|--|

| | |
|--|--|
| تو هر دم چه جوشی بر من جوش به یزدان اگر گفته ام کاوم اورا وگر بر بید که البته گفته | نه تو آب و آتش نه من خاک و باوم وگر گفته ام نیست با بعد باوم بگفتم به گفتم بکاوم بکاوم |
|--|--|

عند نیپ گلستان خوش صفیری ساکن نیشاپور ملا نظیری از شتر اے
نی نظیر بود و بهند نیز عبور نموده نواب خان خاندان دے را نوازشات
بسیار فرموده و در سال هزار و بست و سه اه عدم بموده من دیوانه

| | |
|---|--|
| کجا بودی که شب سختی از ده جارا سوی کن من امروز باغ غنا بشه افتد نمیدانم نظیری کیت چون آمدم انسو ز حرا نم غم بر خاطر یاران شود پیدا به بریدن زرد و ذوق تو ز اندیشه ما ترا بکعبه مرا کار با دل افتاد دست نخار می بایم قفل زوایا غ کجاست مسافران عدم نارسیده در کوچ اند به بد کور همه جانام بر آرم که کجاست من آن دیدم که هر کس نظر حال من افتد گویا تو برون میروی از سینه و گرنه کمر و خندت عمریت می بندم چه حال بوی یار من ازین سست و فامی آید | بقدر روز و عمر طول داد که هر زنگ را که اعجاز فلک کرد گو یا نیرمانی را بحال مرگ دیدم بر سره ناتوانی را چو بیماری که مرگش بر پستار ان شود پیدا سالمها پنجه بهم داده رگ و ریشه ما بکعبه بتکده من مقابل افتاد دست کلید میکرده گم کرده ام چراغ کجاست تشکوفه میرود و شاخ بار می بندد خون من یزنی و گویند سزاوار نبود ز بس زخم و لطم کاریست در دنیا من افتد جان و اون کس انیمه شوار نباشد بر من میشدم گرانقدر ز نار می بستم تلم از دست بگیرند که از کار شدم |
|---|--|

| | |
|--|--|
| چون شست از دو یکدل مشکوه باز کرد اثر طلال بر دهن دل هم اندک اندک تو بخویشتن چه کردی که با کنی نظیری بدل فگار دارم کلمه بی نهایت از تو ترا بقول و غزل رام خویش نتوان کرد چند مار ابد او او دفسون بند کنی | سخن گذشته گفتن کلمه دور از کردن بمدیه آفرین به بهانه ساز کردن بخدا که واجب مدز تو احترام کردن بکدام امید واری نمیکنم شکایت از تو عبث خیال تو ام گرم گفتگو دارو تا کی این رشته شود پاره و پیوسته کنی |
|--|--|

۵۱۳ عجم گلستان سخن سی مولانا نرگسی تخلص مذکور سخن میگفته روزی در محفل
نشسته بود که مولانا بدرالدین بلالی آمد و بالا تر از نشست نرگسی گفت
تخلص من نرگسیست و نرگس چشم نسبت داده اند چشم سر اید اعضاست
پس باید که از من فرو تر نشستی مولانا بلالی گفت تخلص من بلالیست بلال
بلبر و نسبت داده اند و جای ابرو بر بالای چشم است پس سر زد که بالا تر از تو
نشتم نرگسی گفت بلال نام غلامانست و غلام را باید که فرو تر نشینند و
در تخلص من فقط نرگس است بلالی گفت بلی بزیر کسی نیز دارد آخر نرگسی از آن روز
تخلص خود را با سبیل بدل کرد از دوست

بیاد صفه خسار او کرد و فزون آمد بکشاد ممال مصحف سوره یوسف بر او آمد

۵۱۴ مربع نشین بوست تخت سخن پروری شاه نسبتی تھانیسری از شعرا
عهد عالمگیر بوده من دیوانه

جد از ماول مارا بزیر خاک کنید باین ستم زده در یک مزار نتوان خفت
سینه وزن چکنی چون برم خوابی از اگر تو بهسایه شوی از شنه بدیو از شومست

| | |
|--------------------------|------------------------|
| من میرم و بوالہوس نہیں د | اینا گل امتیاز عشق بہت |
|--------------------------|------------------------|

تخلصت عزیزے بے تیرے گاوداشت دختر مسایہ را بد فایز است
کہ میر و اتفاقا گاوش بر د بید باغ شدہ گفت چندین عمر خدای کردے گا و
خررا نشناختی از کلام اوست

| | |
|----------------------------------|------------------------------------|
| باور نہیں شود کہ گہی این دل خراب | معمورہ بودہ بہت کہ ویرانہ کردہ اند |
|----------------------------------|------------------------------------|

دل بردی و مانا نہ نکر دیم رہ سو
چو اسباب سفر از بہر غربت باز میگردد
کردی نگہ سویم و حیران تو گردیم
می آمدی و چشم تو بر چشم من افتاد
فریاد برآمد کہ کسی دل رکسی برد
غریبانہ نگہ بر آن درو دیوار میگردد
ای کاش بنیدیدی ای کاش شنیدیم
ز انگونہ کہ مستی بزند سینہ بسینہ

صاحب اشعار غریب انور ای تحسین کاشا نے بودہ و کسب بزرگے
معاش سے نمودہ خوشگوست از دست

| | |
|------------------------------------|---------------------------------|
| جو ز فلک کشد و لم گر ز غمت رہا شود | وانہ ز برق چون بد طعمہ آسپا شود |
|------------------------------------|---------------------------------|

غزال مرغزار سخن گذاری مولانا نامی سبزواری بخندان گراست و معاصر
جامی در فن انشا و خط نستعلیق و سنگاہ تمام داشتہ اما ہیچکس متقدّم نہ
نبودہ خصوصاً خواجہ غیاث الدین و ہذا کہ در مجلس بادشاہ از روی
تدیہی بسیار مردم را تقلید میکرد و چنانچہ در تقلید سخن گفتن مولانا چو کف
از اطراف دہانش میریخت گویا سابلون خا و بدہ است و معرانی اش
میسرزد مولانا این مطلع در حق وی گفتہ

| | |
|-------------------------------|-------------------------|
| لا فہ نخلت نافہ ز ہری سرو پای | غمازیہ کاسہ مادر بخطائے |
|-------------------------------|-------------------------|

| | | |
|-----|--|---|
| ۵۰۷ | مولانا نامی اینهم معاصر جابیت مردم با جد او ادوات دارند خوش اوست | و این مطلع ویراست |
| ۵۰۸ | آنرا که در عشق تو دیوانه ساخته | مجنون صفت بگوشه ویرانه ساخته |
| ۵۰۹ | شمن سنج نیکو و شگانه قاضی نورالدین شاعر طاق بوده و فاضل نیکو اخلاق | دیوان غزل دارد و فقیر این مطلع از نویسه نگار |
| ۵۱۰ | از ان با شعله آتش که در بجران گشتم شادم | که از بالا آن سرو قبا گلگون و بهر یلوم |
| ۵۱۱ | شاعر نیکو کلام مولانا نظام شمن سنج نیکو و شگانه بوده و معاصر قاضی نوری است | استر ابادی این مطلع از دوست |
| ۵۱۲ | یار گلزار خطا و سبزه ترسید اگر | کارستان جهان گمانه گرید اگر |
| ۵۱۳ | جان جسم شمن سنجی نسبت فارسی در عهد شاه جهان باو شاه بهند آمده | و با جعفر خان بهر سبزه برده ویراست |
| ۵۱۴ | جان عزیزست و لیکن شمن جان سر | حیف بر جان شمن گر شمعزدان سر |
| ۵۱۵ | شاعر شمعزدان نجف قلیخان میرا خور باشی سر کار شاه عباس ثانی | بوده را تم از کلاشش باین مطلع اکتفا نموده |
| ۵۱۶ | عکس خطش چو در آینه بساط اندازد | صفحه آینه را قطعه ریحان سازد |
| ۵۱۷ | شاعر نیکو تلاش اخگر بکترانش تقطعی تخلص میکرده در هرات بسری برده | بسیار خوش اداست و معاصر سلطان حسین میرزا بهر مطلع از دوست |
| ۵۱۸ | شدیم خاک هست گرد و دانه | چنان رویم که گرد و دانه |
| ۵۱۹ | نظم متین قاضی نظام الدین از فضلای خراسان بوده و معاصر | |

| | |
|--|------------------------------------|
| میر علی شیر بسیار خوشگوست این مطلع از دوست | |
| بدور روی تو ام بت پرست میگویند | چکویم ای بت من هر چه بت میگویم |
| زیب بخش پیرایه سخندان ملا اصفهان اتو کشی میکرد و در عهد اکبر بادشاه بند بسر برده صاحب یوان است این مطلع از دوست | |
| مشاطه خون کمن جگر شک ناب را | نشته مرز بستانه رگ آفتاب را |
| نوعی آن داد و سر حسن بد اوست نسید | داد و کن داد که پیدا و ترا نشنید |
| پروه نشین حبله سخندان شاعره همه نهانی فای بسیار خوشگوست این مطلع از دوست | |
| خواهم که بان سینه نهم سینه خود را | تا دل بتو گوید غم ویرانه خود را |
| چون بر رخ خوبان نظریاک انداز | هر کجا دیده آلوده بود خاک انداز |
| صاحب کلام بے عیب نظام دست غیب بقایت از شیر از و رسال هزار دوست و نه رحلت نموده و در غافلیم شیر از آلوده من دیوانه | |
| دل نشوده شد از سینه برون باید کرد | مرد هر چند عزیزست نگه توان داشت |
| دلم عشق گرد آید بگرد چشم بر کارش | چو آن غمیکه گرداند کسی برگردیمارش |
| بسان ریزه کاغذ که افتد از قلم | تن ضعیف برون افتد از گریبانم |
| سروش عالم نکته طرازی نویدی شیراز بسیار خوش فکر بوده را قلم از اشعارش باین دو بیت اکتفا نموده | |
| نه بین گل چمن عاشق و نه شسته اوست | دل خوبان همه چون دسته گل بسته اوست |
| نه نور جو پر دیده بآلم و شش | شمع این خانه از انگشت خوابسته اوست |
| نویدی شاعر از جند بوده و ساکن سمرقند ویراست | |

۵۱۲

۵۱۵

۵۱۶

۵۱۷

۵۱۸

| | |
|--------------------------------------|-----------------------------------|
| بشکر خنده ترا و هنی پیدا شد | ماشقان را بتو را بهی نمنی پیدا شد |
| چو آب بهر نونندگی که آن آرام جان کرد | مراش چو گیرم از ده پیکر روان کرد |

| | |
|---|-------------------------------------|
| زینت بخش محفل خوش تقریری مانند کیم کشیری با غنی مطرح بود خوشگوست از دست | ذوق و دان بود اندک چو هوس بسیار است |
| | خواب کم رود و آنجا که گس بسیار است |

تقاضاست روزی سلطان محمود غازی در فصل تابستان نشسته بود و مگس بسیار هجوم کرده بودند و مزاحمت می نمودند گفت آیا هیچ موصی باشد که آنجا مگس نبود و یک مسخره حاضر بود گفت هر جا که آدمی باشد مگس باشد تواند بود که جا می باشد که هرگز آدمی در آنجا نرسد و مگس باشد و یک گفت این محالست گفت چنین که اگر جایی پیدا شود چه میگوئی گفت خون جل کردم اما اگر من شرط برم سلطان چه می فرماید گفت ده هزار دینار بدیم شرط قرار دادند سلطان با جمعی از مقرران شهر بیرون آمد و رو بصرانسا و چند فرسنگ بیراهه رفتند تا بصحرای رسیدند که هرگز آدمی در آنجا نرفته سلطان و یک را گفت اینک مگس حالانکه این موضع است که هرگز ویرینجا رسیده و بحدیقه فکر شما آدمی نیستند من آموخ آدمی او ده ام سلطان بخندید و هزار دینار بدید

در اصفهان جاوه عدم پیوده دیر است

| | |
|--|----------------------------------|
| هرگز این طفل مزاجی نرود از یادم | گر تباوت روم شوخی گهواره کنم |
| واقف این نیکو بیانی ما تا دم گیلانی شاعر صاحب بوست اینچند بیت از دست | ناله عنده لب شد ز مرز نه خون مرا |

| | |
|--------------------------------------|----------------------------------|
| از بیکسی هیچ غمی می طپد و لم - | اندک مال سخت نماید بخاطر م - |
| تا ب از سر پخته بنیم چو قفل ب کلید - | تا شکست دل نباشد کار نکشاید - |
| مشتوق من بذهب هر کس برابرست - | با من شیراب خور و بزد نماز کرد - |
| درین بوستان خوارم از میوه آ - | غیریم چو گل بر سر روستا - |
| بجیسی در کفنی خوابم و کنجی لح - | غیریم کارگر افتاده شهیدان بدو - |

۵۲۲

| | |
|--|--|
| ما دم از سکنه برات هزارت بوده و شاعر خوش ابیات ویرست - | در خاقانه وحدت دیگر مخالفت نیست - |
| چون تار سیح کجوف از صد و هفت ایم - | ماظم بروی یوسف زینجا بهتر از دیو چاکس گفته است بسیار خوشگوست - |

۵۲۳

این مطلع نیکو از دوست

| | |
|-------------------------------------|-----------------------------------|
| آن بلبل که برگه از دل گشتم فغان آ - | از خون چو ساغری پر سازم آشیان آ - |
|-------------------------------------|-----------------------------------|

۵۲۴

| | |
|---------------------------------|------------------------------|
| تکست شاعر بی نظیر و عدیل خطبه - | ارو بیل بوده و سبزه رست - |
| قطره آب خضر عمر ابدی بخش - | انقذات کم صاحب نظران بسیار - |

۵۲۵

| | |
|---|--|
| ما شاعر کی شاعر نازکی تلاش بوده - | راقم از کلامش یک بیت اکتفا نموده و آن را - |
| نه کلام است این که بر خسار هوش میریزد - | تا سوز و عالمی آبی بر آتش میریزد - |

۵۲۶

| | |
|---|---|
| میر سخاوت برادر میر سیادت لاهوری بوده فقیر از اشارش باین مطلع اکتفا نموده - | چون نگاه جوهری غوغا می آید گوهرم - |
| همه هنرمین هنریم عیب یاب گوهرم - | لطفه دانه سنندانی آقا محمد حسین نابجی اندجانی از جمله مشایخ عالمگیر - |

۵۲۷

| | |
|--|------------------------------|
| بادشاه بوده بعضی خدمات ممتاز می زیسته ویراست - | مگر بخواب بروی تو شود چشمم - |
| خدا کند که بخواب شنا شود چشمم - | |

۵۲۸

۵۲۹

۵۳۰

| | |
|---|---|
| محمد یوسف گهت مخاطب بنجو زخان از سخن سخنان این مان بوده و دست | گمزد و رفعت و پنازد و ن بگشش |
| بگردن خمیه ایندان طناب فتد که خیزد | عارف کامل والادستگاه شیخ محمد حسن نیرنگ سلمه اندوات پاکش و روار |
| دلی افاضت تافست و میرشس الدین فقیر ابن عمر طبع مبارکش اکثر | بنیک و تریان سیل سفیر باید فقیر از کلام فیض انضمامش بانطالع اکتفا نماید |
| انیون بنگ باجم دارند طرزه جو | حضری سیاه سستی بودی سبر چو |

حرف الواو

ماهر و قاطع خفی و جلی ساکن دشت بیاض ملاولی معاصر شاه طماسپ بوده و در سال نه صد و نو و نه رحلت نموده من دیوانه

| | |
|------------------------------------|-------------------------------------|
| تا بحسرت نکشد طعنه بد خواه مرا | کاش در بزم تو غرت ندید راه مرا |
| ندیده ام که توان زین دیارت | نتوانم از دیار تو رفتن بیج سو |
| بشوخی سر بر آورده و بر ساختن مارا | بگفتم ناشکیبم و دورا حدیث پندار |
| گفتم که خام فرساید است | هلاک میشود ای ننگ ولی نیگم |
| گر تسلی به نگاری نشود معذرت | دل که هر دم ز رخت صد بهوش منظور است |
| یا دیده بر رخت نکشایم نمیشود | بر چند می روم که نیابم نمیشود |
| لدامی گشت اگر صد هزار جان ارد | بصلحت گم را میکند ورنه |
| فارس گمزه طاقت نظاره که دارد | در مانده احوال خودم اینجه حجاب |
| که هر چه در حق من غیر گفت باور کرد | جز این چه شکوه توانم از آن شکر کرد |
| این شرکین بگشت من از دو حجابی دهم | با دآن آغاز سوای که یار از دیدم |

| | |
|--|---|
| <p>بسیار شفاعت جانب اغیار میدیدم بهیچو حسرت زدگان آیم و نظاره کنم که نا امید نگر و دیدم از عنایت تو شاید که تو هم شنیده باشی بران دل که تو در اکران من بودی</p> | <p>هزاران آه زان رخسار که چون بر اندازم دل میخوامی دهد از هم به شکم زودور گشتم جفا و بگویم کس حکایت تو بهر تو شنیده ام سخنها غم منور از آن سبکه یعنی ای کاش</p> |
| <p>وحشی غزال مرغزار باقی بوده و در سال نموده بسیار خوشگوست اینجندیت از دست</p> | |
| <p>عنایتی که تو داری بمن یاری است علاج ریخ تنافل و در و زهر پرست منکه خواهم دو کو از حسرت دید از رخ به جریفانند اینها گفتت بسیار باش نذر عتاب گفتن و مژده لطیف و او شتر بشینم بر پیش بر سر کوشش زروم دارم این باب که زودیده هنوز نکشم چنگ بر جهان ز زدم میل کبوتر نکشم که و مانع از گل باغ تو معطر نکشم غلط کردم چرا این صلح بی شکام میکردم کی تلفت شود بجواب سلام من بنیسی شده خرسند زستان کسی</p> | <p>چه لطیف که در آن شیوه نهانی نیست مریض طفل مزاج اند عاشقان در نه صبر خواهم کرد و وحشی از غم ناویش مست حسرت با جریفان میل میخوردن کمر بست بان شکوه ام لب بسخن کشاوش معلومت و چنین صبر که سوش نمودم شوق یوسف اگر مثنوی نقیب کند آن قدر حیرت بازم که اگر حسرت صید در بخت کشا بر رخ امی غارین خلد باز که صبر گیر بسته بود این یا هر موقع از زبان که نند میگذرد و خوشخام من من از دور تماشا می گفتم کسی</p> |

ملک وحشی نامی - ۵۳۱
 زونات ۹۹۱ و وطن
 با نقی (ملکه ایران) هم
 بعد شاه طهماسب صفوی
 والی ایران

| | |
|------------------------------------|---------------------------------|
| در نظر قیمت دیدار و مجسرت نگران | و ستایسته و همان شده بر خوان گو |
| وحشی از شوق تو جان او تو باشی زنده | زندگی بخش کسی عمر کسی جان کسی |

۵۳۲

شعاع بشید نواب طاهر و حمید وزیر سلاطین صفویه بوده فقیه از
کلامش باین چند بیت اکتفا نموده

| | |
|---|---|
| دیوانه می شوم ز تر کشیدن خطم در سبک کوی بتان همچو سخن بول اعتبارت جهان نیست پیش از آمدن بسان مغز باد امیکه از تو ام جدا ماند چون نماز عصر غربت زاوگان راه فقر اشک یز نیست گوهر کفیش وقت شمار ماندشان موم که سازند شمع رو ریشک چشمم احولم سوزد اگر اسباب جان زیاران کنه برگزید و دل یاران نمی ماند بگلشنی که رخ دوست بچجباب شود همی که ز فرقه خواستن بود سازش نه امر درست این سر گشتنگ مارا که چون هر | چون بنده که گم کند از او نامه را هر طرف روی بکشم راه یزد نیست مرا نامها در وقت کنیدن از گیلان فتاده است در آغوشم نمایانست خالی بودن جایت با وجود نامها میساق قبول در که اند مال منم گریه بر مال منم میکنند شد خانه خراب که قدرت نهال هر چه می بیند بیک دیدن مگر میکند بروی آب جای قطره باران نمی ماند نکس خورشید ز آینه بدیوار افتاد صدای ریختن ابر دست آوارش نشان از ما نبود و گشتی با بود دریا |
|---|---|

۵۳۳

میر و الهی از سادات بلده قم بوده است بر امر و پسر از طائفه شامو شیفه
شده گوشه دینی خود را باده و بسیار اشعار آبدار بر صنفه روزگار رقم نموده از جمله
چاک پیر این یوسف که گل مبت بود

| | |
|------------------------------|--|
| خنده پرستی تدبیر زینجامی کرد | |
|------------------------------|--|

| | |
|--------------------------------|----------------------------------|
| خلق خشکی زلفت سوختن دل دارم | دوم ابی طبع از خجرت تل دارم |
| که کنم از روی بوسه گیسوی کینار | یک کین خاک و صد اندیشه باطل دارم |
| نگه تا که گریزان دارم از تو | گر فتارم چه پنهان دارم از تو |

گل گلستان نکته نزاری خواجه عطای و الهی بخاری طالب علم مستعد بوده ویراست

| | |
|--------------------------------|-------------------------------------|
| ز چاک سینه با خون دل خیزن کندم | جدو چو گشتم از ان مهل این چنین کندم |
|--------------------------------|-------------------------------------|

زیب افزای کرسی فصاحت آفرینی میرزا احمد رفیع و اعظم قزوینی بر فضائل و کمالاتش کتاب البواب اجماع که تصنیف دوست ولایت صاحب کار غمزدست

این چنین بیت ویراست

| | |
|-------------------------------------|--|
| بخون یزیدی همانا دوده لفت چشم جاود | که از نرگان ننگ گشت بر دم تیغ ابر و را |
| نماند خاک را بر دم با گشت عصا گیر | که امر و دست با فردا که خواهد بود جا بجا |
| بر زمین برود و فروخت محتاجا غم | بزمی کرد و من آنچه بقارون زر کرد |
| کار بار ابره حق بست هم او بکشاید | و آنه از آب گره گشت و از دیکشاید |
| غیر بر اسیران بگندید و چون ناشر | که از چشم سفید عاشقان نبود و سحر گاشتر |
| ما از شکست خویش رخ یار دیده ایم | این باغ را از رخنه دیوار دیده ایم |
| بمحو حرفی که کتاب افتاده باشد کینار | گر بصوت دور از یاران بعضی جدی |
| چون نگرود حال بغلس ز شرم و مضواه | میرد و از دیدن خورشید ننگ از رو ماه |

شاه نفی و احد صفایانی را تم از اشعارش باین دو بیت اکتفا نموده

| | |
|-------------------------------------|--------------------------------|
| ای نور دیده رفتی و بی نور دیده ماند | زنگان چو آتشیانه مرغ پریده را |
| چو ست سفله که بانگ ره شود یکسان | زبان بدیده رسد گر غبار بر خیزد |

| | | |
|-----|---|----------------------------------|
| ۵۳۷ | شاعر نیکو و ستگاه نیز امبارک الله شاگرد محمد زمان راسخ بوده و وصال تخلص نموده | |
| ۵۳۸ | سایقم دست چو در گردن مینا میکرد | مهر را آینه دارید بیضا میکرد |
| | کشتن با قوت بیاد لب شیرین جوشند | خون فراو که جادو رنگ خار میکرد |
| ۵۳۹ | آه موم غدار معنی پروری شیخ عبد الله وحشت تھانیرے سخن سنج کامل بوده است و معاصر نیز ابدالقادربیدل و یرست | |
| ۵۴۰ | بحفلیکه حریفان وحدت آنگاه اند | بهم چو دیده تصویر محو یک رنگ اند |
| | شاعر یکا سب میرزا حسن و ارباب صفا با نیست منیخ روشن قیاس بوده معاصر شاه عباس سنه | |
| ۵۴۱ | نشدت نرگس سبز تو سرخ پندار آتش افسرده از کاروان دمانده ایم بزرگ شعله که از تخته های زخم کشند بنگام تو وضع هیچ مید آنچه ما کرد | |
| | که در پیاله خیر زده کرده اند شراب بهر آن قصه و خاکستر نشینم کرده اند کشم چو آه دو دو خون دل بد اما نم مر صاحب سلامت گفتی و خود را و ما کرد | |
| ۵۴۲ | میرزا نجف قلی بیگ معاصر شاه سلیمان بوده و وصالی تخلص نموده و یرست | |
| ۵۴۳ | ز امتحان تو فرموده جان نگیمن ما هر بوسه او تشنه بوس و کرم کرد | |
| | تمام حرف محک شد طلای نیش ما فریاد که این آب نمک تشنه ترم کرد | |
| ۵۴۴ | شاعر عماد ستگاه حکیم عبد الله وحدت تخلص نموده اتم بایر بیت از کلامش گفته | |
| ۵۴۵ | زلف بکشد و رخ افروخت ز می | طرفه شامی و قیامت شفقت است |
| ۵۴۶ | شاعر طاق محمد اخلاق غدر اسی همواره سخن سنج نموده و وصال تخلص نموده و یرست | |
| ۵۴۷ | محبت کیشی از دست تو شکل شده است | شیشه می بنیل آبله دل شده است |

شاعر معنی اساس مثنوی بنوارید اس از قوم کالیست بوده ولی تخلص بنموده
 ترک خدمت غفیکرمی و دارا شکوہ نموده لباس فقر بر خود راست کرده روز
 در گوشہ بر کول خود رقعہ بر رقعہ میدوخت کہ شاہزادہ آمد وی ملتفت نشد
 شاہزادہ فرمود دین فقیری چہ حاصل کردی گفت کمترین حصہ لبش اینکہ
 پیشتر من پیش تو استاد می بودم و تو توجہ نمنے فرمودی اکنون تو استاد
 و من ملتفت نمنے شوم شاہزادہ بیدماغ شدہ حکم کرد کہ در ولایت ما شبا
 و سہ کم سفر تربت و این رباعے طرح کردہ بہ شاہزادہ فرستاد

| | |
|------------------------------|------------------------------|
| بشنو ز ولی و قای دنیا ای شاہ | مغز و رشوبد ولت و حشمت جاہ |
| ہر چند چو در سہ نماید لیکن | چون قطرہ شبنم است بر نوک گیہ |

لاکہ گلستان خندان علی قلیخان و آلہ و ہستانی در عہد محمد شاہ بادشاہ ہند
 آمدہ بر تہ امارت رسیدہ از حیا و حمیت و حفظ مرتبہ و اہمیت بہرہ تمام و
 نصیب مالاکام و تذکرہ خود بروضہ امین آوردہ کہ انیکس بہ کل شفقت
 سلطان خدیجہ دختر عم خود پرورش یافتہ بازوالہ و صالحش مگردیدہ چنانچہ
 تذکرہ و دیوانش دیل اینمفی ست ست

| | |
|-------------------------------|----------------------------------|
| میکند زلف بایہ وی جانان اقلط | دیور اینکہ کردارد با سلیمان اقلط |
| من بیاوش گشتہ ام خاموش و رہند | بارقیان میکند او در صفا جان |
| شد نینہ غلام لبی نوش خدیجہ | شمشاد بودہ نماشہ بردوش خدیجہ |
| مخرومی دولت گشتہ از کم بیشارم | از غل بما سایہ یا بوس خدیجہ |
| و آلہ چو است غیبت بنش منصور | بوسی بہتان از لبش نوش خدیجہ |

| | |
|----------------------------|----------------------------|
| از دختر غم خویش دارم فریاد | از آن کافر کیش دارم فریاد |
| فریاد کسان بود بیگانه و سن | از دختر غم خویش دارم فریاد |

حرف الهام

۵۲۲

بادشاه گردون و دستگاه همایون بادشاه ابن بابر بادشاه بن عمر

شیخ میرزا تارخ تولدش اینست آخر همایون از برج سعد طالع

و تارخ وفاتش این مصرع است ع همایون بادشاه از بام آفتاب گنبد قبرش
در نهایت غلظت شرق وید و از نزدیک نگاه حضرت نظام الدین و یاد محبت این چندیست از دست

| | |
|---|--|
| بدست آینه و او آنکه داستان مرا بود که عین و زخمی نماید امی بدم از آن ز سجده بیخ تو بزم ادم سر گوگوی همایون تو حال خود بایار رو در وصلت بیک عشوه مکن از مرا نیست جز سوختن چاک دلم کار دگر صدرم عشق شکر کار دهد تو به عشق آنز که فلک بقبضه قدرت اوست هم سیرت آنکه دوست در کس را | یکی دو ساخت بلامی که بود جان بزرگ به پاک کن چشم خون نشان مرا که از قید تن آزاد ساخت جان مرا که نیست تاب سخن پیش او زبان مرا بش بجز مکن باز گرفتار مرا تا به تیغ تو فدا ده ست سر و کار مرا باز از ره بردن شیوه رفتار مرا و دوست ترا و چیزگان هر ذلکوت هم صورت آنکه کس ترا دارد دوست |
|---|--|

۵۲۵

خواجه هاشمی شیخ الاسلام بخارا بوده فقیر باین چند بیت از کلامش اکتفا نموده

| | |
|---|--|
| بنام سر مه کیش چشم بے ترجمه را بر آفتاب جمالش و میکه چشم ترا | نشسته گیر بخاک سیاه مرم را سے نظاره سر شکم بر و یکدگر فله |
|---|--|

| | |
|--|---------------------------------------|
| مرا نور دیده و از دیده ہم سحر و سحر | چه دید که بر احوال نامنی نگر نیست |
| شاعر اعظم محمد ہاشم طوطی شکرستان قند ہار بودہ در خدمت نواب ہرم خان بہر قند | ۵۲۶ |
| سر و چون قد تو آن غنچہ فاسن پنجو نیست | غنچہ چون فعل شکر خند تو شیرین گو نیست |
| نیت کس بچوس از اہل وفا بیدل و دیا | از بتان شل تو ہم سنگدل و بد خو نیست |
| ای نگور و مشنود رحمت من قول بد | کہ شنیدن سخن بد صفت نیکو نیست |
| صاحب شاعر متین مولانا غیاث الدین بلخی بودہ ہمتی مخلص سے منودہ | ۵۲۷ |
| بسیار خوشگوست از دوست | |
| در دہر ہر آنکہ نیم نمانے دارد | وز بہر شستن آشیانی دارد |
| فی خادم کس بود نہ محذوم کسے | گو شاد و نرسے کہ خوش جانی دارد |
| کل گلستان سخن سرا می بلبل بوستان مشہد مولانا ہو ہوا می برادر مکتوبیت | ۵۲۸ |
| در نقاشی و کتابت دستگاہے داشته اشعار خود را تہذیب کردہ بمردم میداد | |
| تا شہرت گیر چون ظرافت امینی بدو میگفتند ہزل و خندہ میگذا رانند از دست | |
| بگرو گویتو با صد نیاز می گروم | نگاہ میکنم از دور باز می گروم |
| ہر سپہ روشن مقامی مولانا بدر الدین ہلالی از تربیت کردہ ہامی امیر علی شیر | ۵۲۹ |
| بودہ من و یوانہ غزل | |
| سعی کردم کہ شود یار از اعتبار جدا | آن نشد عاقبت و من شدم از یار جدا |
| از من ہر روز جدا میشود آن یار عزیز | بہم جو جانی کہ شود از تن بیمار جدا |
| گر جدا مانم از دہ خون مرا خواہد بخت | دل خون گشتہ جدا دیدہ خونبار جدا |
| زیر دیوار سرایش تن کاہیدہ من | بہم جو کاہیت کہ افتادہ ز دیوار جدا |

| | |
|--|---|
| یار من برگزینا ز دول اغیار را نه من بجلوه گاه بی که ترا شنودم اینجا اگر از آدمم رنجه نگر دو خویت میگشتم هر نفسی از خط و زلفت آبی بی تو هر روز مرا ماهی و هر شب لست هرگز آفتوخ من غیر نگاہی نه کند سوی هر کس کم باین شکل و شامل گذر اینم نه که من میکنم از درد و فراق روز عیدت سر راه گذارم گیرم چنان زیبا فکنده ام در این قمار و مهامت هر شبی گویم که فردا ترک این سودا کنم اما گاه گریختی گوشش میکنی | کل سر ایا نشست اما نسوز و غار را جگر من ز غصه خورشید که چرا بنودم اینجا هر دم از سر قدمی بنایم و ایم سوت آه بنگر که چها میکشیم از هر سویت شب چنین در چنان آه چه شکل حیات آنم از ناز کند گاه و گاه بی نکند که تواند گذری که ترا بیند و آه بی نکند بیچ ماتم زده جامه سیاهی نکند ما بروی بکف آریم و کناری گیرم که فردا بر نخیزم بلکه فردای قیامت هم باز چون فردا شود امرو را فردا کنم یک لحظه ناگذاشته فراموش میکنی |
|--|---|

من تنوی شاه و گدا در صفت تیر اندازی شاه گفته

| | |
|--------------------------|-------------------------|
| استخوان را اگر نشان کردی | تیر را مغز استخوان کردی |
|--------------------------|-------------------------|

در صفات العاشقین در صفت نابینای زینیا گفته

| | |
|---------------------------|---------------------------|
| سینه بادام او از جور ایام | شد از عین سفیدی مغز بادام |
|---------------------------|---------------------------|

در میلی و مجنون تصنیف خود گوید

| | |
|-------------------------|------------------------|
| پاکیده تنه چو نقره خام | نازک بدنه چو مغز بادام |
| چشمش ز اغی نشسته در باغ | ابرو سیه او پر ز رخسار |

| | |
|---|---|
| ۵۵ | مولانا بلالی هر دیت بر فاقه حاسه سعادت زیارت بیت الدر یافتیم است |
| دین تنگ تو غنچه تر هر دو یکیت | اشک گلگون من خون جگر هر دو یکیت |
| ۵۱ | مولانا عبد الله هاشمی همیشه زاده مولوی جامیت چون اراده تصنیف |
| علی و محمود نمود بخدمت مولوی آیده اجازت خواست مولوی فرمود که اگر جواب قطعه نشود روزی بگوی اجازت داده آید و آن قطعه است | |
| در ختی که گفت ویرا سرشت در از جوی خلدش هنگام آب مهر انجام گوهر به کار آورد | گوش درفشای بی باغ بهشت بسیخ انگبین ایزدی و شیر ناب همان میوه تلخ بار آورد |
| مولانا این قطعه جواب گفته بخدمت مولوی بگذرانید | |
| اگر بیضه زانغ طلعت سرشت بشنگام آن بیضه پرورش و همی آتش از چشمه سلسبیل شود و ماقبت بیضه زانغ رانغ | تبی زیر طادس باغ بهشت ز انجیر حبت و سه ارزنش بان بیضه دم در و مد جبریل بر درخ پیوده طادس باغ |
| مولوی فرمود اگر چه در هر بیت بیضه گذاشته لیکن اجازت نیست مولانا است منو که جیت من و افتاح بتی بفرمائید مولوی گفت | |
| این نامه که خامه کرد و بنیاد | توقع قبول روزیش باد |
| این و عاستجاب کردید و توفیق اتمام یافت و قبول خاطر افتاد و چنان نوفل بادشاه با قوم میلی گوید | |
| گوش از غم سردران شکر | میز و برینغ دست بر سر |

| | |
|---|---|
| <p>بیکر و خنک کما کما کاره باران شده تیغ تیر کیسه بر تیر که بوسه داد بر پشت ور کمر سیاه شده تیغ پیر نماسه از میان مدارا</p> | <p>در باغ بدن نهال زار سه این دوخته آن دریده سینم کشته زنی شهادت انگشت رخشنده بزرگ برق در میخ کردند قیامت آشکارا</p> |
| در سبب بیماری لیلی گوید | |
| <p>دید آن شب سر و قد موزون از رعایت اضطراب آن شب تجمل که بران لبان چون گوش زین واقع چون گذشت چند چرخ مرده شدش عذار ساده آن غیب چون بال تابان شد ز انومی پایی آن یگان حالش چو شد آن چنان بیدل با مادر خویش گفت که ای یار عمریت که ز حسرت کشیده وقت آمده است یار غمخوار خواهم که ببیند ای نکون باید نگذرد ز من کس یار</p> | <p>در خواب که مرده است مجنون بیدار شد آن نگار در تب با خال سیاه شد هم آغوش شد زار و زار مستمند مانند گل گلاب داده تاری شده از ره گریبان موی گریه پیش در میان شد نامه برونش مسجل یک لحظه نفیست ست ویدار وز من همه رنج و تعب وید گر گوزن تو سبک کنم بار جز سنگ لحد گرانی از من من بعد مگر حبس ازه بردار</p> |

| | |
|--|--|
| <p>حاشا که نگید و از وجودم دور من گم چو او بر باد + هر چند نه ز آشن تشکیبها آوازه ده آن اسیر مارا احوال مرا چنانکه داسی بر گویی که شمع جان گدازان لیلی ز غم تو رفت در خاک در راه وفا اگر نه هست + من آن تو ام تو زان من باش باشیم هم و دیار دل سوزده این گفت و سپرد جان بجان چون زان تن خسته جان بر آمد خوبان قبیله مو بریدند تا بولش ران تمان چون حور میرفت جنازه بر سر دوش</p> | <p>الا الحمد للی که من شنو دم باری که به دماز من کنی یاد دارم ز تو نیز یک تمنا + و ان کشته ز غم تیر مارا گوئی بطریق ترجیما منی و می چشم و چراغ عشق باران پاک آمد و رفت بچنان پاک باز آمی که چشم در ره پشت من جان تو ام تو جان من باش بی طعنه دشمنان شب روز آسوده ز خیل ناتوانان فرما در این و آن بر آمد چون گل همه جامه دریدند بروند ز خانه حسام کور مانده مردمان بی هوش</p> |
| <p>چون پیغام لیلی به مجنون رسید بخاک پدید و مرد و خوش کرد و می حلقه تمام بستند درین حال جمعی از صاحبان در رسیدند و خوش گریختند مجنون را مروه یافتند نماز گذارده بخاکش سپردند آنجا گوید</p> | <p>چون پیغام لیلی به مجنون رسید بخاک پدید و مرد و خوش کرد و می حلقه تمام بستند درین حال جمعی از صاحبان در رسیدند و خوش گریختند مجنون را مروه یافتند نماز گذارده بخاکش سپردند آنجا گوید</p> |
| <p>لیلی مجنون بسا نه بود</p> | <p>وین گفتن مافسانه بود</p> |

| | |
|--|---|
| او تیر زشت دیگر بی خورد هر کس به بهانه ازین باغ مانیز بد رود و داغ اندوه | وز محنت و رنج دیگر سمرود چون لاله برفت بر جگر داغ از پله برویم با صد اندوه |
| روزی شاه اسمعیل ماضی صفوی بر طرف باغیکه سکین مولانا بود با چند از خواص گذر کرد و در بسته یافت فرمود تا کسان از بالاسی دیوار باغ در آمدند مولانا از آمدن بادشاه مطلع شده بخدست شتافت بادشاه آمد و تکلفانه بر کمنه حصیر کے کہ بود نشست و ماحضر کے کہ مولانا داشت تناول کرده تفقد فرمود بمطالعہ دیوان مولانا پرداخت چون باین قطعہ رسید تبسم کرد | پس عجب دارم زادر اک شمشور کشا گر برای خاطر جمع تو ندما تراش و جہ گفتن قطعہ این بود کہ بادشاه حکم کرده بود کہ ہر جا کہ اسم نطق جا باشد نقطہ ہمیش تیر باشند و بر سرش نقطہ نہند |
| ۵۵۴ عجب کے اصفہانے شمشیر گر بوده سفر از و بیک شیر بر میر تو در عرق بوی خوش از تاثیر آنرو میشود | ۵۵۵ صاحب اشعار بلند مضمون ساکن اسفراین میر مہا یون در عنوان شہاب بہ تبریز شتافتہ و تقرب سلطان یعقوب یافتہ از دست |
| نستم تا کہ در خون اشک لاله گون خود نمود گوہر سیراب در بنا گوشش نیایی در چمن ہر ویکہ من صد بار در ہاثر | تو چون دشمن شدی منم کہستم بخون خود چو شبنمی کہ کشد برگ گل در اغوشش سری ننہا دم و نگہستم بر یاد بالایش |

| | |
|--|---|
| آهوسن نخست از ان طره پر خشم | تاریست که هر چند گشتم نگسلد از هم |
| ۲۵۵ موسس اساس معنی طرازی خواجه پدایت العدر از می مشرف اصبیل سرکار شاه طهماسب بوده جواب خمس نظامی گفته مشروط باین شرط که هیچ یکی از ابیات معنی نداشته باشد و اگر احیاناً در داشته باشد بعوض یک بیت یکمزدانش بکنند آخر سه وندانش بطرافت کنند و باقی را بعد و ابیات یک استر ف جائزه دادند از لیلی و مجنون اوست | |
| لیلی ز دریچه قلم تو کیستی و قبله ات کیست وندان چپ و ریچه کورست | میکرد به فارسی تبسم سی و سه کشید غائبش نیست آینه کمنه سبب حضورست |
| از سگد ز نامه دست | |
| اگر عاقلی نجیب بر سوزن + تحمل کن و در و دانه کن + که معسل از تبسم مر با شود + | بخرچینه بر معسل آهوسن فردا ویرود و از ره راشانه کن بصبر آشیا کمنه حلوا شود |
| از شیرین و خمر و اوست | |
| منه چون میل سرور پای خشنواش بپایان وقت گل در و دانه دارد دم بخورم زنده پیل مزین | لکن چون سرمه دان هر نکته را فالر کلید بوریا اندازد دارد سائبان برسد خلیل مزین |
| حرف اللام الف | |
| ۲۵۶ لامع از سخن سنجان جداان بوده فقیر از کلامش باین مطلع اکتفا نموده | |

و بدر گز آب و رنگ از گفتگو با یوت خدا را
گوییان چاک بچون گل کند لعل بخشا را

۵۵۷

شاعر نافع حکیم لائق لمی است سخندان نیکو بیان بوده و در خدمت سیمای علیا

بادشاه توران بسر می نموده ویراست

میسر شود و صل تو آ آرام جان مارا
که از خویشان ترا بینم تو از یگانگان

دل اسن لفت بکف آرمی بصد س
و هست که در دامن آتش سحر میست

معنی پروران معظم ملا لا اوری و ملا لا اعلم سلیمان ملا فراموشش

بن ملا سومی عدم آبادی اندکم بیاضی باشد که اگر اشعارشان سواد ندارد

اکثر اشعار ایشان را بنام دیگران می خوانند و بسیار اشعار از ابیات

دیگران را بنام ایشان می خوانند و فوات ایشان بر نظم صورت موقوف است

چرا با آتش سوزان نسوزند مرا
بهار آتش روی تو رشک گلزار است

نیست فواره نخل سیراب است
ای اجل و ز فراق آمده و سوز میست

انیت اینکه خون دل از یک قطره نخت
اگر چه بر دل و جانم جدایت سیم است

عاشق من و مشتوق بکام و گرانست
چون غره شوال که عید رمضانست

خطراتش را و دو جهان زنده است
صحن سفید گشت نشان قیامت

داو این جامه خوش طبع صفای کرد
چین امان تو شد شاه بنوی کمرت

چنانغ مهر و محبت که بسته با من
مرا همیشه بیاد و ترا فراموشست

| | |
|--------------------------------------|--------------------------------------|
| خونشده دلمن خوب شد این خون شده بود | خونشده دلمن خوب شد این خون شده بود |
| گدا نمی میکند با حسرت و فاصده آورد | گدا نمی میکند با حسرت و فاصده آورد |
| پشتش سپرد کمال قبول | پشتش سپرد کمال قبول |
| روز محشر چه پرسند که خون تو که بخت | روز محشر چه پرسند که خون تو که بخت |
| دل دشتیم و اویم جان بود عرض کردیم | دل دشتیم و اویم جان بود عرض کردیم |
| بود همیشه جان من سم تو بیگانه گشت | بود همیشه جان من سم تو بیگانه گشت |
| خوش آنکه اندر میان دستها خود کمر سام | خوش آنکه اندر میان دستها خود کمر سام |
| بحال من چه قدر شفقت است ابد را | بحال من چه قدر شفقت است ابد را |
| مایین و عین یار از نون تا میم | مایین و عین یار از نون تا میم |
| منی غلامم که از کمال عیاز | منی غلامم که از کمال عیاز |
| شب از آن وعده چه سیر چه عالم بگذشت | شب از آن وعده چه سیر چه عالم بگذشت |
| فلک بجنک هم افکنده تاجداران را | فلک بجنک هم افکنده تاجداران را |

| | |
|---|---|
| تقصیرت پیر مردی خردم میچکانید گفتند آفرین خردم خوب میچکانی | تقصیرت پیر مردی خردم میچکانید گفتند آفرین خردم خوب میچکانی |
| دی دوست بر ریش برد گفت چرا نه خوب جگام که ریش در خروسان پیدا کرده | دی دوست بر ریش برد گفت چرا نه خوب جگام که ریش در خروسان پیدا کرده |
| تو ز من کشیده برد چه شد کجا فلکند | تو ز من کشیده برد چه شد کجا فلکند |
| چه شد آن دغا عهد که من نموده بود | چه شد آن دغا عهد که من نموده بود |

حرف الیا

والی کنعان اشعار مرغوب یوسف مصرعانی سلطان یحیی زوزن حسن
آفاق قویو از بادشاهان بلند اقدار بوده را قمر از کلامش بیک مطلع اکتفا نموده

| | | |
|--|---|--|
| کسی که بارخ غرب تو حالتی دارد | ز باد شاهی عالم فراختی دارد | |
| ۵۵ رنده غزال صحرای وحشت گزنی شاعر بر حسب کلام مولانا یقینی خاسه | از کیفیت جنونی بوده غیر از اشعارش باین یک مطلع اکتفا نموده | |
| تا بکے خواهم بدرد محنت و غم زیتر | از یستن اگر اینچنین باشد نخواهم زیتر | |
| ۵۶ و بیاجه دفتر نزاکت آفرینی شاعر عالی مشرب مولانا یقینی است میکرده | خوش کلامی بوده و معاصر مولوی جامی اشعار ترکی و فارسی بسیار دارد | |
| فقیه این مطلع از دوسه نگارو | | |
| بهمی که دم بهر نزدیکنفس قوسے | تخلی که بر خنور و از دینچکس توے | |
| ۵۷ سالک سالک ایجاد مولانا ابوالحق سجاد ساکن تهرابا و معنی سخنگو اوست و معاصر | سلطان حسین میرزا ویراست | |
| تخوایم پیش مردم دیده بر خسار یارفتند | چه پیش آید فطر بر روی او اختیارفتند | |
| ۵۸ فارسی قرآن نکته ثناری معاصر مولوی جامی مولانا یارمی بنایت شیرین کلام | بوده و صرفت اوقات بتلاوت قرآن مجید نموده از دست | |
| گرم بر سر هزار آید بلا شایسته آخر | که هتم بدترین خلق خود را نیک میدانم | |
| ۵۹ شاعر نیکو او احمد یار خان یکتا حکومت غزنین و بهنگر داشته فقیه این | و بیت از کلامش نگاشته | |
| سر سیه آلوده نگا ہے که بیاد م آید | که سر شک شفقی از مره ام طوسی نخت | |
| برو سامان چه پری زمن عریست چون | سیه بنجم بر نشان و زگارم خانه بروشم | |
| ۶۰ موسی مصر خوش تلاشی میریحی کاشی دارد و علی کتب خانه شاهجهان بادشاه | | |

داشته و نامور شاهنامه گردیده هر هفته نظم کرده میگذرانید و عطای خلعت
و جواهره سر و از میگردید روزی که داستان نظم کرده بگذرانید چون این پیش

سراجیوتان بگفت سنگ بود + که بر شیشه نه فلک سنگ بود

بادشاه گفت از قافیه هم خبر ندارم چون این معنی بدو گفتند گفت ما مقوم
معد و بیم و بر همین بیت از نظر بادشاه از اعتبار افتاد من دیوانه

به بوریا نه می پاکه از فقیر نیست
یکه از دوشوار راه فنا ترسی میرس
بروز و دو غم دوری یار و شنای بهتر
قدم منه به نیستان که جای خیر است
بسکه آسانست این راه میتوان خواند
چو عضوی در دهنه افتاد از غمها جدا

۵۶۵ یعقوب کنگان نیکو بیانی مولانا یوسفی طبیب خراسانی انشا و طب او
شهرت تمام دارد و از قریب یک مطلع از او می نگارم

سیل سامان درم و از یار و دو رفاده ام
من کجا سامان کجا بسیار و دو رفاده ام

مد الحمد که این مجمع احوال و اشعار و لیا و عرفان و احوال شاعر و طرفا
که از حالات عجیب و مقالات غریب ببرزیت حسن اتمام پذیرفت و
این زبده الکوائف و منتخب الطوائف نثار خواطر بلغا و انبساط ضمائر
فصاحت زیب اقتضای پذیرفت و بتوقع قبول آن جناب فاضلت شمول
سراج کاشانه شریعت و طریقت شمع شبستان حقیقت و معرفت یگانه حضرت
جهان پرورد و حضرت شاه شرف الدین محمود مد ظله رسید و منظور نظر کیمیا اثر
آن ذات ملائک صفات حجت الکاملین برهان الوصلین گردید یقین که باز قیام مطلوب و موعود
خاص و عام گردد و این نسخه چو یافت زیبا تمام و تاریخ شد شش خجسته انجام

خاتمة الطبع

متناہیکر ان دستائش فراوان خالصے رازیماکہ از دو حرف کن نظم
 آسان و زمین ہزار ان ترین آراستہ و نعت متکاثرہ بان صاحب
 عظمت کہ بخطاب یسین و طہ شرف و کرامت یافتہ ابد برار باب
 خبرت و بصیرت مخفی و محتجب مباد کہ درین ایام فرحت انضمام
 راحت التمام نسخہ لطافت قرینی در نظم و نثر معانی آفرینے
 المسمی بہ تذکرہ حسینی کہ از کلام او کیا سہ کرام و
 متدما سابقین مشعل قد و قامت عروس سخن سراپا
 بحلیہ نزاکت و حلیہ بلاغت زیبائی و رعنائی وار و مونس
 مقبول طبائع کونین میر حسین دوست سمنہ
 در ترکیب و ترتیب این تذکرہ بلاغت آمیز فصاحت
 نگیز و او تالیف دادہ و جان تازه و روح سبے اندازہ
 ورتالاب طالبان سخن و چشم شائقان جاد و فن و میدہ
 ورمطبع نامی زمان و گرامی دوران نے الاطراف مشہور
 جناب نشی نول کشور صاحب بہ ماہ می شہدہ عیسوی
 مطابق شہریع الثانی ۱۲۸۵ ہجری بمقام مکتبہ طبع حسن اقلیاء
 رونق بخش حیا و دان گردیدہ

